

اندیشه رهائی



نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی
سال اول شماره ۱ اسفند ۱۳۶۲

پیشگفتار

شورای ملی مقاومت تنها آلترناتیو دموکراتیک؟

۱ - بررسی مسئله آلترناتیو

پیغام

شعر بلندی از : الف بامداد

تئوری های بحران در جهان سرمایه داری

توضیح چند تئوری

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

۱ - پ . سونیزی : آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟

فخره ، پیشمرگه کرد

یک داستان کوتاه

نهفته سخنان «سوسیالیسم و انقلاب»

اندیشه های کهن ، قالبهای نوین

در افشاء ماهیت دین

۱ - ف . انگلس : اداء سهم نسبت به مسیحیت اولیه

سندی محرمانه : پیرامون اوضاع اقتصادی جمهوری اسلامی

گزارش رایزن های اقتصادی کشورهای بازار مشترک

معرفی کتاب

فهرست

صفحه	عنوان
۳	پیشگفتار
۱۱	شورای ملی مقاومت تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟
۴۱	۱ - بررسی مسئله آلترناتیو پیغام
۵۱	شعر بلندی از : الف بامداد تئوری های بحران در جهان سرمایه داری
۹۰	توضیح جد تئوری مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی
۱۲۳	۱ - پ . سونیزی : آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟ فخره ، پیشمرگه کرد
۱۲۸	یک داستان کوتاه نهفته سخنان «سوسیالیسم و انقلاب»
۱۶۵	اندیشه های کهن ، قالبهای نوین در افشاء ماهیت دین
۲۲۹	۱ - ف . انگلس : اداء سهم نسبت به تاریخ مسیحیت اولیه سندی محرمانه : پیرامون اوضاع اقتصادی جمهوری اسلامی
۲۳۲	گزارش رایزن های اقتصادی کشورهای بازار مشترک معرفی کتاب

اندیشه رهائی

نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی

سال اول - شماره ۱

اسفند ۱۳۶۲

پیشگفتار

در آستانه ششمین سال نکبت بار میلاد ناخجسته جمهوری اسلامی، ترازنامه‌ی سیاه این رژیم دیگر نباید بر کسی پوشیده مانده باشد. فقر و فلاکت، قحطی، بیکاری، جنایت، آدمکشی، زندان و شکنجه، مقولات آشنا و روزمره زندگی جامعه گشته‌اند. سردمداران "حکومت عدل اسلامی" همچون اشباح برخاسته از گور قرون، "مرگ" را بر ایران حاکم ساخته و زندگی را به عزا نشانده‌اند. اینان، با تکیه به عقب مانده ترین بخش جامعه، آما ل و آرزوهای درهم شکسته یک نسل را به سخره گرفته‌اند، تا قامت پوسیدۀ خود را بر پا نگاه دارند. اوضاع آن چنان است که تنها پنج سال پس از انقلاب و در فقدان بدیلی انقلابی - روی کرد بخشی از جامعه را به گذشته - گذشته‌ی پیش از انقلاب، به وضوح مشاهده می‌کنیم. وابستگان رژیم منفور سابق و جنایتکاران آریامهری، امروز به یمن بی‌درایتی ما سخت خرسندند و در کمین اولین فرصت‌اند تا سلطه شوم خود را بار دیگر به جامعه تحمیل کنند.

در قبال این وضعیت، بیش از آن که رژیم را به محاکمه فراخوانیم، باید مسئولیت خود - چپ ایران - را در کمک به برپایی چنین شرایطی ارزیابی کنیم، چرا که عملکرد رژیم جمهوری اسلامی، بر پایه منافع طبقاتی و قشری حاکمیت کنونی قرار دارد و از اینرو بر او حرجی نیست. غیر از این باید مایه‌تعب باشد. عملکردهای رژیم مایه تعجب و حیرت کسانی می‌شد که شناخت درستی از مبارزه طبقاتی و خصلت‌های طبقاتی رژیم جمهوری اسلامی نداشته‌اند. بنا بر این باید قبل از هر کس و هر چیز خود به دوری بنشینیم و از اشتباهاتمان بیاموزیم، باید بتوانیم، از خلال تصحیح

مواضع انحرافی گذشته، خود را برای وظائف آتی مان - در شرایط متحول
کنونی که آبتن بسیاری حوادث است - آماده کنیم.



وقایع خرداد ۶۰، ظاهراً پیش شرط های لازم را جهت آموختن فن
مبارزه طبقاتی و دریافت بیگانگی دینامیزم تحولات و رویداد های اجتماعی
با جزم های از پیش ساخته و پرداخته شده برای چپ فراهم ساخت. ابعاد
فاجعه بار عواقب ۳۰ خرداد آنچنان عظیم بود که تنها مستی بیگانه با
واقعیت هنوز می توانستند خود را با پندارهای دلکش و فریبنده دلخوش
دارند. دشمنی این بار عریان رژیم، می بایست کوتاه بینان تنگ نظر
و بیگانه با تاریخ را به خود آورد و بطلان تصورات باطل، خام، غریب با
زمانه و خیال پردازی های سبکسرانه "گردان های رزمنده پرولتاریا" را آشکار
کند. اگر در بازنگری وقایع پیش از انقلاب بهمن نتوانستیم و نیز پس از استقرار
حاکمیت رزبان انقلاب اکثری قادر نشدیم در یابیم که اشتباهاتمان ریشه
در کدام بستر سترون نظری دارد، این بار برق خیره کننده و بی رحم شمشیر
محمدی و تشییع علوی باید نشانمان می داد که در هر دو مقطع فقدان
هویت مستقل، سادمانگری، بی فرهنگی و ریشه در خاک نداشتن، فقدان
شناخت و عدم توان در تحلیل موقعیت خویش و تحولات جامعه، از دلایل
موقعیت کنونی مان است.

حتی امروز، با ناسف شاهد آن هستیم که از آن سلسله حوادث تعیین
کننده و پر بار از تجربه ی پنج سال گذشته، بسیاری نتوانسته اند بیاموزند.
هنوز هستند بسیاری که با همان هیئت بی هویت خویش در صحنه اند
و درست همانند روزهای انقلاب و این بار نیز به اسطوره های
دروغین دیگری چشم دوخته اند و مسحور "جاذبه" آنان گشته اند و کوتاه
آنکه علی رغم همه ی وقایع هشدار دهنده، در موقعیت چندان متفاوت با
گذشته نیستیم. امروز بخشی از سرسخت ترین مخالفین د پیروزی آزادی های
د موکراتیک ("لیبرالی")، از آن ور بام افتاده و تقاص گناهان گذشته خود
را، باروی آوردن به خواستهای د موکراسی بورژوازی پرداخت می کنند و بخشی
دیگر به عنوان مبلغین "رسالت بورژوازی ایران" اراده گرایانه به جنگ

"اراده گرایان" آمد مانند . اینان به ادعاهای گذشته‌ی خود پشت کرد مانند تا "آینده" را از دست ندهند . عده دیگری که در گذشته‌ای نه چندان دور همزیانی شان با مجاهدین شُبُهات فراوانی ایجاد می کرد ، امروز کفاره "گناه" خود را با انکار واقعیت مجاهدین پس می دهند . فقدان بدیل مستقل چپ، آشفتگی بازار را به جایی رسانده است که انسان هایی تکیده سوار بر مرکب نعرن ، بدون هیچ آزمون اجتماعی ، "شخصیت" شده اند و جایگاه ویژه ای برای خود قائل اند .



مبارزه علیه انحرافات، اشتباهات و کج اندیشی سازمان ها ، گروه ها، و جریانات مدعی مارکسیسم، همواره جای مهمی در مبارزه شوریک، ایدئولوژیک و سیاسی سازمان وحدت کمونیستی داشته است . کسانی که به دلایل مختلف ترجیح داده و می دهند که از اشتباهات و انحرافات سیاسی و نظری دیگران (چه کمونیست و چه غیر کمونیست) "چشم پوشی" کرده و یا از کنار آن با سکوت (که در موارد بی شمار، علامت رضاست) بگذرند ، تلویحاً می گویند که آنان را با هم سرنوشتی تاریخی کمونیست ها کاری نیست . ما با این اعتقاد که خود را نافته جدا بافته ندانسته و نمی دانیم و خویش را در هر شکست و پیروزی کمونیستها شریک و سهم می دانیم، ترجیح می دهیم، بجای سکوت مماشات و مسامحه در هر موقعیت و به اندازه‌ی جثمان ، علیه کجروی ها و انحرافات مبارزه کنیم . و این را ما چه در پیشینه و چه در حیات کنونی سازمان آموخته و رعایت کرده ایم و هیچ های و هوئی و هیچ مشت گره کرده و چهره غضبناک و جثه‌ی رعب آوری ، در گذشته نتوانسته و در آینده نیز نخواهد توانست ما را در ابرازاتمان "محتاط" و "عاقبت اندیش" کند . کوششمان عمدتاً بر اینست که صرف نظر از مبارزه سیاسی و نظری علیه جریانات غیر کمونیست، با ارائه مباحث شوریک - ایدئولوژیک و تشدید مبارزه نظری علیه انحرافات، جزم گرائی ، فرقه گرائی و خود شیفتگی جریانات چپ نیز در جهت پا گیری چپ مستقل و همکاری و همگامی بیشتر کمونیست ها در رفع اشتباهات و خطاهای آنان سهم خود را اداء کنیم . شك نیست که ما نیز مبری از خطا و اشتباه نیستیم و از هر گونه جدل نظری که از يك سو

در پیشبرد اهداف فوق و از سوی دیگر به رفع کاستی های ما کمک کنند، به شدت استقبال می کنیم.

از سردرگمی و انحرافات چپ و نتایج تخریبی و زیان بار مرتب بر آن که بگذریم، اشکال این جاست که این عوارض، موجب شده است که "هرگا و گند چاله دهانی" سرسپردگی خود را به بدیل های بورژوازی و خرده بورژوازی با به مسخره گرفتن چپ توجیه کند و این دردناک است و قاعدتا می بایستی تا کنون بسیاری را سر عقل آورده باشد. شجره چپ درخشان تر از آن است که به این فرصت طلبان رخصت دهیم تا دهان به هر یاوه ای بیالایند. نباید اجازه داد که مقاومت و ایستادگی و مبارزه هزاران کمونیست ارزنده - بی نام و با نام - در های هوی عوام فریبانه، مدعیان فرصت طلب فراموش شود. نباید بگذاریم جانفشانی صدها و هزاران کمونیست که هم در فضای یاس آلود رژیم پهلوی و هم در رژیم جمهوری اسلامی طلایه داران قاطعیت و مقاومت بودند و بر سر تعلق طبقاتی شان به کارگران و زحمتکشان جان باختند و یا شکنجه و زندان رژیم پیشین و کنونی را به جان خریدند به هرز رود. باید با درایت و تحلیل واقعی از شرایط امروز، موقعیت خود و نقش نیروهای چپ، نگذاریم که ابتکار عمل - که منافقانه تا کنون این چنین بوده است - به دست بدیل های غیر بیفتد.



با آنچه که در فوق به اختصار آوردیم، اکنون می توانیم بگوئیم که قصد ما از انتشار "اندیشه رهائی" چیست. "اندیشه رهائی" به عنوان نشریه‌ی خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی - در کنار "رهائی" نشریه سازمان که در ایران و عمدتاً جهت پرداخت به مسائل و حوادث سیاسی جاری جامعه منتشر می شود - به قصد پرداخت به مسائل عمدتاً شوریک و مداخله مستقیم در حیات سیاسی جنبش خارج از کشور انتشار می یابد. "اندیشه رهائی"، همانند "رهائی"، مبلغ تداوم انقلاب و در خدمت شکل گیری بدیل مستقل چپ می باشد.

توضیح دیگری، در مورد شیوه‌ی کار نشریه ضروری است و آن ادامه‌ی

سنت انتشار مقالات با امضاء است . مقالات مندرج در "اندیشه
رهائی" ، همچون "رهائی" با امضاء منتشر خواهند شد . در این جا
بخشی از مقدمه ی دوره جدید نشریه "رهائی" دوره سوم ، شماره ۱،
دی ماه ۶۱، را در این زمینه نقل می کنیم :

"در دوره های گذشته ی رهائی ، مقالاتی که در جزئیات آنها،
این جا و آن جا ، توافق همگانی وجود نداشت، با امضاء و سایر
مقالات نشریه بدون امضاء منتشر می شدند . از ماه ها قبل از
انتشار این شماره ، بحثی در سطح سازمانی مطرح شد که چه
هنگام انتشار مجدد نشریه کلیه ی مقالات آن با امضاء منتشر شوند،
عمداً به این دلیل که سنت چاپ مقالات بی امضاء ، که در نشریات
چپ بدون استثنا رواج داشت، یک سنت کمونیستی نیست بلکه
یک "سنت" استالینیستی است که از آن زمان مستقیماً به ایران
راه یافته است . مقالات تمام نشریات سوسیال دموکراسی آلمان
و روزنامه ی ایسکرا همواره با امضاء بود . وجود مقالات با امضاء
در آن نشریات ابداعاً به دلیل وجود "اختلاف نظر" در سوسیال
دموکراسی آلمان و حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه نبود، بلکه
از یک برداشت عمیقاً دموکراتیک و انقلابی نشأت می گرفت . مقالات
بدون امضاء علاوه بر این که یک شیوه ی ضد دموکراتیک است - چرا
که همواره در یک سازمان ، یک یا چند نفر وجود خواهند داشت
که نظر خود را در آن مقاله نیابند - مضافاً حتی تفاوت در رنگ
آمیزی های یک نظر عمومی را نیز تجویز نمی کند ، ابداعاً به مفهوم
اتفاق نظر ، انسجام و فقدان اختلاف نظر یا سلیقه در یک
سازمان نیست، بلکه فقط یک حجاب است که دیر یا زود دریده
می شود . نزدیک ترین تجربه ، سرنوشت سازمان های چپ ایران
است : وجود مقالات همواره بطوریک دست بدون امضاء مانع
اختلاف نظرهای عمیق و انشعابات پی در پی در بین آنها نشده
است . بلکه برعکس، زمینه ساز آن اختلافات عمیق و انشعابات
بوده است .

به هر حال ، از این شماره کلیه مقالات رهائی با امضاء خواهد بود . اما دو نوع مقالات با امضاء خواهیم داشت : مقالات با امضاء و مقالات با امضای همراه با توضیح . نوع اول مقالاتی است که به نظر می‌رسد که در کلیات و جزئیات آن برداشت‌های متفاوت وجود نداشته باشد . اما همواره این احتمال وجود دارد که یک یا چند رفیق با آن توافق کامل نداشته باشند و از این جاست فلسفه‌ی با امضاء بودن این نوع مقالات . ولی مقالات نوع دوم ، برعکس ، به نظر می‌رسد که علی‌رغم توافقی در کلیات ، در جزئیات آن ، این جا و آن جا ، برداشت‌ها و ارزیابی‌های متفاوتی وجود داشته باشد .

اضافه می‌کنیم که اسامی انتخاب شده برای نویسندگان و یا مترجمین مقالات مستعار می‌باشند و هرگونه تشابهی با اسامی افراد حقیقی صرفاً تصادفی است .



"اندیشه رهائی" نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی ، زیر نظر و با مسئولیت کمیته‌ی خارج از کشور این سازمان منتشر می‌گردد . اعلام موجودیت و آغاز فعالیت علنی این کمیته در خارج در واقع با انتشار "اندیشه رهائی" همراه است . با این که فعالیت این کمیته عمدتاً در رابطه با انتشار نشریه خارج از کشور سازمان است ، با این حال فعالیت آن منحصر به انتشار این نشریه نخواهد بود ، و زمینه‌های دیگر سیاسی و تشکیلاتی - فعالیت‌های ویژه سازمانی در خارج - را نیز شامل خواهد شد . با توضیحاتی که رفت ، از این پس ، علاوه بر اندیشه رهائی ، مواضع سازمانی در خارج از کشور ، از طریق این کمیته اعلام خواهد شد .

به امید آینده

کمیته خارج از کشور

سازمان وحدت کمونیستی

تورا چه سود
فخر به فلک بر
فروختن

هنگامی که
هر غبار راه نفرین شده نفرینت می‌کند ؟
تورا چه سود از باغ و درخت
که با یاس‌ها
به داس سخن گفته‌ای .

آنجا که قدم بر نهاد ه باشی
گیاه

از رستن تن می‌زند

چرا که تو

عقوی آب و خاک را

هرگز

یاور نداشتی .



فغان ! که سرگذشت ما

سرود بی اعتقاد - سربازان - تو بود

که از فتح - قلعه - روسپیان

باز می‌آمدند .

باش تا نفرین شب از تو چه سازد ،

که مادران سیاهپوش

- داغداران زیباترین فرزندان آفتاب و باد -

هنوز از سجاده‌ها

سر بر نگرفته‌اند !



شورای ملی مقاومت تنها آترناتیو دموکراتیک ؟

۱ - بررسی مسئله آترناتیو

دو سال و اندی از تشکیل شورای ملی مقاومت می‌گذرد. چند ماه پس از انتشار "میثاق" بنی‌صدر، نوبت به اعلام "برنامه" دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی "رسید". همسین برنامه نیز به نوبه خود بدنبال تصویب "سه سند" شورای ملی مقاومت، عملاً بدست فراموشی سپرده شد (۱). دوره‌ئی که نه بدلیل وجود شورای ملی مقاومت، بلکه بدلیل مبارزه جاری در ایران یکی از مهم‌ترین دوره‌های تاریخ معاصر ماست. در آغاز این دوره، معروف‌ترین شعار سازمان مجاهدین خلق ایران (که در آن مقطع تشکیل دهنده‌ی بدنه‌ی اصلی این شورا بوده است): "این ماه ماه خون است، خمینی سرنگون است"، نتوانست نه در آن "ماه"، نه در ماه‌های بعدی و نه اکنون پس از گذشت دو سال جامه‌ی عمل به خود بیوشد. و رژیم جمهوری اسلامی خمینی، علیرغم گذشت دو سال از آن "ماه"، علیرغم گذشت دو سال از وعده‌ی سرنگونی قریب‌الوقوع رژیم، و علیرغم گذشت قریب به یک سال و نیم از وعده‌ی سقوط آن در سال ۶۱ (پیام نوروزی رجوی)، و ۰۰۰ هنوز پا برجاست.

این که چه مجموعه از عوامل باعث شده‌اند که شورا یا سازمان مجاهدین خلق ایران نتوانسته باشند هدف بلاواسطه خود (سرنگونی رژیم) را متحقق کنند، مورد بحث این مقاله نیست. این مسئله به تفصیل در مقالات نشریه‌ی سازمانی در ایران مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. آن هم نه پس از گذشت زمانی نسبتاً طولانی و روشن شدن ناتوانی شورا در متحقق کردن اهداف خود، بلکه دقیقاً در زمانی که سازمان مجاهدین خلق ایران و متحدین آن تصاحب قدرت دولتی را در چند قدمی خود می‌دیدند. (۲) همچنین بحث ما در این مقاله حول چگونگی اوضاع سازمان‌های اپوزیسیون به طور اعم و جنبش چپ به طور اخص و تشریح موقعیت حاکمیت نیست. این مسائل نیز به تفصیل در شماره‌های ۱، ۲ و ۳ رهاآسی (دوره‌ی سوم) مورد بحث قرار گرفته‌اند. بحث ما در این جا عمدتاً بر روی بررسی مسئله‌ی آترناتیو و از این طریق پرداختن به ادعای شورای ملی مقاومت پیرامون تنها آترناتیو دموکراتیک بودن در مقابل رژیم جمهوری اسلامی متمرکز است.

خلاء قدرت در انقلاب بهمن یا روحانیت به مثابه آلترناتیو

انقلاب سیاسی بهمن ۱۳۵۷ و قدرت یابی گام به گام بخش‌هایی از روحانیت - به نمایندگی از خرده بورژوازی سنتی ایران که آهنگ تند رشد مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری در دهه‌ی چهل و به ویژه در دهه‌ی پنجاه که منافع طبقاتی و ارزش‌های فرهنگی و جایگاه معین سیاسی آن را به خطر انداخته بود - را می‌توان از زاویه، خاصی (۲) بعنوان مسئله، قدرت یابی سیاسی آن جناحی از اپوزیسیون رژیم شاه در آن مقطع مورد ارزیابی قرار داد که می‌توانست و توانست در غیاب طبقات اساسی جامعه، بورژوازی و پرولتاریا، با معاضدت بخشی از بورژوازی، خلاء قدرتی را که بر اثر تضعیف حکومت سلطنتی (که فروپاشی درونی آن ناشی از تضاد دیکتاتوری فردی شاه و باند او در کنار دیکتاتوری جمعی سرمایه‌داری خواست قدرت از جانب بخش خصوصی در اداره‌ی امور سیاسی جامعه به دنبال رشد بالنسبه تند مناسبات تولیدی سرمایه‌داری از بهمن ۴۲ بدین سو و در طی بحران سال‌های ۵۶-۵۵) و سپس نابودی آن به وجود آمده بود، پر کند. این بخش از روحانیت توانست قدرت مرکزی خویش یعنی قدرت مساجد و هیئات مذهبی و قدرت وحدت کلمه در رهبری را به جای قدرت تضعیف شده‌ی سلطنتی بنشاند.

این قانون عام انقلاب‌های سیاسی - دست به دست گشتن قدرت دولتی، انتقال قدرت حاکمه از سوی یک جناح خاص از بورژوازی به جناح دیگر و یا حتی به قدرت خزیدن خرده بورژوازی در خلال منازعاتش با بخشی از بورژوازی و در معاضدت با بخش دیگر، و یا به قدرت رسیدن ملغمه‌ای از بخش‌های مختلف جامعه با ادعای ماوراء طبقاتی و یا ظاهری (موقتاً) فاقد جایگاه طبقاتی مشخص - به شکل -

ویژهای در ایران در جنبش توده‌های که منجر به سرنگونی رژیم شاه در بهمن ماه ۱۳۵۷ گردید خود را نمایندند: در مقابل انقلاب به مفهوم عام کلمه و به مثابه روندی که نتیجه‌ی آن از پیش تعیین شده است، قدرت متمرکز بورژوازی انحصاری در ایران - باند بزرگ دربار و امرای ارتش و وابستگان نزدیک نظام سلطنتی - که سلطنت به مفهوم آسیایی کلمه در کنار شعارهای مبتدلیش چون "خدا، شاه، میهن" که بعدها شعارهای مبتدلی نظیر: "خدا، قرآن، خمینی" را به ارمغان آورد و در کنار فرهنگ وارداتی و بی‌ریشماش در جامعه (۴)، ابزار ایدئولوژیک و ساواک و ژاندارمری و پلیس و ارتش و سائل سرکوب مستقیم‌اش بود، از درون و برون با چنان شتابی فروپاشید که هیچ قدرت و نظمی نتوانست جانشین آن گردد. نه قدرت و نظم بورژوازی خارج از دربار با نمایندگان گوناگون‌اش (اساطیری اسطوره‌ای که طیف وسیع آن شامل، "مشروطه طلب"، "ملی"، "بختیار، جبهه‌ی ملی ایضا" "مشروطه طلب" و "ملی" نه لزوماً متعایل، به سلطنت و با گرایشاتی در درون آن به سمت جمهوری و نهضت آزادی‌بازرگان که هم نیم‌نگاهی به آفتاب و مسجد داشت و هم به قانون اساسی مشروطه بی‌اعتنا نبود) در آن مقطع توانایی آن را داشتند که در خلا، حکومت سلطنتی و خلع‌ید بورژوازی انحصاری، نظم بورژوائی را به تنهایی برقرار سازند و نه قدرت و نظم

پرولتری نیز - که از يك سو خود ناپخته بود و از سوی دیگر مدعیان رهبری در مقابل خود داشت که درك شان از رهبری تقریباً به همان اندازه بود که خصم امروزیشان از آن برخوردار است: یعنی تقریباً هیچ - توانایی جایگزینی این قدرت را داشت. و بدین سان تنها قدرت ممکن که می توانست با ائتلاف ضروری و ناپایدار خود، این چنین سکان "دولت" را در میان تخاصم های طبقاتی موجود حفظ کند و میانگین مطمئنی را که انعکاس وضع موجود مبارزه طبقاتی باشد، بر آن هموار سازد، قدرت ۱۴۰۰ ساله مذهب بود. تنها آلترناتیو آن فروپاشی - در غیاب طبقات اصلی جامعه که به دلایل مختلف اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی حضور مستقلی در جامعه نداشته - و در کنار تضمین های لازم بین المللی، آن بخش از قدرت سیاسی جامعه می بود که از طرفی از نظر متمرکز شبیه به گذشته باشد و علاوه بر آن آحادی از خواسته های طبقاتی همگان را ظاهراد بر برداشته باشد. و در این جاست که مذهب توده های خرد بورژوا، آن هم از نوع کاسبکار آن و متعلق به عهد عتیق و حاشیه نشینان شهرود که همه در میان زمین و آسمان معلق هستند، و در کنار سایر توجیحات سیاسی - که بخش های دیگر خرد بورژوازی، و بخش اعظم چپ ارائه می دادند - به دور نمایند هی خدا بروی زمین گرد هم جمع می کند. انقلاب سیاسی بهمین ماه که می توانست شاهد تولد فرزندان گوناگونی باشد، عجیب ترین و ناقص الخلقه ترین فرزند خود را بوجود می آورد، فرزندی که به همه شبیه است و به هیچ کس شباهت ندارد. با همه هست و با هیچ کس نیست، با دشمنان اش دشمن است و دوست دشمنان اش نیز نیست، جانوری ماقبل تاریخی: خمینیسیم. امما - خمینیسیم بعنوان موجودی ناقص الخلقه از بد و تولد، طبعاً به بیماری های دشوار یا بهتر بگوئیم غیر قابل علاجی مبتلاست. تنها بدیل سیاسی قدرت مرکزی، اساسی ترین پای سیاسی ائتلاف بهمین، خود غیر متمرکزترین و نظم ناپذیرترین پدیده های جهانی است. این بدیسل قدرت، مذهب تشیع است با هزاران رهبر مذهبی نظیر آیت الله العظمی، حجه الاسلام و اخیراً امام و نایب امام و ۰۰۰ با هزاران امام آماده ظهور ۰۰۰ قدرتی که در پی آن بود که خلاء قدرت را پر کند، خود در درون و در مواجهه با برون از خود، آحاد تلاشی را به همراه داشت. قابلیت درونی تلاشی این پدیده صرفاً در ایدئولوژیک بودن آن نهفته نبوده و نیست. قدرت های ایدئولوژیک الزاماً از درون آحاد تلاشی را با خود ندارند، کارا کتر عمومی قدرت ها و دولت های ایدئولوژیک در تصفیه های درونی آن است تا در قابلیت تلاشی. رد پای آحاد فروپاشی درونی را نمی توان صرفاً در عهد عتیق بودن این ایدئولوژی دید، هرچند عدم تناسب آن با مناسبات تولیدی حاکم، از ابتدا خصلت تشیعیست ناپذیری را به این حاکمیت اعطاء کرده بود (۵). علاوه بر این عوامل، باید سالیان سال فرقه سازی ها و فرقه بازی ها، توطئه های مکارانه ای آخوندی، انتخابی بودن مرجعیت، آن هم با داستان خاص تشیع در ایران و در کنار آن ها وجود ملیت های مختلف و ادیان و مذاهب متعلق به این ملیت ها را نیز در نظر داشت تا بدین نکته پی برد که چگونه در قرن بیستم، خلاء قدرت با قدرتی پر شد که خود خالی از جاذبه ای لازم قدرت در این عصر بود. و بدین سان فروپاشی نوینی آغاز شد و خلاء قدرت خود را به شکل نوینی نشان داد، شکلی که

استبداد دینی، و قلع و قمع عمومی و سرکوب صرفاً یکی از وجوه آن است.

اما انقلاب بهمن صرفاً مولد رژیم خمینی نبود، در مقابل خمینی در قدرت و مؤلفین آن زمان وی، طیف وسیعی از اپوزیسیون سیاسی با خواست‌ها و برنامه‌های مختلف وجود داشت. علاوه بر آن، عدم ارضاء خواست‌های اقشار و طبقاتی که انقلاب را برپا کرده بودند، به مبارزه‌ی طبقاتی در درون جامعه شکل ویژه‌ای بخشید. مبارزه‌ی سیاسی و طبقاتی چه به شکل آشکار و آگاهانه‌ی آن - مبارزه‌ی گروه‌ها و تشکل‌های مختلف سیاسی - و چه به شکل خود به خودی در جریان بود. وجود این مبارزات در سطح و عمق جامعه - دارای تا شیری دوگانه بر حکام بعد از انقلاب بود: از یک سو می‌بایست به انسجام آنان بیانجامد - انسجامی که با در نظر گرفتن چگونگی بلوک بندی قدرت حاکم، معنایش کوشش در یک دست شدن سیاسی حاکمیت بود -، و از سوی دیگر در مقابل فشار اجتماعی وسیعی که از جانب آحاد مردم به این رژیم وارد می‌آمد فروپاشی درونی آن را تسهیل می‌کرد. حکومت ۹۸ در صدی رفراوندوم جمهوری اسلامی و بلا معارض‌ترین رهبر سیاسی یک انقلاب در عصر حاضر در عرض ۴ سال تا حد منزوی‌ترین حکومت حاضر و منفورترین رهبر یک کشور سقوط کرد. حکومتی استوار بر چماق سرکوب، حکومتی متکی بر عقب مانده‌ترین بخش جامعه، حکومتی که شاید منفورترین حکومت ممکن، از نظر حکومت‌شوندگان‌اش باشد. اما این تنها خاصیت توهم‌زدایی نسبت به حکومت دینی نیست که مهم است. حکومت دینی بر سامانه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و مدنی جامعه تأثیرات دیگری نیز گذاشته است:

الف - خلاء قدرت در بهمن ماه که خود از جهتی معلول عدم حضور نمایندگی مستقل طبقات بشکل کلاسیک آن بود، در حوادث و تکان‌های سیاسی بعد از بهمن ماه، به طیف وسیعی از جریان‌های سیاسی که مأخذ و منشاء طبقاتی آنان عمدتاً در خرده بورژوازی و یا بورژوازی است اجازه‌ی جولان می‌دهد. فضای باز سیاسی بهمن که خود عمدتاً ناشی از وجود نوعی موازنه‌ی قدرت در جامعه بود، امکانات و چشم‌اندازهای وسیعی را می‌گشاید. این اولین تجربه‌ی دموکراسی، به خصوص برای نسلی که از دموکراسی سال‌های ۳۲-۲۹ و یسا حتی فضای نیمه باز سال‌های ۴۲-۳۹، چیزی جز روایت‌های ناقص‌نشینده است، تجارب گران‌بهایی به جا می‌گذارد. اما صرف نظر از تجارب این نسل، فضای سیاسی و اجتماعی بعد از بهمن پیام دیگری نیز با خود دارد: گسست نسبی و موقت شیرازه‌های اجتماعی طبقات یا حداقل تلاش حاکمیت جدید در جهت تحقق آن. کمی توضیح می‌دهیم:

انقلاب بهمن منجر به قدرت رسیدن سیاسی حاکمیتی گشت که نه تنها بخش روحانی آن معرف و نمایندگی طبقات اصلی و یا حتی تمام لایه‌های خرده بورژوازی به ویژه خرده بورژوازی مدرن (شهری) نبود، بلکه بیش از هر چیز به شبکه‌های ارتباطی - مساجد و تسکایا -، اقتصادی - بخشی از بازار و کسبه‌ی کوچک -، تودم‌های - روستائیان تازه‌مهاجرت کرده به شهرها و حاشیه‌نشینان -، مرتبط بود. قدرت سیاسی نسبت به دیگران و آن چه به او به‌ارث رسید نبود: - مناسبات تولیدی سرمایه‌داری حاکم و مناسبات رویتایی ناشی از آن و از جمله نهاد دولتی بورژوازی - خود را بیگانه می‌یابد. حوزه‌ی پراتیک اجتماعی رهبری سیاسی

این جریان نیز، از حد رتق و فتق امور حوزه های علمی —
فرا تر نرفته بود . قدرت مافوق تصور این فسیل تاریخی در بسیج برای
تابودی بود نه در بسیج برای سازندگی و بدین ترتیب به موازات قدرت یابی تدریجی
روحانیت، قدرت تخریب اجتماعی آن نیز افزایش می یابد و با افزایش این قدرت، شیرازه —
ای که تا کنون جامعه را حول محور خاصی بازتولید می کرد، از هم به طور نسبی و موقت
می گسلد . دولت سرمایه داری در چنبره ی قوانین عهد عتیق، کارآیی بورژوازی خود را نسبتاً
از دست می دهد و . . . بی آن که چیزی نوین جایگزین آن چه در گذشته بود بشود،
تضمین های لازم برای بازتولید اجتماعی حد و ا از بین می رود .

گسست نسبی شیرازه ی اجتماعی طبقات که از جمله عکس العمل های طبیعی طبقات، در خلاء
قدرت دولت مرکزی و ناروشنی سیمای طبقاتی "حاکمیت" است در کنار دینا میسم مبارزه ی
درونی در جامعه که به هر حال هر بخش از اجتماع در کنکاش تثبیت موقعیت خود در نظام تولیدی
است، به دامنه ی سیاسی نیز کشانده می شود و انواع و اقسام نظام های فکری و سیاسی که هریک
در طیف خویش کم و بیش با یک دیگر مشترک اند، به وجود می آورد . گسست در جایگاه
طبقاتی، گسست در تفکر سیاسی و گسست در جریان نمایندگی سیاسی را به وجود می آورد .
ب — گسست در سیمای اقتصادی طبقات و حادث شدن جدال طبقات در خفا که خود
از علل و همچنین از نتایج خلاء سیاسی است، مولود شرایط نامتعین سیاسی نیز هست .
و این امر را در چهره نمایندگان غیر کلاسیک طبقات بهتر می توان مشاهده کرد . و بدین
سان حرکت از این قطب به آن قطب، از این جناح به آن جناح را مشاهده می کنیم . و این
به وضوح هر چه بیشتر در میان بورژوازی ایران دیده می شود . "طبقه ی مسلط در تولید
اجتماعی"، از فلاکت سیاسی گناه به بازرگان رو می کند، از موقعیت او حتی به عنوان چاقوی
بی دسته استفاده می کند، بعد قهرمان شارلاتانیسم "شهید قطب زاده"، سرور او می —
گردد و دست آخر بنی صدر را که روزی مغز "متفکر" جماعت لومین پرولتاریای ایران بود،
کسی که در مراسم اعلان جنگ رسمی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به دیگران، سخنرانی
کرد، به نمایندگی می گمارد . مسئله ای که نه صرفاً بیانگر فلاکت بورژوازی ایران در این شرایط
نامتعین است، بلکه نشانه ای از فلاکت سیاسی این حضرات را نیز در بردارد : بازرگان به
جای بازسازی سرمایه داری ضربه خورده به دنبال قیام بهمن ۱۳۵۷، نقش لسولوی سرخرمن،
چاقوی بی دسته و نقش توسری خور را در مقام نخست وزیری و در مجلس ایفاء می کند، قطب —
زاده و بنی صدر — این نزدیک ترین یاران امام — که روزی در سر فرماندهی فالاتریم ایران
قرار داشتند و روز دیگری از آنان در راه دفاع از "آزادی" که خود بیش از هر کس دیگر
آن را به مسلخ فرستاده بود "شهید" می شود، و دیگری با تنی پا از مسند قدرت به دور
افکنده می شود . و این تراژدی مضحک آدم های "سرشناس" و جریانات "بزرگ" است .
مضحکمی تراژیک مفلوک هایی چون نبوی و دار و دستاش که دیگر جای خود دارد .

این نامتعین بودن نمایندگی سیاسی در حد نیروهایی که مستقیماً در حکومت شرکت
داشته اند نیست، این يك مسئله ی اجتماعی بوده و هست و دامنگیر همه و من جمله مؤلفین

غیر مستقیم قبلی حکومت و متعارضین فعلی آنان - مجاهدین و بخشی از چپ - نیز می باشد. آیا نزدیکی مجاهدین به خمینی را صرفاً می توان از دیدگاه تاکتیکی چنان که خسود مجاهدین ادعا می کنند، ارزیابی کرد یا حتی از زاویه اختلاف در برداشت از اسلام دانست، آن طوری که باز مجاهدین و بسیاری از مؤلفین امروزی شان مدعی اند؟ و یا باید نشان داد که اینان نه تنها از نظر ذهنی قادر به تشخیص هویت سیاسی و اجتماعی خمینی نبودند، بلکه قادر به تشخیص جهت یابی اجتماعی خسود نیز نبودند. اوضاع اجتماعی سیال تر، توانی تر و غیر عادی تر بود که این مغزهای کوچک بتوانند به ردیابی واقعی پیکرهی اجتماعی خود دست یابند. بی جهت نیست که اینان سرگیجهی سیاسی را نصیب خود و جامعه کرده اند. نگاهی به اطراف و اکناف خود و مدعیان رهبری طبقه کارگر، بیندازید، کارنامهی چهارساله‌ی گذشته‌ی آنان را مطالعه کنید، می بینید اکثر آن ها در تبیین موقعیت نظام خمینی، در تبیین موقعیت خود، در تشخیص الویت ها، به خطا رفته اند. عدم انسجام نظری، برداشت های الگوبردارانه و ساده پندارانه، وجود بدآموزی های تاریخی جنبش سیاسی در ایران، در این شرایط نامتعین و متحول، به نامتعین بودن خود این جریانات می انجامید و این همچنان که امروزه همه آن را لمس می کنیم فاجعه آفرین بوده است.

ج - و این عوامل: وجود طیف های فراوان، وسیع و شبیه و نه چندان متفاوت - که خود منجر به عدم کانالیزه شدن نیروهای اجتماعی به سمت یک جهت معین می گردد - و وجود مبارزه طبقاتی حاد در جامعه، نامتعین بودن اوضاع سیاسی، نیروی تخریبی مذهب، و ... خود موجب افزایش خلاء قدرت می گردد. خلاء قدرت که منجر به پاگیری حکومت آخوندی گردید، با وجود حکومت آخوندی نه تنها حل نشده بلکه تعمیق نیز یافته است و به صورت گوناگون در حیات سیاسی جامعه خود را می نمایاند.

ادامه‌ی خلاء قدرت و آینده‌ی آن

در چنین شرایطی است که انواع و اقسام آلترناتیوها، خود را برای پر کردن این خلاء آماده می کنند. وجه مشترک این آلترناتیوها، صرف نظر از ادعای همه‌ی آن ها در مورد آزادی و دموکراسی که به آن خواهیم پرداخت، در این است که از قبل (به خصوص بعد از روشن شدن بی ثمری شیوه های مبارزاتی که سازمان مجاهدین خلق ایران در دو سال اخیر دنبال کرد است و حالا که بوی مرگ سیاسی و فیزیکی خمینی از هرسو به مشام می رسد) خود را به عنوان بدنه‌ی آماده برای پر کردن این خلاء آماده کنند. انواع و اقسام جبهه ها، تشکیلات و ائتلافات از بالا و از پیش ساخته، انواع و اقسام برنامه ها که مخرج مشترک همه‌ی آنان وعده‌ی استقلال، آزادی و بازسازی اقتصاد ملی است! از "نهضت مقاومت ملی" بختیار، "جبهه‌ی نجات ایران" علی امینی گرفته، تا نهضت اخیراً اعلام شده‌ی حسن نزیه و بالاخره شورای ملی مقاومت در این زمره اند (۶). بدنه‌ها و سیاست از قبل آماده شده، با شورا های مختلف و برنامه های گوناگون، با تماس های بین المللی وسیع، امکانات مورد نیاز و کافی مالی و تبلیغاتی و ... برآند که یا به کمک نیروی کم و بیش متشکل و یا متصوراً متشکل خسود در

ایران و یا به کمک "توازن قوای داخلی و بین المللی" (۷)، خلاء قدرت سیاسی را در ایران پر کنند.

در انقلاب بهمن این امر، یعنی پر کردن خلاء قدرت، هم از آن جهت که انقلاب به مفهوم تخریبی آن هنوز همه‌ی سامانه‌ی بوروکراتیک قدرت سیاسی (دولت) به مثابه نظم دهند می‌مورد به شکل فعلی تضعیف نشده بود - امری که بعدها با قرار گرفتن دستگاہ خلافت خمینی در فراسوی دستگاہ دولتی فرسایش‌ها را به اوج رساند و تضعیف بیشتر سامانه‌ی بوروکراتیک را به همراه آورد - هم از آن جهت که سلسله مراتب مذهبی و جایگاه معین رهبری، تصویر آشنا و نتیجتاً مقبول نظام هیرارشیک رژیم پیشین را در آن‌ها نمردم تداعی می‌کرد و هم به یمن سازش‌های داخلی و بین المللی (که رنگ مذهبی روحانیت و روشن بودن جانشینی شاه، در جهت تسهیل این سازش‌ها بود) امکان پذیر گردید. اما این سناریوی نیست که عیناً و یا حتی با تفاوت‌هایی در ایران امروز قابل پیاده شدن باشد. نه اعتبار و نه جثه‌ی رهبری‌هایی که خود را به مثابه آلترناتیو در سطح بین المللی معرفی کرده‌اند، به اعتبار و جثه‌ی رهبری سال ۵۷ شباهت دارند، نه شرایط درونی جامعه یکسان است، و نه صف بندی نیروهای بین المللی شباهتی به صف بندی در پایان دهه‌ی ۷۰ میلادی دارد. استعداد زیادی نمی‌خواهد که بگوئیم اور - سور - اوآز (AUVERS-SUR-OISE) نوفل لوشاتو نیست. رونوشت برداری‌های ناشیانه (و خیالبافانه) ای از آن است. تاریخ اگر برای بار دوم تکرار شود به شکل کم‌دی و یا تراژدی آن است.

در مورد مسئله‌ی دولت توضیح مختصری می‌دهیم: دولت در جامعه‌ی طبقاتی و بالتبع در جامعه‌ی سرمایه‌داری، مدافع طبقه‌ی حاکم است. ماهیت، محتوا و نقش واقعی دولت در هر جامعه‌ی طبقاتی چیزی جز این نیست. اما دولت علاوه بر آن، و از طرق مختلف، ضرورتاً تنظیم‌کننده‌ی روابط بین طبقات و اقشار مختلف جامعه نیز هست. دولت در عین حال نمی‌تواند متأثر از مبارزه‌ی طبقاتی و مبارزه‌ی جاری طبقات در جامعه نباشد. و از این جاست اشکال مختلف دولت در هر مورد و حتی در مورد دولت‌های استثنائی.

دولت خارج از اراده و روابط طبقات نیست، دولت بر فراز طبقات نیست، دولت همچنین حاصل جدال طبقاتی است، و اشکال مختلف دولت نیز بستگی به درجه و شدت مبارزه در درون آن جامعه، و بالتبع در درون جامعه‌ی جهانی، دارد. ولی ماهیت و محتوای طبقاتی آن، تا زمانی که جامعه‌ی طبقاتی از هر نوع آن پابرجاست و تا وجود طبقات (در جامعه‌ی بی طبقه‌ی کمونیستی) کنار زده نشده، همچنان پابرجاست. دولت در همه‌ی جوامع و به خصوص در جامعه‌ی سرمایه‌داری - که متمرکزترین جامعه‌ی طبقاتی است - با تمرکز و قدرت و از طرق مختلف، با ابزارهای حقوقی، سیاسی، ایدئولوژیک، دستگاہ‌های فرهنگی عریض و طویل بوروکراتیک و همچنین با دستگاہ‌های خاص سرکوب خود، سیادت طبقاتی طبقه‌ی معین را حفظ می‌کند. تمرکز و قدرت جزء خصائل ذاتی دولت طبقاتی

در جهان سرمایه داری است و از آن جدا نیست (۸) .

بی آمد های انقلاب های سیاسی در کشورهای پیرامون که عدم توسعه ی همه جانبه معمولا شکاف عمیقی بین طبقات و اقشار مختلف اجتماعی به وجود آورده در سامانه و شکل دولت که نقش تنظیم کننده ی روابط مختلف اجتماعی را داراست تا شیر مستقیم می گذارد (۹) . هر شکل نوین از دولت، به عنوان بی آمد یک انقلاب سیاسی بیانگر تعادل جدیدی از قوای طبقاتی است. چگونگی آرایش "حاکمین" و "محکومین" در شکل جدید متبلور می شود. نیروهای شرکت کننده، نحوه و چگونگی شرکت شان، شعارها، نحوه ی شکل و ... همه انعکاس خویش را در دولت حاصل این انقلاب می یابند. انقلاب سیاسی ایران در بهمن ۵۷ و دولت حاصل از این انقلاب، نیز جدا از این حکم کلی نیست. دولت در رژیم خمینی از نقطه نظر مختصات درونی و برونی خود به کلی متفاوت از دولت در رژیم شاه است، و بالنتیجه استراتژی کسب قدرت سیاسی - جایگزین کردن رژیم خمینی با رژیمی دیگر - لزوما نمی تواند مسیر بهمن ۵۷ یا حتی مسیری شبیه آن را دنبال کند. این استراتژی بسیار پیچیده تر از آن است که به سادگی بتوان از هم اکنون نهاد های آماده برای جانشینی رژیم خمینی را ارائه داد و در لحظه ی نهایی با داشتن چراغ سبز از قدرت های جهانی، و آماده بودن شرایط داخلی، حاکمیت دیگری به جای حاکمیت رژیم خمینی نشاند. شیرازه ی جامعه و طبقات گسسته تر از آن است که گرد هم آید مجدداً آنان به سهولت انجام پذیرد. به این مسئله باز خواهیم گشت .

مسئله ی آلترناتیو

بدین سان است که مسئله ی آلترناتیو در جنبش سیاسی ایران، از مدت ها قبل به یک مسئله ی روز تبدیل شده است. امروز بسیاری از نیروها به خصوص جمعاعات و گرایش های بورژوازی و خرده بورژوازی مدعی آلترناتیو بودن می باشند. قبل از این که به بررسی این آلترناتیوها و مهم ترین آن، شورای ملی مقاومت، بپردازیم و جدی بودن یا نبودن آن ها را در قبال ادعاهای خودشان روشن کنیم، بی فایده نمی دانیم که ابتدا، در ادامه و تا کید بر مسایلی که قبلا توسط سازمان اعلام شده است، بگوئیم که:

الف - اولاً چپ ایران امروز یک آلترناتیو نیست. هیچ گاه در چهار سال گذشته حتی آن هنگام که سازمان هائی به قدرت و وسعت فدائیان (قبل از انشعابات) و پیکار و غیره وجود داشت، چپ، آلترناتیو نبوده است. شرط اول آلترناتیو بودن هر نیرویی، اجتماعی بودن آن نیرو است. مراد از نیروی اجتماعی و یا نیروهای سیاسی که تبدیل به نیروهای اجتماعی شده آن است که این نیرو از جانب بخشی که آن را نمایندگی می کند و یا مدعی نمایندگی آن است پذیرفته شده باشد. شاید مثالی بتواند این امر را روشن تر کند. سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران - کومهله - بالقوه یک نیروی اجتماعی در کردستان است. بخش مهمی از زحمتکشان کردستان، از این سازمان و مشی آن در جنبش ملی پیروی می کنند. اما همین نیرو در محدوده ی ایران و در جایی که با اتحاد مبارزان کمونیست ادعای حزب

کمونیست بودن می‌کند، یک نیروی اجتماعی نیست. هر چند که فرضاً این دو سازمان در ایران دارای پایه‌ی تشکیلاتی باشند، و هر چند این کارهای تشکیلاتی در درون پرولتاریای ایران نفوذ داشته باشند - که صحت این مفروضات البته مورد شک است - با این حال تا پرولتاریای ایران یا حداقل بخش آگاه آن در حرکات روزمره‌ی خویش، پشتیبانی مادی‌اش را از این جریان نشان ندهد، در مبارزه‌ی روزمره‌اش این تا بید راه‌نمایش نگارد، نمی‌تواند در مفهوم مارکسیستی کلمه - که کمونیست بودن به خودی خود معیار کافی برای نمایندگی پرولتاریا نیست - خود را نمایندگی پرولتاریای ایران بداند و یا حتی به عنوان یک نیروی اجتماعی پرولتری در صد معرفی خویش برآید. در بهترین حالت چنین جریاناتی، جریاناتی هستند با جهت‌گیری اجتماعی (پرولتری) و در بدترین حالت - که معمولاً ممکن‌ترین آن است - قیم‌ها و پدرخوانندگان طبقه‌ی کارگرند. حتی اگر از زاویه‌ی یک دموکرات و نه الزاماً یک کمونیست به قضیه نگاه کنیم، نماینده یا نمایندگان انتصابی و خودگمارده صرفاً حاصل تفکرهای مستبدانه است، هر چند این استبداد، ظاهراً غل و غش دینی نداشته و با عشق آتشین به پرولتاریا مزوج باشد. به نظر می‌رسد که به استثنای کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست و صد البته بقایای اقلیتی که به نادرست خود را نمایندگی پرولتاریای ایران می‌دانند و از این طریق خود را یک نیروی اجتماعی می‌نمایانند، خوشبختانه امروزه دیگر نیرو یا طرز تفکر دیگری در جنبش سیاسی چپ ایران نباشد که خود را نیروی اجتماعی بدانند. امروز چپ ایران نه تنها نیروی اجتماعی نیست، بلکه در شرایط حاضر بدیل سیاسی نیز نمی‌باشد.

ب - بدیل اجتماعی: بدیلی که جامعه از درون خود، در خلال مبارزه‌ی طبقاتی و بدون وقفه خود ارائه دهد، بدیل اجتماعی است. بدیل اجتماعی در یک جامعه سرمایه‌داری، یا جوامعی که ما آنان را غیر سوسیالیستی ارزیابی می‌کنیم مثل: شوروی، چین و اقطار وابسته‌شان، طبقه‌ی کارگر است: بدیل اجتماعی کارگری. بدیل اجتماعی کارگری لزوماً بدیل کمونیستی نیست، این بدیل می‌تواند به دلایل مختلف و من جمله - عدم رشد کافی آگاهی سوسیالیستی، بدیل کمونیستی نباشد، هر چند جنبش کارگری مساعدترین شرایط را برای رشد اندیشه‌های سوسیالیستی فراهم می‌آورد. شرط بدیل شدن طبقه‌ی کارگر آگاهی به رسالت خویش است. طبقه‌ی کارگر به مثابه یک طبقه‌ی اجتماعی زمانی بدیل اجتماعی کارگری خواهد بود که از صورت یک طبقه‌ی در خود به یک طبقه برای خود تبدیل شود. شوراها‌ی کارگری در روسیه سال هسای ۱۹۰۵ و سپس ۱۹۱۷ در فوریه و اکتبر بدیل اجتماعی کارگری بودند، و صرفاً در اکتبر ۱۹۱۷ بود که علاوه بر آن، بدیل سیاسی - بدیل سیاسی سوسیالیستی - نیز گردیدند. اتحادیه‌ی همبستگی در لهستان نیز یک بدیل اجتماعی و سیاسی است. این اتحادیه هر چند از نظر اجتماعی اکثریت قریب به اتفاق کارگران لهستان را از طریق یک جنبش اتحادیه‌ای در درون خود دارد و جنبش اتحادیه‌ای را به سراسر شئون جامعه سوق داده است، بدیل سوسیالیستی در مقابل رژیم یاروزلسکی نیست، و در بهترین حالت آن، بدیلی رفرمیستی است.

ج - بدیل سیاسی : بدیل سیاسی بدیل قدرت است. بدیل سیاسی الزاما بدیل اجتماعی نیست، اما بدیل اجتماعی ضرورتا بدیل سیاسی است. بدیل اجتماعی در انقلاب سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر و بدیل سیاسی آن تشکل‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر - حزب یا احزاب کارگری - تشکل‌های اجتماعی سیاسی آن، شوراهای کارگری و تشکل اقتصادی سیاسی آن، سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری اند. بدیل‌های سیاسی بورژوازی در انقلاب‌های سیاسی می‌توانند انواع و اشکال مختلفی داشته باشند.

با توجه به آن چه گذشت، انقلاب بهمن را مورد بررسی مجدد قرار دهیم:

تبیین ترکیب اجتماعی نیروهای انقلاب بهمن، به یمن همگانی بودن آن چندان امر مشکلی نیست. در انقلاب سیاسی بهمن به جز شاه و دربار وابسته به او و امرای ارتش و سرمایه داران بزرگ وابسته به این باند، همه‌ی نیروهای دیگر جامعه حضور داشته‌اند. انقلاب همگانی تر از آن بود که تصور می‌رفت. اما همین همگانی بودن انقلاب، ملزومات دیگری نیز با خود داشت: رهبری واحد که به یمن مذهب و رهبر تراشی‌های خلق‌الساعه انجام گرفت و شعارهای سیاسی مشترک. این شعارها می‌بایست در عین ساده بودن، آنقدر مبهم باشند که علاوه بر خصلت توده‌گری، امکان برداشت متفاوت را در درون خود بگنجانند، و میانگین خواست‌های مردم در انقلاب را تشکیل دهند. ابتدا "مرگ پسر شاه"، "استقلال" و "آزادی" و سپس با مدت‌ها تأخیر بعد از ۱۷ شهریور "حکومت اسلامی" و در آبان - آذر ۵۷ "جمهوری اسلامی" شعارهای اصلی جنبش گردیدند (۱۰).

بورژوازی ایران، بعد از آن که سرمایه‌گذاری‌های لازم‌اش در بختیار نتیجه‌ی کافی نداد، ابتدا به جبهه‌ی ملی و سپس به ائتلاف مشترک جبهه‌ی ملی و نهضت آزادی روگرد. و این بورژوازی به طرق مختلف نیروی اجتماعی‌اش: قدرت اقتصادی + منابع مالی + حیثیت سیاسی (اگر اساسا حیثیتی داشت) و کادرهای خود را در اختیار جنبش بهمن گذاشت.

کارگران نیز (نه به مثابه طبقه‌ی کارگر)، بعد از اعتصاب همگانی ادارات، اعتصابات خود را آغاز کردند و در عین داشتن خواست‌های صنفی، از نظر سیاسی همین میانگین شعارها را پذیرفتند (این که چه عامل و یا عواملی باعث شد که کارگران ایران دیرتر از دیگر قشریندی - های اجتماعی وارد صحنه مبارزه شوند خارج از بحث این مقاله است. چرایی آن را صرفا بعد از یک تجزیه و تحلیل کامل از تاریخ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی ایران در صد ساله، اخیر و جنبش کارگری در چند دهه‌ی اخیر می‌توان پاسخ داد). شوراهای کارکنان (مخلوطی از کارمندان و کارگران)، شکل عمومی این تشکل‌ها بود که با توجه به رادیکال بودن اکثریت کارمندان درگیر در این شوراها، محتوایی رادیکال - اما نه سوسیالیستی - بدان می‌بخشید. شوراهایی که در آستانه‌ی قیام، قدرت واقعی در کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی و توزیعی و خدمات را در دست داشتند.

شرکت روستائیان در قیام، حتی دیرتر از کارگران و تقریبا مصادف یا کمی بعد از پیروزی انقلاب بود (روستائیان در جنبش‌های پیشین نظیر مشروطیت، نهضت ملی کردن نفت نیز یا اصولا دخالتی نداشتند و یا شرکت‌شان بسیار دیر و محدود بود) (۱۱).

وضع روستاها (در آستانه قیام بهمن، بویژه پس از سرنگونی رژیم شاه)، حدودا به این شکل بود:

از مناطقی مانند کردستان و ترکمن صحرا که در آنها بدلائیل نحوه تقسیم ارضی (کسه در اولی، علی رغم اصلاحات ارضی، زمین های قابل کشت عمدتاً در دست فئودالها باقی ماند و در دومی زمین های حاصلخیز یا تقریباً تمامی اراضی این منطقه به بهانه‌ی مکانیزه بودن نه تنها مشمول قانون اصلاحات ارضی نشد و همچنان در دست شاه و خاندان پهلوی و امرای ارتش و سایر وابستگان دربار برجا ماند، بلکه مضافاً بقایای زمین های کشاورزان این منطقه نیز به زور از دست آنها بیرون کشیده شده بود)، ستم ملی در کنار ستم طبقاتی و گسترش و نفوذ سریع نیروهای چپ در این مناطق، شوراها و دهقانی پا گرفت و برخی از مناطق شمال که بگدریم، تشکل های دهقانی سایر مناطق کم و بیش به تشکل های محلی و مساجد در شهرها شباهت داشت.

شکل گیری آلترناتیوهای مختلف، محدود به محیط های تولیدی (کارخانجات و واحدهای بزرگ و کوچک کشاورزی و روستائی) نبود. فراگیرتر از آن بود. در شهرها نیز کمیته‌ها، تشکیلات، و شوراها و مختلف در جریان مبارزاتی که به قیام منجر شد شکل گرفت. می توان از شوراها و انجمن های کارمندی در ادارات، بانکها، مطبوعات و رادیو تلویزیون، مؤسسات بزرگ توزیعی و خدمات ورفاهی، و در شرکت های خصوصی و..... غیره نام برد، که در ماه های دی و بهمن ۵۷ عملاً کنترل بخشهای عمده ای از دستگاه بوروکراتیک را در دست داشتند.

در طول این مبارزات شوراها و محلات، کمیته های محلی، و..... نیز که وظیفه دفاع از محلات، رسیدگی به مسائل مردم، سازماندهی جریان های سیاسی، تظاهرات و..... را بعهده داشتند، در مقابل قوای قهریه محلی رژیم شاه - در شهرها پلیس و شهریارانی و در روستاها ژاندارمری - شکل گرفتند.

در میان نیروهای نظامی و انتظامی نیز، جوانه هایی از جنبش شورائی دیده می شد و پرسنل و افسران جزء این نیروها در اینجا و آنجا، تشکل های خود را بوجود آوردند، تشکل هایی که چند ماه اول بعد از قیام و در فضای نسبتاً آزاد آن دوران، تشکل جدی تری بخود گرفتند.



به عبارت دیگر در آستانه قیام بهمن، در درون جامعه و در برابر دستگاه دیکتاتوری سلطنتی، در مقابل بخشهای مختلف حاکمیت، در مقابل نیروهای کسه از حاکمیت پشتیبانی می کردند، بدیلهائی از میان معترضین پا گرفت. اقشار و طبقات مختلف اجتماعی از طریق تشکل های خاص خود (هرچند حد فاصل طبقاتی این تشکل ها به علت عمومی بودن رهبری سیاسی جنبش از نظر ظاهری قابل رویت نبود)، در

مقابل حاکمیت رژیم ایستادند . این آلترناتیوهای مختلف با قبول رهبری سیاسی خمینی ، عملاً به تقویت بدیل سیاسی خمینی و بدیل اجتماعی ، خرد بورژوازی - بورژوازی ، پرداختند . بدیل خمینی - بازرگان در مقابل رژیم شاه ، به این اعتبار که انقلاب یک شبهه صد ساله می رود ، چیزی نبود که از ابتدا روشن باشد . این انقلاب بود که در طول مبارزات مردم بدیل سیاسی خویش را بوجود آورد . بدبین ترین و یا حتی خوش بین ترین نیروهای سیاسی و منجمله حتی خود خمینی و اطرافیانش تا استقرار در نوفل لوشاتو به این باور نبودند که بدیل رژیم هستند . بدیل سیاسی رژیم در طول چند ماهه های آخر حکومت شاه و بعنوان پی آمد - آنهم صرفاً یکی از پی آمدها - حوادث آن زمان بوجود آمد ، و حتی تا روزهای آخر - روزهایی که هنوز امکان کودتای ارتش و آغاز جنگ داخلی می رفت - بدیل بودن آقای خمینی و مؤلفینش روشن نبود . حتی در روز ۲۲ بهمن نیز - با آنکه تمامی سازشها انجام گرفته و ضمانت های لازم داده شده بود - مسجل نبود که تنها بدیل خمینی است . برآستی اگر چپ ایران موضع دیگری می گرفت - امری که به دلایل شناخته شده متأسفانه تحقق نیافت ، اگر مجاهدین - با همان نیروی بسیار اندک ، در آستانه قیام - در چهره ی خمینی دجال امروزیشان سیمای نورانی یک پدر را ندیده بودند ، و اگر حتی بورژوازی نمایندگان لایق تری از بازرگان و سنجابی در دامان خویش پرورانده بود ، آیا سرنوشت انقلاب بهمن ، این گونه می بود ؟ سرنوشت هیچ انقلابی از پیش تعیین نمی شود ، این انقلاب است که سرنوشت ها را رقم می زند .

به عبارت دیگر ، مسئله بدیل قدرت سیاسی ، مسئله ای است که سرنوشت آن در روزهای انقلاب و حتی در آخرین روزهای آن تعیین می شود . بدیل از قبل تعیین نمی شود ، انقلاب بدیل سیاسی و اجتماعی خاص خود را می سازد . در شکل گیری کلیه حوادث اجتماعی و منجمله انقلاب ، صدها عامل بزرگ و کوچک دخالت دارند ، بسیاری از آنچه در حافظه تاریخ نهفته است ، مهر خود را بر پیشانی تاریخ خواهد زد . انقلاب ، در انقلاب نیز می شود ، معیارها و ارزشهای اجتماعی دگرگون می شود ، و در انقلاب است که نیروهای به یکباره آزاد شده - از قید و بند کهن تاریخ - وسائل و ابزار ، لازم پیش برد کار خود را می سازند .

چگونگی ایجاد بدیل های سیاسی و اجتماعی ، روند تکوین آنها ، صرفاً درسی نیست که از تجربه بهمن بدست آید . تجربه های جهانی نیز بر چنین برداشتی از مسئله انقلاب و تکوین بدیل های سیاسی و اجتماعی صحنه می گذارد . در انقلاب کبیر فرانسه ، در کمون پاریس ، در جنبش انقلابی روسیه نیز چنین بود . اگر نه از زاویه کیش شخصیت و الگو برداری - که متأسفانه هنوز در چپ ایران رایج است - به تاریخ انقلاب روسیه ، حزب سوسیال دموکرات آن کشور و لنین - بمثابه یکی از رهبران واقع بین انقلاب روسیه - نگاه کوتاهی بیاندازیم ، همین تجربه را به شکلی ملموس ملاحظه خواهیم کرد . انقلاب دموکراتیک روسیه در فوریه ۱۹۱۷ اتفاق افتاد ، و لنین و حزب سوسیال دموکرات روسیه ،

حتی تا ژانویه ۱۹۱۷ قادر به تشخیص این امر که انقلابی در شرف وقوع است نبود، چه برسد به اینکه چند ماه بعد از فوریه در اکتبر همان سال، سرآغاز انقلاب سوسیالیستی در افق کشور سرمایه داری عقب مانده روسیه هویدا شود. کافی بود سیر حوادث اجتماعی در ماه های بین فوریه و اکتبر به گونه ای دیگر عمل می کرد (فی المثل کافی بود که جنگ جهانی اول چرخشی کاملاً خلاف آنچه داشت برخورد بگیرد، و نه تنها بلشویک ها قدرت را در دست نگیرند، بلکه کرنسکی همچنان در قدرت بماند و حتی متعاقباً منشویک ها را نیز از دولت موقت بیرون بریزد) تا به دنبال انقلاب دموکراتیک فوریه ۱۹۱۷، انقلاب سوسیالیستی اکتبر آغاز نگردد. انقلاب فوریه به دنبال تجارب انقلاب ۱۹۰۵، چنان نیروهای اجتماعی را به میدان مبارزه آورد و این نیروها چنان بدیل های اجتماعی خود - شوراهای کارگری، سربازی و دهقانی - را به سرعت به وجود آوردند، که برای خوشبین ترین نیروهای سیاسی نیز قابل پیش بینی نبود. وجود این شوراهای کارگری، سربازی و دهقانی - به مثابه مولدین قدرت دوگانه - در کشور بود که به حزب بلشویک، که از نظر نفوذ در میان شوراها نسبت به دیگر رقبا ضعیف تر بود، اجازه داد به طرح شعار معروف "همه ی قدرت بدست شوراها" بپردازد و حکومت کرنسکی را سرنگون سازد. آنکه در ماه فوریه، حزب بلشویک، در مقام مقایسه با سایر نیروهای سیاسی، از تعداد، قدرت و نفوذ توده های بسیار کمتری برخوردار بود، اما انقلاب بدلائل مختلف - و مهمترین آن که سرنوشته اش از پیش تعیین نمی شود - مدال افتخار پیروزی را نه بر سینه کرنسکی - میراث خوار جنبش تروریستی روسیه که اغاقتا از حمایت های لازم جهانی نیز برخوردار بود - بلکه بر سینه حزب بلشویک نشان داد.



به اعتبار نکات فوق است که:

۱ - معتقدیم که جنبش چپ ایران، علی رغم شکستهای مقطعی که در طی سالیان گذشته متحمل شده است، علی رغم آنکه در طول مبارزات این چند سال، بسیاری از نیروهای خود را از دست داده است، علی رغم آنکه بسیاری از سازمان های سیاسی چپ ایران، هم بدلیل تهاجمات وحشیانه ی رژیم خمینی و هم بدلائل ضعف های نظری و تشکیلاتی، در دو سال گذشته از هم پاشیده شده اند، و بسیاری از رهبران صدیق این سازمان ها، یا به جوخه های اعدام سپرده شده، یا در زندان های قرون وسطائی رژیم بسر برده و یا آواره شده اند، و یا حتی عدالت و خانه نشینی را انتخاب کردند. با این همه جنبش چپ ایران نابود نشده است. هنوز سازمانها، جریانها، محافل، گروهها، هسته ها و افرادی هستند که در این شرایط جهانی به مبارزه ی خود علیه رژیم ضد بشری خمینی ادامه می دهند، و برخی از آنها، علی رغم حجم کوچک خود، علی رغم پراکندگی و بی ارتباطی و نداشتن امکانات اولیه، توانائی ایفای نقشی بسیار مهم - شاید مهمتر از آنچه که خود و دیگران در این باره قضاوت کنند - دارا هستند. اینان جرقه های هستند در انبار باروت، جرقه هایی که می توانند شعله هائی بس عظیم بیافرینند.

به عبارت دیگر از بیان ضعف نیروهای چپ در این مقطع و با توجه به مباحث مطروحه در صفحات قبل مبنی بر اینکه چپ در حال حاضر يك نیروی اجتماعی و بدیل سیاسی نیست، نمی‌توان مطلقاً به این نتیجه رسید که در آینده (آینده نه در بُعد تاریخی بلکه در آینده‌ی نزدیک، در آینده‌ی تداوم انقلاب بهمن)، قادر نخواهد بود که تبدیل به نیروی اجتماعی و یا حتی بدیل اجتماعی گردد. نه شرایط مبارزه طبقاتی امروز در جامعه‌ی ایران چنین حکمی را جایز می‌داند و نه اساساً از تحلیل شوریک انقلاب و چشم‌اندازهای آن می‌توان به چنین استنتاجی رسید. چپ ایران علی‌رغم تمامی ضعف‌ها، کج روی‌ها، انحرافات و شکست‌هایش هنوز می‌تواند و قادر است که در تحولات بعدی جامعه نقشی مهم ایفاء کند. چشم‌انداز روشن است، آنچه هنوز - حداقل برای بسیاری - ناروشن است، چگونگی حرکت صحیح و انقلابی در جهت این چشم‌اندازها است.

۲- جنبش کارگری ایران و درکنار آن جنبش زحمتکشان ایران، جنبش اعتراضی مردم جنگ زده، جنبش اعتراضی بسیار خفیف در میان سربازان، درجه‌داران و افسران جزء، نارضایتی عمومی و عدم امکان رژیم در حل و رفع این نارضایتی‌ها و... هنوز در جامعه وجود دارد. تگان‌های مردمی، کم‌جان، نحیف، اما مداوم در سرتاسر ایران به چشم می‌خورد. صرفنظر از جنبش کردستان که حضور مستقیم سازمان‌های کرد در آن مشهود است، در هیچ کدام از جنبش‌های دیگر، سازمان‌ها و جریانات سیاسی موجود و مدعی، نقش تعیین‌کننده و شرکت‌مؤثر ندارند. این جنبش‌ها، خود به خودی، متأثر از رویدادهای بعد از قیام، غیر سازمان‌یافته، بدون دخالت مستقیم عناصر آگاه، سرخورده از جریانات مدعی و موجود هستند، با خیال شرکت‌کنندگانی که در همین چند سال گذشته تجارب فراوانی از قیام، اعتصاب، شورا، انقلاب و اسلام داشته‌اند. آیا همین جریانات خود به خودی در تحول بعدی - تحولی که به نظر ما اجتناب‌ناپذیر است - صرفاً شاهد و ناظری، ساکت خواهند ماند و یا مهر خود را بر حوادث خواهند زد؟ (۱۲) به نظر می‌رسد که شواهد حاکی از آن است که توده‌های مردم در آن مقطع - چنان که در بهمن نشان دادند -، علی‌رغم پنداره‌های بسیاری، به تدریج با استفاده از تجارب گذشته خود، موفق به ساختن آلترناتیو، متفاوت با "آلترناتیوهای" پیش‌ساخته، شوند. و این صرفاً يك آرزو نیست بلکه يك امکان است. امکانی که در بهمن به شکلی از اشکال متحقق شد، و امکان تحقق مجدد آن در اشکالی بسیار پیشرفته، با تمام تجارب تلخ و شیرین انقلاب، وجود دارد. و انقلاب هیچ‌گاه چیزی بیشتر از متحقق کردن یکی از امکانات موجود نبوده است، چپ و جنبش کارگری هنوز یکی از این امکانات است.

۳- بدیل‌های سیاسی از پیش ساخته شده، مدعیان آلترناتیو بودن رژیم موجود، داوطلبین پر کردن خلاء سیاسی جامعه پس از مرگ احتمالی خمینی، "تثبیت" یافتگان

مخالف، مجالس، سمینارها، کنگره‌ها، و جراید بین‌المللی، چه آنان که خود را ادامه‌ی مشروطیت‌راستین (انواع سلطنت‌طلبان) و چه آنان که خود را ادامه‌ی اسلام‌راستی (مجاهدین و بنی‌صدر، از کانال شورای ملی مقاومت) می‌پندارند، نیز به نوعی یکی دیگر از احتمالات ممکن تحولات بعدی اند. احتمالی که صرفاً با گرفتن قدرت از بالا - توسط یک کودتای نظامی و یا قیام سازمان‌نیافته‌ی گروه کوچکی از مردان و زنان مسلح، امکان متحقق شدن دارد (نه لزوماً از نوع قیام توده‌ی بهمن، که آلترناتیو متناسب با خسود را می‌سازد) - احتمالی که با در نظر گرفتن مجموعه‌ی شرایط و عوامل موجود: چگونگی صف‌بندی بین‌المللی، اوضاع اقتصادی - سیاسی ایران قبل و بعد از انقلاب، نفوذ اندک اما هنوز غیرقابل چشم‌پوشی خمینی در میان اقبشار عقب‌مانده‌ی توده‌های شهر و روستا، وجود جریانات سیاسی متعدد با نگرهای گوناگون، عملکردهای مختلف، و همچنین وجود ملیت‌ها، مذاهب متعدد که به دور شخصیت‌ها، گروه‌ها و سازمان‌های مختلف گرد آمده‌اند، با امکان گسترش بی‌سابقه‌ی جنبش‌های توده‌ی در قبال و در خلال و یا بعد از قدرت‌گیری این جریانات، با وجود نیروهایی که اگر نتوانند یسار نخواهند بطور مستقیم در مقابل اینان بایستند، حداقل آرام نخواهند نشست، شانس چندانی برای موفقیت ندارد. این جریانات حتی اگر موفق به کسب قدرت هم شوند، به احتمال زیاد چیزی جز جنگ داخلی، تقسیم ایران، و لبنان شدن ایران در مقابل نخواهد داشت. آری، خلاء قدرت نه تنها منجر به ایجاد حکومت‌های قرون وسطائی خواهد شد، بلکه در درون خود شرایط لازم برای یک جنگ داخلی را هم فراهم خواهد کرد.



با این مفروضات است که ما ایجاد هر آلترناتیو حکومتی را - صرف‌نظر از آن که خود را دموکراتیک بخواند یا نخواند، قبل از آنکه انقلاب مسیر خود را روشن کرده باشد -، حرکتی غیر دموکراتیک می‌دانیم. ما هر چند این امر را بسیار طبیعی می‌دانیم - جریانی - که به دلایل مختلف با تمام قواش درگیر مبارزه بوده و یا امروز همچنان درگیر است - به مسئله‌ی قدرت سیاسی بیندیشد و از قبل خود را برای آن آماده کند، اما این حرکت طبیعی را زمانی غیر دموکراتیک ارزیابی خواهیم کرد که از قبل، و در زمانی که مسیر تحولات آتسی جامعه هنوز ناروشن است، جریان یا جریاناتی بخواهند اراده‌ی خود را به مسیر آتسی انقلاب تحمیل کنند. برای انقلاب از قبل نمی‌توان آلترناتیو ساخت، می‌توان در طی انقلاب در جهت به وجود آوردن آن کوشش کرد ولی برای یک بار هم که شده باید قبول کنیم که این توده‌ها هستند که آلترناتیو خویش را به وجود می‌آورند. در حقیقت طرح درست مسئله، انتخاب بین این یا آن آلترناتیو نیست، سؤال واقعی اینست که آیا ایجاد آلترناتیو‌های از پیش ساخته یا شرکت در جنبش برای اعتلای آن و کوشش در راه ایجاد انقلابی‌ترین آلترناتیو‌ها؟ آلترناتیو‌های از پیش ساخته راهی بجز آن ندارند که در تحمیل اراده خود به روند تاریخ که در این ارتباط تجلی‌اش آلترناتیو توده‌ای، آلترناتیو مشتق از مبارزات

مردم است، تلاش کنند و بدین جهت است که این آلترناتیوها، خود را در مقابل حوادث غیر قابل پیش بینی قرار می دهند آنها آیند های را رقم می زنند که هنوز سیر طبیعی حوادث خطوط آن را (حتی بطور مبهم) ترسیم نکرده است. به تعداد حکام آماد هی صدارت، وزارت، ولایت، جمهوریت و سلطنت بنگریم تا واقعیت این امر روشن تر شود. تا غیر دموکراتیک بودن جریاناتی که خود ادعای دموکراسی دارند، آشکارتر گردد. اما قبل از آنکه به بررسی بیشترمان درباره ی "دموکراتیک" بودن یکی از این آلترناتیوها یعنی آلترناتیو شورای ملی مقاومت بپردازیم، بد نیست مختصراً در مورد شانس این آلترناتیو در متحقق کردن خویش، اشاراتی بکنیم. تخمینی بر اساس داده های مشهود، ارزیابی بر حساب امکانات موجود، یک پیش بینی عمومی و نه یک پیش گوئی. زیرا همان گونه که اشاره شد جامعه در حال تغییر و تحول است و هیچ چیز، حتی ارزیابی و تخمین سیاسی در زمینه ی قدرت یابی این یا آن بخش از اپوزیسیون با یک دقت ریاضی، امکان پذیر نیست.

شورای ملی مقاومت در شرایط معینی در دوران خاص بین خرداد و تیر و حتی شهریور ماه ۱۳۶۰ - همان زمانی که مسعود رجوی وعده بازگشت در طول روز و هفته به ایران را می داد - از شانس "تنها آلترناتیو بودن" آنهم با درصدی بسیار ضعیف تر از آنچه که خود و دیگران تصور می کردند، برخوردار بود، و تازه در آن موقع نیز از عواقب چنین کسب قدرتی بدور نبود. اما امروز با مجموعه ی تمام عواملی که در بالا بر شمردیم و پس از خروج جامعه از برزخ شوک ۳۰ خرداد و عوامل دیگری که در پائین اشاره خواهیم کرد، شانس آلترناتیو بودن خود را به میزان بیشتری از دست داده است. توضیحاتی که پیش از آنکه دارای اهمیت واقعی باشند، در کنار کل کار کرد شورای ملی مقاومت و علی - الخصوص سازمان مجاهدین خلق (به عنوان بدنه ی اصلی شورای ملی مقاومت در مرحله اول و سپس یکی از دورکن آن در مراحل بعدی) معنی دارد. حاشیه ایست بر متن:

۱ - انتخاب نادرست شیوه ی مبارزه - نقد مبارزه ی چریکی مجاهدین، هر چند می تواند در کلیت از نقد شیوه ی مبارزه ی چریکی نشأت بگیرد، اما در مقوله ی متفاوتی هم قابل بحث است. این جا دیگر یک گروه کوچک، روشنفکر جدا از توده نیست که دست به اسلحه برده و می خواهد به تبلیغ سیاسی بپردازد، بلکه این سازمانی است مانند مجاهدین که زمان بزرگترین سازمان سیاسی ایران به شمار می رفت. سازمانی که با تشکیلاتی منسجم و منضبط با قدرت آتش وسیع، و با نیروهای سازمان یافته اش به تنهایی و بی نیاز از دیگران قصد سرنگونی این رژیم را داشت. این سازمانی است که دنبال قیام سازمان یافته (اراده گرایانه) شهری برای سرنگونی رژیم خمینی رفته بود (۱۳). با این حال، طرفداران قیام سازمان یافته ی شهری، در همین رابطه نیز اشتباهات متعددی را در ارزیابی شرایط برای یک چنین قیامی مرتکب شده اند. اشتباهاتی که به نظر ما نه فقط ناشی از بینش چریکی آنان بلکه علاوه بر آن عمدتاً از جهان بینی، از نگرش مذهبی آنان و از مکانیسم حاکم بر عملکردها و اندیشه های شان نشأت می گیرد. اشتباهی نه صرفاً تکنیکی، بلکه به ویژه

رهائی شماره‌ی ۲ دوره‌ی سوم در مقاله‌ی "نگاهی به وضع رژیم و اپوزیسیون و نکاتی پیرامون مشی آینده‌ی چپ"، در مورد ارزیابی اشتباهات سازمان مجاهدین می‌نویسد:

"مجاهدین این را نفهمیدند که برای توده‌ی مردم بین مذهب آن‌ان و مذهب خمینی چه فرقی هست (اگر اساساً فرقی باشد) آن‌ها نفهمیدند که آن بخش از مردم که امروز در قیاس با سایر انگیزه‌ها تحت انگیزه‌ی مذهبی بسیج می‌شوند عقب‌افتاده‌ترین بخش مردم‌اند و چرا باید از عقب‌افتاده‌ترین بخش انتظار داشت که نه تنها فرق مذهب مجاهدین و مذهب خمینی را بفهمند بلکه به سنت مذهب - طرفداری از قدرت - پشت پا بزنند و کشته هم بشود؟ انتظار بی‌جایی بود و برآورده نشد. در هنگام صلح مردم کوفه و شام البته به امام حسین نامه می‌نویسند و از او طرفداری می‌کنند اما موقع جنگ مسئله چیز دیگری است. این را مجاهدین نفهمیدند چون مذهبی بودند و به مذهب به عنوان قدرت انسان ساز - و نه بسیج کننده - بها می‌دادند. مذهب اطاعت از بالا را، از خدا را، از پیغمبر را، از امامان را می‌آموزد. حال چرا انتظار هست که مذهبی‌ها این بار امام در قدرت - خلیفه - را رها سازند و به دنبال افرادی بروند که همان مذهب را دارند ولی در قدرت هم نیستند؟ اگر این‌ها - مجاهدین - مذهب تازه‌ی آورده بودند باز حرفی، ولی برای همان خدا، همان پیغمبر و همان امامان علیه‌السلام عصر شوریدن انتظار بی‌جایی است. ما این تأکید را بر عامل مذهب - به عنوان رد نظر مجاهدین در تکیه به مذهب می‌دانیم و گرنه نگفته پیدا است که در بسیاری از موارد شورش‌های مردم رنگ به ظاهر مذهبی گرفته است. با این تفاوت که در این شورش‌ها، مذهب عامل شورش نبوده است، انگیزه‌ی شورش نبوده است، مردم ناراضی مذهب می‌ساختند. سراسر تاریخ ایران مملو از این شورش‌هاست. اما مذهبی‌ها می‌ساختند با مذهب حاکم کاملاً متفاوت بود، خرم دینی می‌شدند، اسماعیلی می‌شدند، بهائی می‌شدند، اما نه این که به اسم یک مذهب علیه همان مذهب شورش کنند.

و سپس در همین مقاله در ادامه‌ی مبحث فوق و پیش از آن که به برشمردن خود مرکز بینی‌های سازمان مجاهدین در برخورد به دیگر نیروهای سیاسی، و خاتمه یافته دانستن کار رژیم پرداخته شود از نظر نظامی نیز دیدگاه مجاهدین در باره‌ی سرنگونی رژیم چنین مورد نقد قرار می‌گیرد:

اشتباه دوم - اشتباه مهم مجاهدین (و نیز تا اندازه‌ی بقیه‌ی اپوزیسیون که به آن اشاره خواهیم کرد) این بود که در جنگ کمیت را در نظر می‌گرفتند و نه موضع را. فرض کنیم که وضع چنین باشد که تعداد مخالفین رژیم برابر یا حتی بیشتر از هواداران رژیم باشد. در نظر اول چنین می‌نماید که در هر

ده و شهر هواداران ما بیشتر از رژیم اند. در فلان ده ما پنجاه نفر را داریم و رژیم بیست نفر را. در فلان شهر فلان و فلان تعداد را. پس این امر کاملاً میسر است که پنجاه نفر ما بر آن بیست نفر غلبه کنند و هکذا. این اشتباه مهلك اولاً در نظر نمی‌گیرد که چند درصد از مخالفین رژیم واقعا علیه آن خواهند جنگید. در حالی که نه تنها همهی هواداران رژیم بلکه نیروهای دیگر که در اختیارش هستند (مثال ارتش را زدیم) باید عملاً جزء نیروهای رژیم گذاشته شوند، مگر در مرحله‌ی نهائی و در آستانه‌ی سقوط رژیم. به یاد آوریم وضع ارتش شاه را و به یاد آوریم کشتارهای ارتش را و به یاد آوریم که اگر ساخت و پاخت با آمریکا و ناروزدن قره باغی‌ها و فلج کردن ارتش نبود، ارتش می‌توانست بسیار بیش از آن چه که کرد بکند. مجاهدین ناراضی‌های ارتش را می‌دیدند ولی این را نمی‌توانستند تشخیص دهند که مهار ارتش در دست رژیم است، لااقل تا زمانی که شیرازه از هم نپاشیده است. ممکن است آن‌ها به وابستگی فلاحی‌ها به بنی‌صدر و امثالهم می‌اندیشیدند غافل از این که فقط در لحظه‌ی نهائی - و نه آغاز کار - است که این وابستگی‌ها می‌توانند مؤثر شوند. ارتش مجبور بود علی‌رغم خود در دفاع از سیستمی بجنگد که جزء آن است. و این مطلب برمی‌گردد به مقام و موضع دولت - دستگاه دولت. درست داشتن ارگان دولت، با همهی نهادها و اهرم‌هایش یعنی در موضع برتر بودن حتی با نیروهای مساوی نمی‌توان کسی را که در سنگر است شکست داد. دولت، ابزار طبقاتی پیچیده و انسجام یافته در طول قرون، مهم‌ترین سنگر را تشکیل می‌دهد. نیروئی که قدرت دولتی را در اختیار دارد از مزیت بزرگی برخوردار است. بنا بر این مسئله تنها این نیست که کمیت مخالفین چه قدر است و کمیت هواداران رژیم چه قدر. مسئله این است که اکثریت خاموش در درون یک سیستم عملاً به نفع قدرت مسلط (دولت) هستند و مهم‌تر این که باید دید ابزار و قدرت دولت در دست کیست.

و به دنبال آن در ارتباط این مبارزات با توده‌ها می‌خوانیم:

اشتباه سوم - امیدوار کردن توده‌های مردم به نتیجه‌ی مبارزه، تشویق و ترغیب آن‌ها به مبارزه، جنگ تبلیغاتی و نظایر آن قوانین خود را دارد. این که گفته شود بُرد نهائی با ماست یک اثر تبلیغی و بسیجی دارد، ولی هنگامی که این شعار به صورت بلوف درآید کار فلاکت‌بار است. مجاهدین در این زمینه نه تنها خود، نه تنها سایر مخالفین رژیم، بلکه توده‌های مردم را نیز فریب دادند و این بخشودنی نیست. به یاد می‌آوریم زمانی را که مسعود رجوی در مصاحباش می‌گفت که مسئله سرنگونی رژیم مسئله‌ی هفته و ماه نیست، مسئله‌ی روز است و به یاد می‌آوریم همان زمان را که به یکدیگر نگاه می‌کردیم و با ناباوری به محیط می‌نگریستیم، خبری نبود جز قدرت نهائی‌های خیابانی

که به وضوح اثر منفعل کننده بر مردم داشت... هیچ کس تصور نمی کرد که بلوف سیاسی نابخردانه‌ای را این طور به زمین بکوبند، برای که؟ برای رژیم که با "پوت چپ" بازی می کرد و به هر حال مجبور بود بلوف را بگیرد و دست ها را رو کند؟ این بلوف زنی علاوه بر این که اهمیت شکست بمباری را و چندان می کرد، در زمان خود باعث گیج شدن و منفعل شدن توده های مردم و حتی نیروهای مخالف می شد. اگر قرار بر این است که چند روز دیگر رژیم سرنگون شود لابد مجاهدین همه ی فکرها را کرده اند و نیازی به حرکت من توده نیست... و امروز می بینیم که آن مشاهدات درست بود و مجاهدین مطلقا بلوف می زدند و آن را تبلیغ سیاسی می شمردند.

می توان نکات دیگری را به نقد رفقا افزود:

۱- اگر نتوان عملکرد مجاهدین در فاصله ی خرداد تا شهریور ماه ۶۰ را جزء مقوله ی مبارزه ی چریکی ارزیابی کرد و آن سلسله از تظاهرات، مانورها، و عملیات بزرگ و کوچک را بخشی از یک قیام سازمان یافته ی شهری دانست - هر چند خود مجاهدین هیچ گاه در این باره به صراحت سخنی نگفته اند - می توان آن چه را که مجاهدین بعد از شکست تاکتیک تظاهرات مسلحانه ی موضعی - که چیزی جز انتحار دستجمعی هواداران متعهد، صادق و جان بر کف آنان نبود - بدان دست یازیدند در مقوله ی مبارزه ی مسلحانه ی چریکی مورد بررسی و نقد قرار داد. این مبارزه، علی رغم تمام فداکاری ها و قهرمانی ها، بیش از آن که جزئی از یک برنامه ی حساب شده، دقیق و روشن بوده و در نتیجه در متن یک استراتژی (مگر آن که فقدان استراتژی را بتوان یک استراتژی دانست) قابل توضیح، دفاع و یا نقد باشد، همچون عکس العمل دفاعی ساده در مقابل تهاجمات رژیم و بدون در نظر گرفتن عواقب آن، در پیش گرفته شده بود. این که امروز رهبری مجاهدین در باره ی این دوره ی خاص چه می گوید و یا حتی در ذهن خود در آن لحظه ی معین چه تعابیری داشت و یا چه چیزی را القاء می کردند، چیزی از اهمیت این مسئله نمی گاهد که مجاهدین خلق، بدون پشتوانه ی لازم، بدون در نظر گرفتن کلیه ی محاسباتی که لازمه ی یک جنگ وسیع و همه جانبه است، همچون ناکارآموده ترین رهبران سیاسی و نظامی، بخش عمده ی از نیروهای خود و نیروهای دیگران را به جنگی بدون برنامه کشیدند (۱۴). امروز آقای رجوی از "لوح شهدا" به نام "لوح افتخار" نام می برد و این را به پای ضرورت "فدا" و "قربانی" شدن برای امر انقلاب می گذارد و بر آن است با شمارش تعداد شهدای سازمانی به سازمان خود در مقابل دیگر نیروها فخر بفرشد و از آن جان باختگان و قربانیان یک برنامه ی حساب نشده، توشه ی راه آینده و پشتوانه ی اعتبار سیاسی برای سازمان خود فراهم کند و با "شهید" سازی و "شهید" شماری، مردم را به خود جلب کند (کاری که رژیم جمهوری اسلامی با ۲۰۰ هزار "شهید" و نیم میلیون معلول در آن توفیقی نداشته)، اما جالب است که در مقابل این فرهنگ شهید سازی و شهید شماری، مجاهدین هیچ گاه در باره ی "توابین" خود، که بخش قابل توجهی از زندانیان سیاسی زندان های ایران را

تشکیل می دهند، سخنی به زبان نمی آورند. مجاهدین نه تنها در این باره سخنی نمی گویند بلکه در مورد حضور فوج، فوج هواداران، اعضاء ساده، کادرها و مسئولین مهم سیاسی و نظامی این سازمان در مقابل تلویزیون رژیم جمهوری اسلامی نیز سکوت می کنند. چرا؟

علاوه بر این مسئله (اتخاذ تاکتیک غلط و برنامه‌ی حساب نشده) که امروز عکس العمل‌های نامطلوبی در سطح جامعه و نیز در بین تعدادی از هواداران خود مجاهدین در ایران ایجاد کرده است، آن مبارزات در همان زمان، عکس العمل‌های منفی دیگری نیز بر اذهان و اعمال توده‌های مردم بر جا می گذاشت. نه تنها به لحاظ پیچیدگی، دقت و مهارت تکنیکی - که لازمه‌ی عملیات چریکی است - توده‌ی ناراضی (توده‌ی وسیع خارج از تشکل‌های سیاسی) قادر به شرکت در عملیات نظامی نبود، نه تنها از این نظر قدرت نمائی‌های مجاهدین و بلوف‌های متعدد رهبری این سازمان مبنی بر سرنگونی سریع و قریب الوقوع خمینی، توده‌ها را عملاً از نظر روانی در موضع تماشاگر و در حالت انتظار انفعالی مسمی گذاشت، و نه تنها به این علت که نیروهای سیاسی که در شرایط غیر چریکی می توانستند بگونه‌ای دیگر - شاید بسیار موثرتر - در مبارزه‌ی سیاسی فعالانه شرکت کنند، عملاً به ریزی برنامه‌های دفاعی خود یا برنامه‌های هجومی به رژیم مشغول شدند. و باز نه تنها به این علت که فعالیت سیاسی بسیاری از جریان‌ها و منجمله خود سازمان مجاهدین خلق عملاً متوقف ماند، بلکه علاوه بر این عوامل، ترور کور مجاهدین، و ترور کورتر رژیم، پلیسی شدن هرچه بیشتر جو جامعه، شهید نمائی‌های رژیم، قلع و قمع بی سابقه و قساوت و درنده خوئی آن و ۰۰۰ بدامن زدن انفعال سیاسی در جامعه (منجمله در میان نیروهای سیاسی و خود سازمان مجاهدین)، به دور شدن مردم از مبارزه‌ی سیاسی، به توجیه خشونت از هر دو سو، به تلاشی بسیاری از گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی و منجمله به تلاشی بخش اعظم بدنه‌ی سیاسی و نظامی خود سازمان مجاهدین انجامید، که این خود در کنار مجموعه‌ی عوامل دیگر به بی اعتباری نسبی خود این سازمان منجر شد.

در این که فاز دوم و سوم مبارزات مجاهدین، علی‌رغم ادعاها‌ی رهبری آن، نه به "گسستن تور اختناق انجامید" و نه توانست با عملیات ساده تر پیشنهادی مجاهدین، توده‌ها را درگیر مبارزه کند، شاید اکنون برای همه اظهر من الشمس باشد. شاید رهبری مجاهدین نیز به این امر پی برده باشند که حدود یک سال است دست به هیچ گونه عملیات بزرگ و یا کوچک نظامی خارج از محدوده‌ی کردستان و ندرتا در شمال ایران نمی‌زنند. این عملیات نیز بیشتر خصلت تبلیغاتی برای اثبات حضور مسلحانه‌ی این سازمان در ایران دارد تا خصلت انهدام نظامی دستگاه سرکوب پاسداران و از این طریق تسهیل امر سرنگونی رژیم. اما هرچه مجاهدین در جواب این شاید ها ارائه بدهند، چیزی از نتایج منفی ملموس سیاسی و عملی مبارزه‌ی مسلحانه به شیوه‌ی مجاهدین در جامعه نمی‌گاهد.

ممکن است پرسیده شود، مجاهدین بعد از روشن شدن عدم موفقیت قیام سازمان یافته‌ی شهری شان در خرداد و تیر ۱۳۶۰ چه تاکتیک مناسبی می‌توانستند انتخاب کنند؟ به نظر

ما پاسخ به این سؤال را از دو زاویه می‌توان داد: زاویه سیاسی و زاویه عملی. پاسخ سیاسی ما این است که مجاهدین در مرحله اول بزرگ‌ترین اشتباه ممکن در امر یک قیام را مرتکب شده‌اند. قیام یک هنر است و اشتباه در آن فاجعه‌آمیز است. اشتباه مجاهدین در یک ارزیابی واقع‌بینانه در سی‌خرداد، منجر به چنان اقدام اشتباه‌انگیز عملی‌ای شد که حوادث بعدی ظاهراً تا حدودی اجتناب‌ناپذیر می‌بود. از این رو جواب ما از نظر سیاسی به سؤال فوق این است که مجاهدین بدون اطمینان از پیروزی خود نمی‌بایستی دست به اقدامی بزنند که به خود و به دیگران تا این اندازه لطمه بزنند. این که مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریکی باعث وحشی‌تر شدن هرچه بیشتر رژیم، و منجر به وسعت پیدا کردن دامنه‌ی سرکوبش گردید - مسئله‌ای که قبل از انقلاب و در ایام مبارزه‌ی چریکی نیز مطرح می‌شد - در این جا مجدداً به شکلی دیگر بروز می‌کند. به نظر ما بیان مسئله از این زاویه از پایه نادرست است. جو سیاسی جامعه، برآیندی از مجموعه‌ی نیروهای فعال آن است، عوامل متعددی در پیدایش یک "وضع" و چگونگی آن دخیل هستند. سرکوب یا به دست آوردن برخی از آزادی‌ها نیز، ناشی از مجموعه‌ی این عوامل‌اند. گاه دشمن برای مبارزه‌ی "توراختناق" را تدارک می‌بیند و جریان‌ات مبارز را به سوی دادن بهانه‌ای برای سرکوب وسیع می‌کشد، گاه خود نیروهای مبارز با اشتباهات خود رژیم را وادار به تهاجم می‌کنند و گاه هر دو این عوامل یا عوامل دیگر به نحوی شدن مبارزه می‌انجامد. این که آیا مجاهدین می‌توانستند و یا می‌خواستند - ولی امکان آن را نیافته‌اند - که مبارزه‌ی نهایی را به تعویق بیندازند یا این که در تور رژیم افتادند، متأسفانه برای ما هنوز روشن نیست. اقوال و گفتار مجاهدین در این مورد نیز آن قدر متناقض است که قابل اشاره نیست. اما با این حال می‌توان به سؤال فوق (چگونگی عکس‌العمل لازم مجاهدین بعد از ۳۰ خرداد - یعنی صرف‌نظر از ریشه‌ی مسئله بلکه صرفاً به عنوان یک عکس‌العمل منطقی) از نظر سیاسی و عملی پاسخی ارائه داد. هرچند پاسخ دقیق به این سؤال مستلزم اطلاع دقیق از وضع نظامی و تشکیلاتی مجاهدین است. اما می‌توان خطوط عملی چنین جوابی را حدوداً این چنین بیان کرد:

عقب‌نشینی به موقع، ارسال نیروهای شناخته شده و غیر قابل حفاظت به کردستان و شمال (و با توجه به گسترده‌ی و شناخته شده‌ی نیروهای این سازمان‌ها، حفظ بدنه تشکیلات و سازماندهی متناسب با شرایط جدید، دامن زدن به مبارزه‌ی نظامی محدود، وسعت دادن به مبارزه‌ی سیاسی، کوشش در استفاده از جو نارضائی عمومی، دامن زدن به اعتصابات (که در همان مقطع نیز وجود داشت)، و کار سیاسی متمرکز بین مردم، کاری که سازمان مجاهدین امروز، (منهای کوشش در راه وسعت دادن به مبارزه‌ی سیاسی و ۰۰۰) انجام می‌دهد. آیا به راستی سازمان مجاهدین خلق نمی‌توانست تصمیمی را که خیلی دیرتر از روی اجبار گرفت و کاری را که امروز انجام می‌دهد - با تمام نقایص آن - همان دو سال قبل انجام می‌داد. این که امروز به فکر این مسائل افتادند و نه آن روز در چیست؟ می‌توان به طور مختصر گفت که شتاب مجاهدین برای تسخیر سریع قدرت (تمامی قدرت

به تنهایی) فقدان تحلیل واقعی از شرایط، و احتمالا وعده‌های خیالی بنی‌صدر از کارکرد
درونی رژیم و طرفدارانش در ارتش (۱۵)، مانع از اتخاذ چنین تصمیمی در دو سال
قبل گشت.

مجاهدین در طول مبارزات خود در دو سال اخیر تقریباً به همان اندازه از سران و
کادربهای رژیم را به دیار عدم فرستادند که بسیاری از رهبران، و کادرها و مبارزین رزمنده‌ی
خود را از دست دادند. همان قدر معدوم شدن بهشتی و اطرافیان‌ش برای رژیم ایران
در ناک بوده است، که جنبش سیاسی ایران با از دست دادن کادربزرگ‌های چون موسی
خیا بانی ضربه خورده است. مجاهدین هرچند ضربات سختی بر پیکره‌ی رژیم وارد آوردند
ولی پیکره‌ی خود آن‌ها و دیگر مبارزین بیشتر ضربه دیده است. مجاهدین به همان اندازه
رژیم را نزد مردم ایزوله کردند که خود نیز - علی‌رغم احترامی که مردم برای جانفشانی آنان
قائلند - نزد همین مردم ایزوله شده‌اند. مجاهدین حتی اگر به طور مستقیم و در اثر
اشتباهات و ندانم‌کاری‌های خود، به قوای انتظامی رژیم، یکپارچگی و انسجام‌بخشیدند
باشند، لااقل به بدنه‌ی تشکیلات، و سازمان خود و دیگران - به علت جوی که در جامعه
آفریدند، به شدت لطمه زدند. آری کارنامه‌ی نظامی مجاهدین، در مقابل کارنامه‌ی
نظامی رژیم، چندان درخشان نیست.

۲- انتخاب نادرست مؤتلف - اما انتخاب شیوه‌های نادرست مبارزاتی، تنها اشتباه
مجاهدین نبود. مجاهدین در انتخاب مؤتلف خود نیز خطا کردند. این که این خطا، خطای
بصیرت است یا ناشی از ماهیت طبقاتی مجاهدین است، در این جا مورد بحث نیست. و اگر
بتوان با یک جمله، به آن جواب داد، می‌توان گفت: این خطای مجاهدین هم ناشی
از ماهیت خرده بورژوازی آنان است - و هر روز که می‌گذرد بیشتر به سمت راست یعنی به
سمت بورژوازی توجه پیدا می‌کنند - و هم ناشی از اشتباهات محاسبات سیاسی آنان.
اشتباهی که خود ناشی از برداشت نادرست و شتاب‌آلود از مقوله‌ی سرنگونی است. به
هر تقدیر، اشتباهات مجاهدین در انتخاب مؤتلف از دو زاویه قابل توجه است:

الف - بنی‌صدر به درست از جانب بسیاری از مردم به عنوان عضو شورای انقلاب، پادوی
ولایت فقیه، "فاتح" دانشگاه تهران، سرکوبگر کردستان، مغز متفکر فالانژها، رئیس جمهور
خمینی و... شناخته شده بود. مجاهدین با احتساب به روی شناخته شدگی بین‌المللی
بنی‌صدر و احتمالاً امکانات درونی او در ارتش و دستگاه‌های دولتی به قمار بزرگی دست
زدند. از یکسو عامل داخلی، یعنی مردم، خواست‌های سیاسی، تنفر آن‌ها از رژیم
اسلامی را نادیده گرفتند و از سوی دیگر به عامل خارجی یعنی زد و بند‌های بین‌المللی که
وجود شخصی مانند بنی‌صدر را در بی‌خطر جلوه دادند مجاهدین برای غرب الزام آور می
کرد، بهائی بیش از اندازه دادند. قماری که با کمی درایت می‌شد ضریب بالای باخت در آن
را تشخیص داد. نه مردم ابله بودند و هستند که همسوئی عملی بنی‌صدر با خمینی، همسوئی
نظری مجاهدین با خمینی، و پشتیبانی‌های مجاهدین در دو سال نیم اول انقلاب از خمینی
("پدر بزرگوار" و غیره) را فراموش کنند، و نه غرب آن قدر خام و پخته و بی‌حافظه است که

پیشینه‌ی ضد آمریکایی، ضد سرمایه داری بزرگ، و ضد امپریالیستی مجاهدین را فراموش کرده باشد. و این هردو عامل در مجموع با توجه به مجموعه‌ی اهدافی که مجاهدین دنبال می‌کردند - حتی از همان دیدگاه پراگماتیستی سازمان مجاهدین - نه لازم بود و نه نتایج موفقیت‌آمیزی داشت.

ب - اشتباه دیگر سازمان مجاهدین در تبیین ماهیت و میزان فعالیت سیاسی و عملی شرکت‌کنندگان در میتینگ‌های بنی صدر بود. مجاهدین نتوانستند درک کنند که قضایا نه از حب علی بلکه از بغض معاویه بود، یعنی یک میلیون نفری که در میدان آزادی جمع می‌شد نه "طرفداران" بنی صدر بلکه مخالفین رژیم بودند. ولی دیدگاه مکانیکی آنها اجازه نداد که فاصله‌ی عظیم بین حمایت غیر فعال توده‌های و حمایت فعال توده‌های را دریابند. مجاهدین نتوانستند درک کنند که شرکت مردم در تظاهرات و میتینگ‌های بنی صدر، نه به عنوان طرفداری از وی بلکه به عنوان ابراز نارضایتی از خمینی بود.

۳- "پرواز تاریخی": اگر نخواهیم برای جلوگیری از اطاله‌ی کلام به همی آن‌چه به نظر ما جزء اشتباهات مجاهدین در این دوران است، اشاره کنیم، این بخش از اشاراتمان را با تذکراتی در مورد "پرواز تاریخی" بنی صدر - رجوی خاتمه می‌دهیم: سفر مسعود رجوی و بنی صدر به پاریس، با تمام مضارهایی که این عمل برای سازمان مجاهدین داشته است، مانند:

الف - بهره‌برداری رژیم از خارج شدن رجوی از ایران برای خرد کردن روحیه‌ی هواداران و حتی اعضای سازمان مجاهدین در زندان (نمونه‌های فراوانی از این امر در دست است).

ب - استفاده‌های تبلیغاتی رژیم از مسائلی مانند: پناهنده شدن به غرب، فرار از معرکه، در دامان امپریالیسم افتادن.

ج - عملکرد منفی این امر در اندام مردمی که یک بار نیش انقلابی را تجربه کرده‌اند که رهبران از پاریس به ایران آمده بودند.

گویا منافع عظیمی نیز برای این سازمان در برداشته است (۱۶).

این منافع عظیم چیزی جز معرفی آلترناتیو "شورای ملی مقاومت" به غرب نیست. مجاهدین هنگامی که امیدشان از یک تحول درونی سریع به یأس تبدیل گردید، می‌بایست در جایی دیگر - آن‌جا که سرخ انقلاب بهمن بود - به سراغ سرخ برونند. در واقع باید گفت - صرف نظر از این که مجاهدین قبول کنند یا نه - که مجاهدین در معرفی آلترناتیو خود در محافل بین‌المللی (غربی)، حتی در چارچوب منافع خودشان در غرب، دچار اشتباه شده‌اند!! و بیش از این که غرب را بازی دهند، خود بازی خوردند. کمی توضیح می‌دهیم و این توضیح را نه از دیدگاه کمونیستی که اساساً به مسئله‌ی آلترناتیو چه در سطح داخلی و چه در سطح بین‌المللی از زاویه‌های دیگر می‌نگرد، بلکه از دیدگاه پراگماتیستی مجاهدین خلق ارائه خواهیم داد، یعنی، از دیدگاه دیپلماسی به مفهوم رایج آن: سیاست بازی و "تاکتیک". در دوران رژیم شاه، هنگامی که مبارزات مردم روبه‌اوج گذاشته بود، و غرب در جستجوی

آلترناتیوهای مختلف برآمد (این که آیا از قبل این آلترناتیوها را در آستین داشت یا نه نمی‌دانیم، و حداقل این که هنوز همهی جوانب آن روشن نیست، چه در این صورت باید به جای واژه‌ی جستجو، واژه‌ی انتخاب و معرفی یکی از آلترناتیوها را به کار می‌بردیم) و به موازات رشد مبارزات مردم، با قرار دادن امکانات لازم و کافی - در اختیار آلترناتیوهای مختلف - امکانات خویش را برای مهار کردن و یا به انحراف کشاندن جنبش فراهم کرد. از يك سو در بختیار و امکانات او سرمایه‌گذاری کرد، که با جناح‌های طرفدار آمریکا و ارتش ساخت و پاخت‌های لازم را داشت، و از سوی دیگر با بازرگان و دار و دسته‌ی او، با بهشتی و دستک دمبکس، با خمینی و اعوان و انصارش در تماس بود. غرب پخته‌تر از آن بود و هست که صرفاً با يك ورق بازی کند. بعد از مانورهای متعدد سیاسی، و بعد از آن که به دلایل مختلف هیچکدام از آلترناتیوهای مطلوب تر نتوانستند، جنبش را مهار کنند، به ائتلاف خمینی - بازرگان روی خوش نشان داد. اما ظاهراً در همهی موارد، این غرب بود که به سراغ آلترناتیوهای خود می‌رفت. صرف نظر از رد و بدل کردن دسته‌های گل بین آقای بازرگان و ریچارد کاتم در ایران (مأمور عالی رتبه سیا در ایران، که شرح کامل ملاقات‌ها و ارتباط او با بازرگان در روزنامه‌های ایران انعکاس یافته است) این هوینزر نبود که به سراغ آلترناتیوهای مختلف در ایران رفت، این غرب بود که از طریق وابستگی‌اش، یزدی، قطب‌زاده و بنی‌صدر به سراغ "امام" در نجف رفت، و باز این غرب بود که در پاریس با ایجاد يك مرکز سیا در نوفل‌لوشاتو با اطرافیان "امام" در تماس بود، ایمن رمزی کلارك وزیر پیشین دادگستری آمریکا بود که در پاریس به دیدار خمینی آمد و خلاصه آن که این غرب بود که به سراغ آلترناتیوها آمد و نه آن که آلترناتیوها به سراغ غرب رفته باشند.

آیا حتی محاسبه‌ی پراگماتیستی، به مجاهدین حکم نمی‌کرد که آلترناتیو خود را به گونه‌ای تثبیت کنند که غرب به سراغ آنان بیاید و نه آن که آنان به سراغ غرب؟ مجاهدین حداقل باید بدانند، غربی که واسطه‌ها و یا نمایندگانش را تا "شهر مقدس" نجف می‌فرستد قاعدتا می‌تواند با استفاده از امکانات ارتباطی‌اش با آلترناتیوهای "مطلوب" خود حتی در دورترین روستاهای ایران نیز تماس بگیرد. از اینروست که غرب مسئله آمدن رجوی را - به پای خود به پاریس و در معیت بنی‌صدر معلوم الحال و هدایت هواپیما توسط "برادر" سرهنگ معزی خلبان شاه - نه نشانه‌ی قدرت این آلترناتیو بلکه نشانه‌ی ضعف آن تلقی می‌کند. این بار، رهبر سازمانی به دیدار آنان می‌آید که سابقه‌ی مبارزات ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی دارد، هزاران مرد وزن مسلح در اختیار دارد، پایه‌هایش هنوز از نوعی رادیکالیسم انقلابی برخوردارند، رهبر سازمانی که در اولین تجربه‌اش در به دست‌گیری قدرت شکست خورده است. و این بهترین فرصت برای آن‌ها از يك طرف در جهت تصفیه حساب‌های گذشته و از طرف دیگر در جهت اتخاذ سیاست صبر و انتظار است. سیاستی که از يك سو وعده‌های لازم را به يك آلترناتیو دهد، همچنان که به آلترناتیوهای دیگر می‌دهد، و از سوی دیگر نظاره‌گر مسئله شدن و

تضعیف بیشتر آن باشد. هرچه باشد غرب آزموه‌تر و پخته‌تر از آن است که گذشته‌ها را فراموش کند. از کشته شدن آمریکائیان در ایران توسط مجاهدین چشم‌پوشی کند، شرکت مجاهدین در جنبش انقلابی منطقه را نادیده بگیرد، تماس سعادت‌تی با سفارت شوروی در ایران را از یاد ببرد و ۰۰۰ حداقل درایت حتی در زمینه‌ی پراگماتیستی به مجاهدین حکم می‌کرد که کاری کنند که غرب به سراغ آنان بیاید و نه آن‌ها به سراغ غرب بروند. کاری کنند که این نمایندگان غرب باشند که مثلاً به کردستان برای مذاکره با آنان بیایند و نه آن‌که آنان برای معرفی آلترناتیو خود رهسپار غرب شوند. غرب از حرکت سَمْبَلِیک "پرواز تاریخی"، نقطه ضعف را دریافت و همین امر برای او کافی بود که در مذاکرات جنبه‌ی احتیاط را از دست ندهد، و با آلترناتیوهای دیگر در این زمینه پشت نکنند.



مباحث صفحات پیشین را خلاصه و جمع‌بندی کنیم:

۱- آلترناتیو دموکراتیک و انقلابی، نه قبل از وقوع انقلاب بلکه در حین مبارزات انقلابی مردم و سازمان‌های سیاسی و نظامی، احزاب، گروه‌ها و ۰۰۰ آن شکل می‌گیرد. تعیین هر نوع آلترناتیو، از قبل، ایجاد بدیل‌های حکومتی در جنبشی که هنوز در جریان است، نشان از تفکر غیر دموکراتیک دارد. چنین بدیل‌هایی، در حقیقت در تقابل با بدیل‌هایی است که از مبارزات مردم سرچشمه می‌گیرد.

۲- بدیل‌های از قبل تعیین شده، بدیل‌هایی که می‌خواهند خود را بر اراده‌ی آتی جنبش تودهای تحمیل کنند، عمدتاً و شاید تنها در یک حالت کودتاگرایانه، و با قدرت‌گیری از بالا بتوانند مهر خود را بر اراده‌ی تاریخی توده‌ها بزنند.

۳- چنین بدیل‌هایی ناچاراً با افتادن در دام بازی‌های بین‌المللی، در توافق یا همسویی با این یا آن قدرت بزرگ، با جلب رضایت یکی و برانگیختن خصومت دیگری و یا به عنوان مهره‌ی اصلی یکی از آن‌ها می‌توانند بر مسند قدرت تکیه زنند و به حیات خویش به مثابه یک "دولت" ادامه دهند.

۴- در میان بدیل‌های بورژوازی و خرده بورژوازی موجود، شورای ملی مقاومت صرفاً یکی از این بدیل‌هاست. آن هم بدیلی که شانس پیروزی‌اش (کسب قدرت از بالا) حداقل در چشم انداز کنونی و با توجه به مسائلی که در صفحات پیش برشمرده‌ایم از آلترناتیوهای دیگر، به خصوص از آلترناتیو "مشروطه طلبان راستین" کمتر است.

۵- گفتمان و باز تکرار می‌کنیم که وجود این آلترناتیوها در زمانی مطرح می‌گردد که ظهور امکانات بالقوه‌ی بدیل‌های دیگری، منجمله بدیل سوسیالیستی - هرچند که این امکان در مقطع کنونی ضعیف باشد - را نمی‌توان از نظر دور داشت. و هنوز، نه به احتمالی چندان کم، امکان نضج و قوام گرفتن جنبش تودهای و از خلال آن جنبش کارگری وجود دارد. جنبشی که بیشترین امکان رشد برای کمونیست‌های ایران را فراهم می‌آورد. جنبشی که با الهام از تجارب بهمن ۵۷ می‌تواند آلترناتیو سیاسی و اجتماعی خویش را متحقق کند.

۶- از این‌ها گذشته، تجربه‌ی انقلاب بهمن ۵۷ و رویدادها و حوادث بعد از انقلاب نشان داد که دامنه‌ی مسئله‌ی انقلاب در حد تصرف قدرت دولتی نیست، بلکه فراتر از آن و در برگیرنده‌ی کلیه‌ی معضلات بعد از تسخیر قدرت سیاسی نیز می‌باشد. از این جهت با در نظر گرفتن کلیه‌ی مسائل و مشکلات کنونی، با در نظر گرفتن خلاء قدرت موجود در ایران، با توجه به تمام توضیحاتی که در این باره داده شد و تصور برطرف کردن آن از بالا اگر نه غیر ممکن بلکه بسیار مشکل است، در آتیه‌ی سیاسی ایران، مسائلی همچون جنگ داخلی، تقسیم کشور، لبنان شدن ایران و ۰۰۰ را نباید فراموش کرد. آحاد درونی و بیرونی آن از هم اکنون موجود است.

چارچوب پدیده‌های اجتماعی، آن‌هم پدیده‌های حاصل از انقلاب از قبل تعیین نمی‌شود. اصول اجتماعی پیچیده‌تر از آن است که با چهار قانون دیالکتیک (۱۷) به تحلیل آن رفت و مکانیسم انقلاب که منتج از مکانیسم‌های حرکت جامعه است، به مراتب پیچیده‌تر از آن است که دوستان مجاهد تنها با "فدا و قربانی" (۱۸) بتوانند انقلاب را به پیش ببرند. انقلاب درگاه خدا نیست، انقلاب به ابراهیم‌ها محتاج نیست. انقلاب به زیر کشاننده‌ی خدا و ابراهیم است. انقلاب با قدرت انسان‌ها امکان تحقق می‌یابد. انقلاب رویا و معراج نیست. واقعیت مادی و زمینی است.

فرگس اسفند یاری

ادامه دارد

یادداشت‌ها:

۱- اخیراً نیز ماده واحدی به همراه "طرح خود مختاری کردستان ایران" مبنی بر اینکه هیچ یک از مصوبات شورای ملی مقاومت جز مصوبات قانون اساسی آینده‌ی ایران محسوب نمی‌گردد منتشر شده است. مضافاً در نشریات و تبلیغات مجاهدین، دیگر سخنی از برنامه دولت موقت دموکراتیک جمهوری اسلامی نیست؟

۲- رهائی دوره دوم، شماره ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۵ - ۱۱۰.

۳- می‌گوئیم از زاویه خاص و صرف نظر از مسائل دیگر. زیرا که نمی‌توان در یک تحلیل شامل و همه جانبه، از قدرت‌گیری روحانیت در بهمن ماه در کنار بخشهایی از بورژوازی ایران، به معادلات وزد و بند های بین المللی آشکار و غیر آشکار که از یک سو بحران نهفته‌ی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی سرمایه داری ایران شکل خاصی از بیان را اعطا کرده بود و از سوی دیگر به تحمیل هژمونی اسلامی به جنبش ایران منجر گردید و همچنین به مجموعه اشتباهات اپوزیسیون سیاسی ایران در تحلیل ماهیت مایان و دیگر مخالفان سلطنت، اشاره ای نکرد. بنظر ما در یک تحلیل همه جانبه باید همه‌ی عوامل فوق را در نظر داشت. وزد و بند های بین المللی یا بهتر بگوئیم انعکاس منافع مختلف تراست‌ها و کارتل های بزرگ، جناح های مختلف امپریالیسم، تقابل، تناقض

و همسویی منافع این نیروها در صحنه ایران، امری که توضیح و تبیین آن در جامعه‌ای که انتگراسیون جهانی بدان پیکره‌ی واحد بخشیده است، نه در حد یک عامل خارجی یا دست دوم، بلکه باید بمثابه یکی از عوامل اصلی در توضیح چگونگی صف‌بندی‌های سیاسی در ایران بکار گرفته شود. • غفلت از این امر چشم پوشیدن از یک واقعیت مادی و منجر به مطلق کردن بسیاری از عوامل دیگر - مثلا نقش حاشیه نشینان در انقلاب - بهمن، نقش مذهب در جامعه، و تاکید بیش از اندازه بروی چگونگی آغاز و سپس تکوین - مناسبات سرمایه داری در جامعه می‌انجامد. • چنانچه بیش از اندازه بها دادن به - مسائل بین المللی و منتسب کردن سرخ تمامی حرکات سیاسی در جامعه بدست عوامل یاد شده، نیز چیزی جز به فراموشی سپرده شدن دینامیزم درونی جامعه، چگونگی صف‌بندی سیاسی نیروها، پیشینه‌ی آنان - تاریخ مبارزات و منشاء و چگونگی رشد هر یک - نمی‌باشد.

در هنگام توضیح نقش نیروهای سیاسی در جامعه نیز نمی‌توان، صرفا، معیار مناسبات مادی تولید را بکاربرد. • آیا بداندیشی‌های چپ ایران، تحلیل‌های نادرست اکثریت غالب سازمان‌های این جنبش را می‌توان صرفا به پیشینه‌ی دهقانی اکثریت "نیروی کار" جامعه منتسب کرد؟ آیا می‌توان عدم رشد کافی مناسبات تولیدی را به تنهایی توجیهی مناسب برای عدم رشد کافی نیروهای سیاسی موسوم "چپ" دانست و بدین ترتیب بار تصمیمات "بدآموزی‌ها" را به گردن دیگران انداخت؟ آیا می‌توان بحران حاکم بر چپ سنتی ایران را بحران هژمونیک جامعه دانست، و یا بلعکس می‌بایست در عین تحلیل چگونگی ترکیب و تکوین پرولتاریای ایران، در عین دخالت دادن دیکتاتوری شاهی در ادامه‌ی استبداد دو هزار و پانصد ساله آسیای در ایران، به بدآموزی‌ها و اشتباهات معرفتی چپ، در آنچه ما استالینیسیم می‌نامیم نیز اشاره کرد. • ذکر این نکات از این نظر ضروری بود که در یک تحلیل جامع از اوضاع ایران، باید تمامی عوامل فوق را، در یک ارتباط تنگاتنگ و دیالکتیکی در نظر داشت تا از افتادن به دام جزم‌گرائی تاریخی و یا ولونتاریسم مصون ماند. • به عبارت دیگر ما رژیم ولایت فقیه خمینی را صرفا نتیجه‌ی چگونگی تکوین مبارزه‌ی طبقاتی در ایران، بمثابه امری اجتناب‌ناپذیر، نمی‌دانیم. • بلکه بالعکس معتقدیم که این رژیم قرون وسطایی در اثر دخالت عوامل متعدد بین المللی و داخلی، که فوقا بدان اشاره کردیم، توانست بر موج انقلاب بهمن سوار شود و مهر مذموم اسلامی اش را بر آن بکوبد. • انقلاب می‌توانست، و هنوز نیز می‌تواند، به مسیر دیگری درآید. • اگر اپوزیسیون سیاسی ایران - مجاهدین پراگماتیست، و چپ ایضا پراگماتیست و پوپولیست - توانسته بود موضع‌گیری کنونی اش را - علی‌رغم تمام تناقضات و اشتباهات امروزی اش - چهارسال پیش می‌کرد، آیا ما اکنون در وضع کنونی می‌بودیم؟ آیا اگر چپ ایران چهارسال پیش دریافته بود که دفاع از دموکراسی، دفاع از بورژوازی نیست، دریافته بود که موضع روحانیت به نمایندگی از خرده بورژوازی سنتی علیه امریکا، از یک موضع ارتجاعی است - امری که ما حتی پیش از انقلاب بر روی آن تاکید

می‌ورزیدیم - آیا برآستی ما امروزه شاهد حاکمیت مستی سفک بر ایران بعد از انقلاب می‌بودیم؟ به جرات می‌گوئیم خیر و این را صرفاً به عقب ماندگی مناسبات تولیدی، بسط گسست طبقاتی جامعه، به نقش حاشیه نشینان، به چگونگی عملکرد لومین پرولتاریا، بسط نقش مذهب و مساجد و ۰۰۰ منتسب نمی‌کنیم. این را حتی فقط به پای زرنگی سازمان های جاسوسی بین المللی نمی‌گذاریم. باز می‌گوئیم و اصرار می‌ورزیم که همه این موانع مرغوع شدنی بود، بشرطی که نه امروز بلکه چهار سال پیش درایت کافی را برای دیدن این نكات داشتیم، بشرطی که می‌دانستیم که این ره به کجا می‌رود. هنوز دیر نیست و بشرط آنکه امروز قبول کنیم که از ماست که بر ماست.

۴ - در کنار بحران اقتصادی سال های ۵۶ - ۵۵ و در کنار بحران اجتماعی سیاسی این سال ها، به يك بحران مهم دیگر یعنی بحران فرهنگی جامعه در سال های ۵۰ بویژه در آخرین سال های قبل از سرنگونی شاه، هنوز توجه کافی نشده است. تشویق و حتی تحمیل منفی ترین و مبتدل ترین جنبه های سنت و فرهنگ غربی (در ابعاد بمراتب مبالغه آمیزتر از غرب) توسط رژیم شاه به جامعه ای که در کل، بند ناف های بسیاری آن - حتی بورژواهايش - را به سنت ها و فرهنگ ماقبل سرمایه داری متصل می‌کرد، ریشه این بحران فرهنگی بود. این بحران، "بحران رشد" نبود، بحران بی هویتی بود. بورژوازی ناقص الخلقه و بی هویت ایرانی، در رشد اقتصادی خود، فقط بحران اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بدنبال نمی‌آورد، بحران فرهنگی نیز یکی از تحفه های آنست. ناقص الخلقگی و بی هویتی در تمام زمینه هاست. به هر تقدیر، یکی از کلید های اساسی سهولت قدرت یابی يك رژیم قرون وسطائی را باید در همین بحران فرهنگی جامعه در سال های ۵۰ جستجو کرد. به این کلام انگلس برگردیم که: "زیر بنساز، در نهایت، تعیین کننده است".

۵ - برای بحثی شامل در این باره مراجعه کنید به رهائی شماره ۳، دوره سوم، مقاله "رژیم ولایت فقیه، يك رژیم ضد تثبیت".

۶ - این اشاره به معنی هم طراز دانستن شورای ملی مقاومت با جریان های نظیر علمی امینی، بختیار و نزیه نیست، نقطه اشتراك آنان صرفاً در این نکته نهفته است که هر جریان خود را آلترناتیو آینده رژیم خمینی می‌داند.

۷ - عبارت مورد علاقه ی آقای مسعود رجوی در مصاحبه ها و پیام هایش.

۸ - تمرکز در جهان کمونیستی، (نه در شوروی و چین و یا اقمار وابسته به آنان) به مفهومی اساساً متفاوت با مفاهیم رایج در جهان سرمایه داری و یا کشورهای باصطلاح سوسیالیستی است.

۹ - ما در این مقاله هنگامیکه از تعویض قدرت سیاسی سخن می‌گوئیم، این تعویض را بشکل يك جایگزینی مکانیکی - رفتن شاه و آمدن خمینی - در مد نظر نداریم. این نظر ساده گرایانه و برداشت ابزار گونه از دولت، که پی آمده های انقلاب سیاسی یا حتی مبارزه ی طبقاتی در جامعه را در حد تعویض این قدرت با آن قدرت می‌بیند، در تحلیل های ما جایگاهی ندارد.

۱۰ - به نظر می‌رسد تهیه یک روز شمار حقیقی از انقلاب ایران - خارج از تعصبات گروهی و مسلکی -، با استفاده از مطبوعات داخلی و خارجی، بتواند به روشن تر شدن برخی از مسائل هنوز برای همگان کاملاً روشن نشده، بسیار کمک کند. رژیم آخوندی حاکم و دیگر اسلاميون معتقدند که جنبش ضد استبدادی و ضد سلطنتی دوران شاه، ماهیت و محتوی مذهبی داشته است، و از این نظر در اسلامی بودن انقلاب ایران تاکید می‌ورزند، بر عکس ما معتقدیم که رهبری خمینی و شعارها و مضامین اسلامی به جنبش سیاسی ایران، تحمیل شده است. ما این نظر را نه بر اساس خواست و تمایل خود بلکه بر اساس واقعیات و تحلیل از آن‌ها ارائه می‌دهیم. با این حال ما تهیه چنین روز شماری را که بطور فاکتی پرده از بسیاری از ادعاهای امروزی مسلمین، و رازهای نهفته برمی‌دارد، بسیار مفید می‌دانیم و مشخصاً از این طریق به تمام رفقاً، گروه‌ها، سازمان‌ها، جریان‌ات و محافل موجود در خارج از کشور، چنین امری را پیشنهاد می‌کنیم.

۱۱ - علاوه بر واقعیت عدم شرکت یا شرکت با تاخیر و بسیار محدود جمعیت‌های روستایی در جنبش‌های گذشته، در قیام بهمن عامل دیگری هم نقش اساسی داشت. طرفداران رژیم سلطنتی در میان روستائیان بسیار تبلیغ کرده بودند که در صورت پیروزی خمینی (بنا توجه به مخالفت وی با اصلاحات ارضی ۴۱)، زمین‌های تقسیم شده بر اثر اصلاحات ارضی را پس خواهند گرفت (بطوری که واقعیت‌های بعدی نشان داد، این تبلیغات چندان دروغ نبود).

ما نه از موضع بورژوازی شاه بلکه از موضع مارکسیستی در چند ماه قبل از قیام در کتاب "قانون اساسی، شمشیر چوبین مبارزه"، با شناخت از گذشته، موضع فوق ارتجاعی و ماهیت طبقاتی خمینی، به این امر اشاره کرده بودیم.

به هر حال، رژیم شاه با تبلیغات وسیع در این زمینه از روستائیان غالباً برای درهم ریختن تظاهرات استفاده می‌کرد و کامیون کامیون روستائیان را توسط ارتش به شهرها می‌آورد (از جمله آن، حمله، چماق‌داران روستایی به شهر اصفهان یا اولین شهری که قبل از قیام در آن "حکومت" اسلامی مستقر شده بود) و امروز نیز رژیم ولایت فقیه، به همان شیوه رژیم شاه از روستائیان بهره‌برداری می‌کند (که یک نمونه آن، آوردن روستائیان داس و چماق بدست به شهر آمل در جریان حمله سرداران به دستگاه‌های سرکوب رژیم در این شهر است).

۱۲ - مقاله ولایت فقیه یک رژیم ضد تشبیت - رهائی شماره ۳، تیرماه ۱۳۶۲ - دوره سوم.

۱۳ - کسانی که با گذشته‌ی سازمان مجاهدین آشنائی دقیق ندارند، شاید ندانند که "قیام سازمان یافته شهری" نه استراتژی نوین سازمان مجاهدین بلکه از آغاز تشکیل این سازمان با آن عجین بود ما است. در حقیقت، مبارزه مسلحانه در دوران رژیم شاه - مبارزه چریکی - به مجاهدین تحمیل شده بود. سازمان مجاهدین بعد از آغاز مبارزه مسلحانه توسط فدائیان، در بهمن ۴۹، با مدتی تاخیر به آن پیوست. در اولین

عملیات مجاهدین (و حتی مدت ها بعد از آن) - ربودن هواپیما از دبی - ،
هواپیماریان و مجاهدین زندانی که اساسا برای آزادی آنان هواپیما ربائی شد ، منکر
سیاسی بودن خود می شدند . سازمان مجاهدین ، صرفا بعد از لورفتن سازمان
و دستگیری بسیاری از اعضاء و رهبران آن بود که تصمیم به مبارزه چریکی می گیرد و عملیات
چریکی خود را آغاز می کند .

۱۴ - بی گذار به آب زدن رهبری مجاهدین ، مسئله ای نیست که امروز بگوئیم ، آنهم
پس از آنکه (از زمستان ۶۰ به بعد) عملا بسیاری از نتایج آن روشن شده اند . در
گرما گرم نبردهای تابستان و پاییز ۶۰ ، تقریبا در تمام شماره های رهائی ایمن دوره
(و عمدتا در شماره های ۹۰-۲۸ تیرماه ۶۰ ، ۱۰۰-۹ شهریور ۶۰ ، ۱۰۳-۱۹ شهریور ۶۰ ،
۱۰۵-۱۶ مهرماه ۶۰ ، ۱۰۷-۳۰ مهرماه ۶۰) ، به این مسئله پرداخته ایم .

۱۵ - تصور این امر که بنی صدر عمدا و یا سهوا (با توجه به خود بزرگ بینی هسای
بیمار گونه او) ، در مورد امکاناش در ارتش ، ارتباط بین المللی ، و اوضاع رژیم ، مجاهدین
را در اشتباه گذاشته باشد چندان بعید نیست .

۱۶ - اینکه سازمان مجاهدین خلق در تبلیغات سیاسی اش ، غرب - امپریالیسم امریکا
و سوسیال دموکراسی اروپا - را مورد حمله قرار نمی داند و حتی کوشش در راه شناساندن
خود به این نیروها می کند ، هنوز به معنی " سوسیال دموکرات " شدن سازمان
مجاهدین خلق نیست .

مجاهدین علاوه بر آنکه نیم نگاهی به غرب دارند ، از شرق نیز قطع امید نکردند .
این خصلت پراگماتیسم سیاسی کوتاه بینانهی مجاهدین است که می خواهند بدین طریق
از موازنه قوای بین المللی سود ببرند . اینکه سازمان مجاهدین در ادامه فعالیتش
به بلوک شرق نزدیک شود هیچ دور از ذهن نیست . استاد مسلم این نوع تاکتیک ها -
یاسر عرفات - اگر از این نوع موازنه ، سودی جسته باشد ، آقای رجوی نیز طرفی
خواهد بست . جریان سعادت - که بالاخره نیز روشن نشد چه بوده است - نشانه ی
خوبی از این نوع موازنه است .

۱۷ - در کتاب شناخت نوشته مجاهد زنده یاد ، محمد حنیف نژاد ، بر اساس
درس نامه های عامیانه ی کمونیستی ، چهار قانون برای دیالکتیک تعریف شده است . این
کتاب که از اساسی ترین کتاب های ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران ، قبل از
قیام بود ، بعد از انقلاب بهمن توسط این سازمان تجدید چاپ شد . پس از آنکه
آیت الله منتظری اعلام کرد که " کتاب های این آقایان زیرنایش کمونیستی است " ، این
کتاب توسط خود سازمان جمع آوری شد . گویا داشتن این کتاب توسط اعضا و هواداران
این سازمان در شرایط حاضر یک جرم سازمانی است .

۱۸ - مجاهد شماره ۱۶۹ در مقاله ای به مناسبت عید قربان ، عامل اساسی تحرك تاریخ
را " فدا و قربانی " می داند . مراجعه شود به نوشته " عید قربان ، بین الملل انقلاب
و قربانی گرامی باد " در همان شماره .

پیغام

از: ا. بامداد

پسر خوبم، ماهان!

پاشو

• برو آن کوچه پائینی

خانه می هست که سکودارد

پیرمردی لاغرمی بینی

با قبای قدک نازک گلناری

روی سکوی دم خانه نشسته ست

غصهء عالم برشانهء مفلوکش، پنداری

شاید از چشمان ترکمنیش

• زود تر بشناسی

می روی پیش و

بلند

(گوشهایش آخر

تازگی قدری سنگین شده)

می گوئی: "قورقومی!" ★

★ سلام به ترکمنی

با تاثر به تولىبندى خواهد زد
وتورا خواهد بوسيد .

و تو آنوقت به او خواهى گت

نوه كوچك من هستى و اسمت ماهان

و برايش از من پيغامى دارى .

(خود او اسمش مختوم قلى★ است .

سعى كن يادت باشد .)

بعد از قول من اينهارا

يك به يك خدمت او خواهى گت:

آه، مختوم قلى!

• اين چه رويائى شگفتى است كه در بيخوابى ميگذرد .

برد و چشم نگران من؟

اين چه پيغام پراز راز و پراز رمزي است

كه كشد عريده، بي گفتار

در خط مبهمِ كابوسِ شبان من؟

خواب سنگين پريشاني است

ليك اشارت به مجازش نيست

به گمان من

اينك! آن رويائى است

كه به من مى گذرد در بيدارى:

خواب مى بينم

در ظلمتِ قيرينِ شبانگه

چند تن مرديم

كه به گورستاني ويران

پي چيزى مى گرديم .

شب پرازى است:

★ شاعر كلاسيك تركمن كه در ميان خلق تركمن، محبوبيت بسيارى دارد .

ظلماتی را کد

در فراسوی مکان

و مکان

پنداری

مقبره کهنه بی آغازی است

در سرانجام زمان .

دیرگاهی ست زمین مرده ست

و به قندیل کبود

روشنان فلکی

در فساد ظلمات افسرد هست .

ما

ولیکن

گوئی می دانیم

که به دنبال چه می گردیم

خود اگر چند بدان

نمی اندیشیم

در عمل

گوئی

مردانی هستیم

کز اراده‌ی خود پیشیم،

آه، مختوم قلبی

بارها دیده‌ام این رویا را

با سری خالی

و نگاهی عریان .

راستی را

هرچند

مسئله سود و زیانی که بر آن بتوان انگشت نهاد

سبب غلغئه جوشش ما نیست

هیچ انگیزه بیرون و درون
مانع کوشش ما نیست
بیل و کج بیل و کلنگ
بی امان در کارند
تا رازی که به حلش می کوشیم
پرده بردارند .
مدخل سردابی

اینک!

(همه حیرت زده در یکدیگر می نگریم:
نه! غلط بودم آنگاه که گفتم می دانستیم
که بدنبال چهایم .)
مشعلی برمی فروزم
می خزم در سرداب
و بدان راز بزرگ ،
چشم می دوزم:

خفته بر چربی و پوسیدگی تیره مفاک
پدرانم را می بینم

یک یک

مرده و خاک شده

استخوان هاشان از گوشت

شسته و پاک شده

چشم هاشان را می بینم اما

که هنوز

نگران می گرد

منتظر گونه

در کاسه چشم .

با نگاهی نومیدانه به من می نگرند

با نگاهی که به آهی می ماند از یاس

وبه آرامی، در کاسه سر
چشم هاشان را می بینم (انگورک چندی، از قیر)
که به حسرت می جوشد
وبه حسرت می ماسد
و تمام!

همه، رویایم این است •
شاید این رویا خطاری باشد •
شاید این رویا می گوید

من باید

بازهم منتظر فاجعه‌ئی باشم
نه، نمی دانم تعبیرش چیست
یا اشارت به چه دارد
اما

همه، زندگی من شده این کابوس، این تکرار •
با خودم می گویم:

”قصه بی سر و ته!“

من نباید در فکرش باشم
علتش معلوم است،

بس که لاینقطع از مرده و از قاری
بس که از قبر و کفن، گور و عزاداری

شاید

تا شام سخن می گویند •
نه

با کمی کوشش از خاطره پاکش خواهم کرد •

اما

لحظه‌ایی دیگر

باز از نو!

راستی را

مختوم

من به تقدیر و به پیشانی و این گونه اباطیل ندارم باور

اگر از من شنوای داری، می گویم

هر کسی قطره خردی است در این رود عظیم

که به تنهایی بی معنا و بی خاصیت است

و فشار آب است

آن ناچاری

که جهت بخش حقیقی است

ابلهان

بگذار

اسمش را

تقدیر کنند •

حرف من این است •

قطره ها باید آگاه شوند

که به همیاری

بی شک

می توان بر جهت تقدیری فائق شد،

بی گمان ناآگاهی ست

آنچه آسان جورا و می دارد

که سراشینی را

نام بگذارد تقدیر

و مقدر را چیزی پندارد

که نمی باید تغییر

رود سردر شیب

این را

مفت خود می داند

به همین ناآگاهی زنده است رود سردر شیب

و از این باور تقدیری

زنده و تازنده ست .
این چنین است که ما هم - من و تو - ،
سرنوشتی این سان می یابیم :

تو

غمین و مایوس

می نشینی ساعت ها

سر سکو، جلو خانه تاریکت

غرق اندیشه بی حاصلی این همه سال

که چه بیهوده گذشت،

من در این فکر عبث

که بیایم جایی هم نفسی

غمگساری که غمی بگذارم با او

باری از بار دلم بردارم با او .

و در این ساعت

رود

سرخوش از باور تقدیری آسان جویان

هم چنان در تڪ و در تاز است

که چنین باور

تا هست

عمر آن بهره کش قحبه دراز است

★★★

آه، مختوم قلبی!

من گهگاه

سردستی

به لغت نامه

نگاهی می اندازم:

چه معادل ها دارد پیروزی! (محشر!)

چه معادل ها دارد شادی!

چه معادل ها انسان!
چه معادل ها آزادی!
مترادف هاشان
چه طنین پر و پیمانی دارد!
آه، مختوم قلی، شعر سرودن با آنها
چه شکوه و هیجانی دارد!
نه!

من نمی خواهم باشم
تنها

نوحه خوانی گریان •

— می بینی؟

کارمن این شده است

که به خانه بروم هر شام

و به خاموشی خورشیدی دیگر

کلماتی دیگر گریه کنم •

گاه با خود می گویم:

”سهم ما پنداری شادی نیست •

روی پیشانی ما را چه کسی امضاء کرده است،

خدا یا شیطان؟”

باز می گویم:

”هرچند که هست

دائما مرثیه ئی تا بنویسی

یا غریوی از درد

که دلت را به چلاند در مشتش

و به هر حال

هست

دائما اشک غمی کرده شکن در چشم

که سراپای جهان را لزان بینی از پیشش...

ناکسانی هستند ، آری ، هرچند

آن سو

چیره دستانی در حرفهء کت بسته به مقتل بردن

و بزرگانی دریا دل

این سو

چیره دستانی در حرفه نیکو مردن . . .

همه جا هست اگر چند

(به خود می گویم باز)

پل باریکی بر بستر خشکابی

درجاده کم آمد و رفتی

که پسین منزل و پایان ره مردم دریا دل باشد ،

زیر پل

دریا

از جوشش نمی ماند .

دریا

پر صلابت ترمی خوانند .



روزگاری با خود

درد مندانه می اندیشیدم

که پیام از توفان ها نرسید

و نسیمی که فراز آمد از گردنه های صعب

بر جسد هایی بیهوده وزید ،

بر جسد هایی آونك

بر امیدى موهوم

آه ، مختوم قلبی !

اکنون دیگر

من هر اسم نیست

اگر این رویا در خواب پریشان شبی می گردد

یا به چشمی بیدار
یا به جانی مغموم
نه

من هراسم نیست:
نابکارانی باز آمده‌اند
زنگاه و زسخن عاری
که دل پرتپش نیک اندیشان را
وصله چکمه، خود می‌خواهند
و چو بر خاک در افکندند ت باور دارند
که سعادت با ایشان

• به جهان آمده است .

باشد! باشد!

• من هراسم نیست .

من سرانجام پراز نکبت آن

تیره روزانی را

که جنایت را چون مذهبِ حق

موعظه فرماید★

می دانم چیست

تئوری های بحران در جهان سرمایه داری

مقدمه

کتر کسی است که از بحران کنونی اقتصادی در جوامع سرمایه داری چیزی نشنیده باشد. این بحران برای کارگران و سایر زحمتکشان کشورهای سرمایه داری، فقر و فلاکت و بیکاری به ارمغان آورده و برای سرمایه داران نیز کابوسی از آینده شوم را تصویر کرده است. سؤال این است: آیا سرمایه داری می تواند از این بحران جان سالم به در برد و همچون بحران عظیم اقتصادی ۱۹۲۹ و پیامدهای آن، راه نجاتی پیدا کرده و چند صباحی دیگر به حیات خود ادامه دهد و یا این که ناقوس مرگ سیستم به صدا درآمده است؟ جواب به این سؤال قبل از هر چیز از یک طرف بستگی به سطح آگاهی و شکل زحمتکشان جهان و از طرف دیگر، به عملکرد خود سیستم دارد. به دیگر سخن، یک طرف معادله این است که راه فرار سیستم سرمایه داری هنوز کاملاً مسدود نشده است. این راه فرار همان طوری که در بحران اقتصادی ۱۹۲۹، یک سلسله تغییرات ساختاری را لازم داشت امروز نیز تغییرات ساختاری جدیدی را طلب می کند. از جمله این تغییرات احتمالی، استفاده بیشتر از برنامه ریزی در اقتصاد و دخالت بیشتر کارگران در امر تولید (گرچه سرمایه داران همچنان تصمیم گیران اصلی باقی خواهند ماند) می تواند باشد. این امر نقش دولت در پروسه تولید را بیش از گذشته خواهد کرد. همچنین لازم می گردد که روابط جدیدی با کشورهای توسعه نیافته ایجاد شود. اما طرف دیگر معادله، که می تواند کلیه محاسبات فوق را به هم زده و کل روابط را زیر و رو کرده و جامعه نوینسی را بشارت دهد، کارگران و سایر زحمتکشان همین جوامع اند. درست در همین جاست که ضرورت مسئله آگاهی و شکل مطرح می شود و درست در همین جاست که مسئولیت نیروهای آگاه چند برابر می گردد.

هدف مقاله حاضر در این نیست که چه خواهد شد، بلکه بررسی این امر است که چه پیش آمده است.

نوشته های متعددی در باره عملکرد سیستم سرمایه داری و گرایشات بحران زا در درون این سیستم در دسترس است و در این جا تکرار این بحث های قدیمی قدری خسته کننده خواهد بود. بنا بر این، در مقاله حاضر سعی خواهد شد مطالبی ارائه گردد که جدید تروجای بحث هائی نسبتاً تازه ای است پیرامون شوری بحران در جامعه سرمایه داری از دیدگاه مارکسیستی.

نظر به حذف و عدم تکرار مطالب قدیمی و بدیهی، ممکن است در پاره‌ئی از موارد چنین جلوه گر شود که این مقاله در باره، برخی از مباحث توضیح کافی ارائه نداده و یا نکاتی ناروشن باقی مانده است. اولاً مقاله، حاضر را باید به عنوان ضمیمه‌ئی بر کتاب هائی تلقی کرد که در پیرامون عملکرد سیستم سرمایه داری و شوری‌های بحران نوشته شده‌اند (مثلاً کتاب شوری‌های توسعه، سرمایه داری نوشته، پل سوئیزی که به فارسی نیز ترجمه شده است) ثانیاً این مقاله مقدمه‌ئی است به منظور تحقیق پیرامون مسئله، بحران در سیستم سرمایه داری و توضیح بحران فعلی این سیستم.

شوری‌های مختلفی که در مقاله به آن‌ها اشاره خواهد شد لزوماً در تضاد با یکدیگر نیستند. در واقع، توضیح شوریک رکود و سقوط اقتصادی می‌تواند ناشی از دخالت مجموعه‌ئی از آنها باشد و یا یک گرایش به گرایشی دیگر منتهی شود. به هر تقدیر، شناخت این شوری‌ها و چگونگی توضیح هر یک از آن‌ها در زمینه، بحران کنونی، امر مهمی است. چرا که درک علل پیدایش بحران، تا حدی بدیل‌هائی را مشخص می‌کند که در مقابل سرمایه داری برای خروج از بحران، وجود دارند. به عنوان مثال، اگر بحران امروزی را حاصل قدرت‌گیری نسبی کارگران بدانیم، می‌توان گمان برد که برنامه‌های ریگان به خروج از بحران کمک خواهد کرد. و اگر بحران را ناشی از کاهش مصرف و مازاد تولید تلقی کنیم، در این حال، جنگ، لااقل در ابعاد محلی و موضعی می‌تواند یکی از راه‌های نجات سیستم تلقی گردد. به هر تقدیر، درک‌های متفاوت از علل پیدایش بحران، تحلیل‌های سیاسی متفاوتی را با خود به دنبال خواهد داشت. در خاتمه باید اشاره کرد که یک مسئله، اساسی که در حال حاضر سرمایه داری با آن دست‌به‌گریبان است، مسئله، بانک‌هاست. بدین معنا که سقوط اقتصادی در چند سال آینده تا اندازه، بسیار زیادی به سیستم بانکی و نجات این سیستم از وضع فعلی آن بستگی دارد. سقوط سیستم بانکی می‌تواند سقوط اقتصاد را به دنبال داشته باشد چرا که سیستم بانکی در حال حاضر شریان حیاتی سیستم سرمایه داری به شمار می‌رود. ما تحلیل جامع در مورد سیستم مالی و مسائلی را که این سیستم امروز با آن دست‌به‌گریبان است و چشم‌انداز آینده، آن را به مقاله، دیگری موکول می‌کنیم. در همین جا فعلاً به یک نکته اشاره کنیم: مشکل مالی خود ناشی از بحران اقتصادی است و با حل موقت این بحران می‌تواند به طور موقت از بین برود. بدین علت است که بلندگوهای جهان سرمایه داری دائماً تکرار می‌کنند که اگر وضع اقتصاد بهبود نیابد و رکود از بین نرود، سقوط سیستم بانکی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود (۱).

تئوری بحران در ارتباط با رشد قدرت گیری نسبی کارگران و فشار بر سود

این تئوری جدیدی از بحران سرمایه داری است که از طرف برخی از مارکسیست ها در اروپا و آمریکا مطرح گردیده است (۲). به تئوری مذکور به صورت امروزی آن، در هیچیک از آثار کلاسیک مارکسیستی اشاره نشده است، به این دلیل روشن که این تئوری، بحران را معلول روابطی می داند که پس از جنگ دوم جهانی پدید آمد (۳)، و به خصوص متأثر از پیاده کردن برنامه هائی می باشد که به "اقتصاد کینز" معروف است. تئوری مورد بحث، در برخی از محافل چپ آمریکا و اروپا، در یکی دو سال اخیر، از محبوبیت خاصی برخوردار بوده و نقد هائی نیز از جانب حامیان تئوری های دیگر بر آن شده است (۴).

طراحان این تئوری معتقدند که بحران اقتصادی فعلی حاصل رشد سهم کارگران از درآمد ملی و نزول سهم سود از این درآمد، و همچنین کاهش بارآوری کار می باشد. اما برای شناخت دقیق تر این بحران می بایست به بحران قبل یعنی سقوط اقتصادی ۱۹۲۹ و راه حل های ارائه شده برای خروج از آن بحران مراجعه کرد. اینان معتقدند که بحران اقتصادی اواخر دهه بیست و اوایل دهه سی، حاصل کاهش یا کمبود مصرف (UNDER CONSUMPTION) و نتیجه رشد سریع سود نسبت به قدرت خرید توده های مردم بود (۵). بورژوازی، با شناخت نسبتا مشابهی از این مسئله، راه نجات را در دخالت دولت در امور اقتصادی یافت. بدین ترتیب که دولت با سرمایه گذاری در بخش های عمرانی و یا خرید کالا های مصرف نشده، با ایجاد کار و بالا آوردن قدرت خرید توده ها، تقاضای موثر ایجاد می کند و از رخ دادن مجدد کمبود تقاضا جلوگیری به عمل می آورد. البته سرمایه گذاری در بخش های مختلف تولیدی به خاطر وجود جنگ مهم ترین عامل حل بحران اقتصادی ۱۹۲۹ بود ولی ادامه دخالت دولت ضامن رشد اقتصادی و جلوگیری از ایجاد مجدد بحران شد. همچنین پس از جنگ دوم جهانی، رابطه جدیدی بین کار و سرمایه ایجاد گردید. این

رابطه بر مبنای توافق ضمنی بین کارگران و سرمایه داران به وجود آمد و دولت، عملاً ضمانت اجرا و حمایت از آن را بر عهده گرفت. بر اساس این قرارداد ضمنی، دستمزد واقعی کارگران رشد کرده و امنیت اقتصادی قابل ملاحظه‌ای به دست آوردند، در عوض، سرمایه داران صاحب یک نیروی کار منضبط می‌شوند، چیزی که باخواست‌های سرمایه همخوانی دارد. این عملاً به مثابه یک قرارداد صلح بود که بین کارگران متشکل و سرمایه به طور ضمنی منعقد گردید (۶). کارگران از طریق رشد مزایای اجتماعی نیز توانستند سهم بیشتری از درآمد ملی را تصاحب کنند. از جمله این مزایای اجتماعی عبارت‌اند از بیمه، بیکاری، تأمین اجتماعی، بازنشستگی، تحصیل مجانی و غیره که نشانه قدرت یابی طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی است. مضافاً رشد قدرت اقلیت‌های نژادی، کنترل و بازرسی‌های مختلف دولتی، مبارزات مختلف جهت حفظ منابع طبیعی، بهبود محیط کار و محیط زیست نه تنها مخارجی را برای سرمایه داران به همراه داشته بلکه قدرت کنترل و تصمیم‌گیری آن‌ها را نیز کاهش داده است.

وجود رابطه جدید بین کار و سرمایه به اضافه مزایای اجتماعی، استفاده از ارزش ذخیره‌ی کار به عنوان عامل فشار به روی کارگران و دستمزد آن‌ها در مواقع رکود و بحران اقتصادی را بسیار مشکل ساخته است. به گفته یکی از مدافعان ثوری مورد بحث، دولت از دو طریق بر پروسه انباشت سرمایه تأثیر جدیدی گذاشته است:

- ۱- تجدید توزیع داخلی به ضرر سرمایه.
- ۲- کاهش توانایی استفاده از ارزش ذخیره کار به منظور کنترل کارگران.

این روابط جدید، با کمک دولت، توانست برای مدتی نسبتاً طولانی رشد اقتصادی سریع و بهبود وضع طبقه کارگر را تضمین کند ولی تضادهای ماهوی این روابط و برنامه‌ها، در اواخر دهه شصت، خود را نمایان ساختند. سال‌های ۷۴ - ۱۹۶۵، دوره آغاز بحران جدید بود. در این دوره، بار آوری کار، بدون کاهش جدی دستمزدها، تنزل یافت. چند دلیل برای این امر عنوان می‌شود:

۱- کاهش در توانایی استفاده از ارزش ذخیره کار، به خاطر حفظ
دیسپلین کارگران.

۲- حمایت دولت از مؤسساتی که بارآوری کار در آن‌ها بالا نبود و در
جهت تجدید سازماندهی تولید و استفاده از تکنولوژی و ابزار تولید
پیشرفته و در نتیجه، افزایش بارآوری کار هم اقدام نمی‌کردند (مانند
کرایسلر و لایکد). علاوه بر عدم تشویق رشد بارآوری مذکور در فوق از طرف
دولت، باید ایجاد تسهیلاتی از قبیل کمک‌های مالی، حذف مالیات و غیره
را اضافه کرد.

۳- زیاد نبودن تعداد بیکاران.

در این دوران، اگرچه بارآوری کار تنزل یافت ولی دستمزدها رشد
کردند. لذا کارگران توانستند سهم بیشتری از درآمد ملی را به نفع خود
کسب کنند. این به معنای کم شدن سهم سرمایه از این درآمد بود. به
عبارت دقیق‌تر، این کاهش درصدی از درآمد ملی را در بر می‌گیرد که به
عنوان سود برای سرمایه‌گذاری مجدد مورد استفاده سرمایه‌داران قرار
می‌گیرد.

کاهش در سهم سرمایه، مشکلات بسیاری را با خود به همراه می‌آورد.
از جمله می‌توان به از بین رفتن علاقه سرمایه‌داران به سرمایه‌گذاری مجدد
(به خاطر کاهش در سودآوری سرمایه)، به نبود پس‌انداز کافی برای سرمایه
گذاری و نیز به وجود تورم مالی اشاره کرد.

به طور خلاصه می‌توان گفت که نظر مبلغین ثوری مورد بحث در یک نقطه
مشترک است: بحران امروزی سرمایه‌داری ناشی از کمبود تقاضا نبوده بلکه
به خاطر این امر است که پروسه انباشت سرمایه به دلیل نزول درجه استثمار
به مخاطره افتاده است. به دیگر سخن، بحران نتیجه پائین آمدن درجه
استثمار و کمبود عرضه است.

در مورد کمبود عرضه قدری بیشتر توضیح می‌دهیم. وایسکوف (WEISKOFF)
معتقد است که تقاضا برای تولیدات و خدمات، پس از جنگ دوم جهانی، به موازات رشد دستمزدها و هزینه‌های عمرانی و نظامی
از طرف دولت، رشد کرد ولی در اواخر دهه شصت، کاهش در بارآوری کار

نتوانست رشد عرضه را در سطح رشد تقاضا نگهدارد (جنگ ویتنام نیز در دهه شصت و هفتاد به عنوان پرخرج‌ترین جنگ در تاریخ آمریکا، مزید بر طاعت شد)، لذا کمبود در عرضه به وجود آمد، و این کمبود بالا رفتن قیمت‌ها را به دنبال آورد. و بالا رفتن قیمت‌ها، رشد دستمزدها را در پی داشت. و این تسلسل دورانی، که سرمایه‌داری در چنبره آن گرفتار است، همچنان ادامه پیدا کرد. وجود تورم مالی مزمن دهه هفتاد نیز به همین ترتیب توضیح داده می‌شود.

طرفداران ثوری مورد بحث اضافه می‌کنند که استفاده از بیکاری از طرف سرمایه‌داران هنوز می‌تواند به عنوان حربه موثری مورد استفاده قرار گیرد ولی دوره آن لزوماً باید خیلی طولانی باشد و خیل بیکاران بسیار عظیم. به عبارت دیگر، آن تأثیری که بیکاری و ارتش ذخیره کار در گذشته به روی دستمزدها داشت و می‌توانست در مدت زمانی نسبتاً کوتاه، انضباط لازم و کاهش در دستمزد را فراهم کند، دیگر موجود نیست. دلایل ارائه شده عمدتاً به شرح زیر است:

- ۱- رشد مزایای اجتماعی باعث می‌گردد که بیکاری آن تأثیر سابق را به روی کارگران نداشته باشد.
- ۲- اعتقاد کارگران به این امر که دولت در بحران‌های سیلکی دخالت کرده و از رشد بیش از حد بیکاری جلوگیری به عمل می‌آورد.
- ۳- وجود قراردادهای چند ساله بین اتحادیه‌های کارگری و صاحبان صنایع و موسسات، سبب می‌شود تا دستمزدها در مدت زمان قرارداد، علیرغم درجه بیکاری، سقوط نکنند.

نکته دیگری که به آن توجه می‌شود این است که قبل از جنگ دوم و حتی سال‌ها پس از آن، دستیابی آسان به منابع طبیعی چه در کشورهای جهان سوم، چه در کشورهای سرمایه‌داری، باعث شد که مواد اولیه با قیمت بسیار ارزان در اختیار موسسات و صنایع تولیدی قرار گیرد و در نتیجه به شکوفائی اقتصاد کشورهای سرمایه‌داری بسیار کمک کند. اما ادغام هرچه بیشتر کشورهای توسعه نیافته در بازار جهانی و نتیجتاً تبعیت بیشتر قیمت‌های مواد اولیه از قانون عرضه و تقاضا، در کنار مبارزات استقلال

طلبانه در این کشورها، و افزایش قیمت دسترسی به منابع جدید طبیعی در کشورهای پیشرفته، سرمایه داری، و مضافاً مصرف هرچه بیشتر این منابع در تولید ابزار و ادوات جنگی، مجموعاً سبب شدند که در اواخر دهه شصت دستیابی به منابع طبیعی و نیز مواد اولیه بسیار گران تمام شود. بالا رفتن قیمت نفت، از اساسی ترین وقایع در تشدید این مشکل بود.

خلاصه کنیم. بر اساس این شوری (شوری بحران در ارتباط با قدرت یابی نسبی کارگران و فشار بر سود)، مشکلاتی که باعث گردید تا سودآوری سرمایه کاهش یابد عمدتاً به شرح زیر است:

- ۱- قدرت یابی طبقه کارگر و تصاحب مقدار بیشتری از درآمد ملی.
- ۲- از بین رفتن کارآیی حربه، استفاده از ارتش ذخیره، کار در پایین آوردن دستمزدها.
- ۳- کاهش بارآوری کار.
- ۴- بالا رفتن قیمت مواد اولیه.
- ۵- کم شدن قدرت تصمیم گیری سرمایه داران در سطح جامعه و در موسسات تولیدی.

۶- کاهش در سرمایه گذاری های جدید، به خاطر کاهش در سودآوری سرمایه (هم به خاطر تیره بودن چشم انداز در سودآوری سرمایه گذاری های جدید و هم به خاطر نداشتن سرمایه کافی برای تخصیص به این امر) و نتیجه اینها، تورم مالی و کاهش در تولید بود.

اما منتقدین شوری مورد بحث سعی کردند نشان دهند که عمده ترین مفروضات این شوری از نظر آماری درست نیست. بدین معنا که: سهم کارگران از درآمد ملی رشد نکرده، سهم سود سرمایه کاهش نیافته، بارآوری کار پایین نیامده، مزایای اجتماعی کارگران ثابت مانده و غیره.

البته مشخص است که این بحث ها تا حدی به دور محور چگونگی استفاده از آمار می چرخد. منتقدین به این شوری همچنین کوشیدند نشان دهند که استفاده از حربه، ارتش ذخیره، کار، هنوز کارآیی خود را از دست نداده و فشار اثرات بیکاری به روی کارگران کاهش نیافته است. این شوری از نظر سیاسی نیز فراوان مورد حمله قرار گرفت، چون دلایل ارائه شده در آن

بسیار شبیه به دلایلی است که جریان‌ات راست و از جمله ریگان به روی آن‌ها تکیه می‌کنند. بسیاری از منتقدان معتقدند که طرح يك چنین تئوری‌سی، برنامه‌ها و عملکرد ریگان و دست‌راستی‌ها را برای توده‌ها، موجه جلوه می‌دهد.

تئوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ سود

تاریخچه - تئوری "گرایش نزولی نرخ سود"، برای اولین بار توسط مارکس در جلد سوم "سرمایه" مطرح شد (۷). وی پس از چاپ آن در سال ۱۸۹۴ توسط انگلس، مارکسیست‌ها از این تئوری جهت توضیح بحران‌های سرمایه‌داری استفاده چندانی نکردند، تا این که در اواخر دهه بیست، محقق به نام هنریک گراسمن (HENRYK GROSSMAN)، با استفاده از این تئوری، تحلیلی نسبتاً قوی از بحران اقتصادی این دوره ارائه داد. از این پس بود که مارکسیست‌ها با جدیت بیشتری این تئوری را دنبال کردند و تحقیقات متعددی در تأیید یا رد آن، انتشار یافت. ناگفته نماند که تا قبل از این زمان، این تئوری توسط عددهی از اقتصاد دانان بورژوا مورد نقد قرار گرفته ولی این نقدها تا دهه سی و چهل، عملاً بی‌جواب مانده بود. نوشته مهم دیگری که به اشاعه این تئوری کمک کرد، کتاب **POLITICAL ECONOMY OF CAPITALISM**، نوشته موریس داب بود که در سال ۱۹۲۷ منتشر گردید. از آن زمان تا به حال، نوشته‌های متعددی در تأیید یا رد این تئوری، به مثابه يك تئوری که به درستی می‌تواند بحران‌های سرمایه‌داری را توضیح دهد، انتشار یافته است (۸).

منطق تئوری بحران در ارتباط با "گرایش نزولی نرخ سود" (۹)

طرفداران این تئوری بحران معتقدند از يك طرف، به خاطر رقابت شدیدی که در بطن سیستم سرمایه‌داری وجود دارد و از طرف دیگر، از آن جا که هدف نهایی دریافت حداکثر سود می‌باشد، هر سرمایه‌دار سعی می‌کند که با بالا بردن دائمی بارآوری نیروی کار، هزینه تولید را کاهش دهد.

و این امر عموماً از طریق تعویض ماشین آلات قدیمی و نصب ماشین‌های جدید و به کارگیری تکنولوژی پیشرفته قابل تحقق است. به کارگیری ماشین‌آلات جدید و تکنولوژی پیشرفته سبب می‌شود که سهم سرمایه، متغیر نسبت به سرمایه، ثابت در تولید کاهش یابد (که این خود نشانه بارآوری کار می‌باشد) ولی از آن جایی که این سرمایه، متغیر است که ارزش اضافی تولید می‌کند و نه سرمایه، ثابت، لذا تلاش سرمایه‌دار برای به دست آوردن حداکثر سود به ضد خود تبدیل شده و باعث می‌شود که درصد ارزش اضافی در کل تولید، گرایش نزولی پیدا کرده و نرخ سود کم شود. تئوری مورد بحث، از طریق فرمول ریاضی، به ترتیب زیر مطرح می‌شود (۱۰):

$$P = \frac{S}{C+V}$$

$$\text{درجه استثمار} = \frac{S}{V}$$

$$P = \frac{\frac{S}{V}}{\frac{C}{V} + 1}$$

$$\text{ترکیب ارگانیک سرمایه} = \frac{C}{V}$$

از معادله آخری پیداست که هرچه سهم سرمایه، متغیر (V) در تولید کم شود، ترکیب ارگانیک سرمایه ($\frac{C}{V}$) رشد می‌کند و اگر درجه استثمار ثابت بماند، واضح است که نرخ سود (P) کاهش می‌یابد.

ترکیب ارگانیک سرمایه و ترکیب تکنیکی سرمایه (۱۱)

برای این که بحث روشن‌تر شود باید به یک نکته اشاره کرد. مارکس وقتی در جلد اول سرمایه در رابطه با ترکیب سرمایه صحبت می‌کند، بین ترکیب ارگانیک و ترکیب تکنیکی سرمایه، تفاوت قائل می‌شود. این دو اگرچه در رابطه، تنگ‌تنگ باهم قرار دارند ولی با این وجود مختلف‌اند. اولی (ترکیب ارگانیک سرمایه)، رابطه ارزشی سرمایه، ثابت با سرمایه، متغیر را معین می‌کند در حالی که دومی (ترکیب تکنیکی سرمایه)، نسبت سرمایه، ثابت به کارگران است. در جوامع سرمایه‌داری نسبت سرمایه، ثابت به تعداد کارگران، دائماً در

حال رشد است. این امر از تلاش سرمایه در جهت بالا بردن بارآوری کار، نشأت می‌گیرد. اگرچه این حرکت سرمایه معمولاً به رشد ارزش سرمایه، ثابت نسبت به سرمایه، متغیر می‌انجامد ولی لزوماً همواره چنین نیست. در برخی موارد، تکنیک جدید و رشد بارآوری کار، ارزش سرمایه، ثابت را نیز کاهش می‌دهد و از رشد ترکیب ارگانیک سرمایه جلوگیری می‌کند. بنا بر این، هرگاه از ترکیب ارگانیک سرمایه صحبت می‌کنیم مهم است که در نظر گرفته شود، منظور رابطه ارزشی است.

گرایش نزولی نرخ سود و نیروهای بازدارنده

مارکس پس از طرح گرایش مذکور، این نکته را نیز متذکر می‌شود که گرایش‌های بازدارنده‌ی نیز وجود دارند تا از کاهش نرخ سود جلوگیری به عمل آورند. به همین دلیل نیز هست که مارکس از گرایش نزولی نرخ سود صحبت می‌کند و آن را فقط به عنوان گرایش می‌بیند. به هر تقدیر، عمده گرایش‌های بازدارنده عبارت‌اند از:

- ۱- طولانی کردن روز کار و سرعت کار.
- ۲- بردن کل سرمایه، متغیر به زیر ارزش نیروی کار درگیر در تولید (معمولاً از طریق شرکت زنان و کودکان در پرورش کار).
- ۳- استفاده از ارزش ذخیره کار برای پایین نگاه داشتن دستمزدها.
- ۴- واردات مواد اولیه ارزان و یا مواد مصرفی ارزان که هم باعث پایین آمدن ارزش سرمایه، متغیر و هم سرمایه، ثابت می‌شود.
- ۵- رشد بارآوری کار تأثیر خود را از طریق ارزان کردن مواد مصرفی و لذا کم شدن ارزش سرمایه، متغیر و همچنین ارزان کردن ماشین‌آلات یعنی کم شدن ارزش سرمایه، ثابت به جا می‌گذارد.

مفروضات نهفته در تئوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ سود

معتقدین به این تئوری، به روی نکات زیر، کم و بیش متفق‌القولند:

- ۱- کتشی هائی در پروسه انباشت سرمایه موجود است که باعث می‌گردند تا ترکیب ارگانیک سرمایه رشد کند.
 - ۲- با رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، اگر درجه استثمار به اندازه کافی رشد نکند، نرخ سود کم می‌شود.
 - ۳- در درازمدت، درجه استثمار نمی‌تواند به اندازه کافی جلی تأثیرات رشد ترکیب ارگانیک سرمایه را بگیرد.
 - ۴- وقتی که کاهش در نرخ سود افزایش یافت و نیروهای بازدارنده نیز کارآیی خود را از دست دادند، بحران اقتصادی، به وقوع می‌پیوندد.
 - ۵- بحران اقتصادی می‌تواند به سقوط اقتصادی منتهی گردد.
- در نکات فوق چندین حکم وجود دارد که همه از نکات گرهی به شمار می‌روند. و بحث‌های امروزی اکثراً پیرامون اثبات یا رد این احکام است. این احکام را می‌توان به طور خلاصه چنین بیان کرد:
- ۱- رشد تکنیک لزوماً به رشد سرمایه، ثابت نسبت به سرمایه، متغیر می‌انجامد یعنی ترکیب ارگانیک رشد می‌کند.
 - ۲- درجه استثمار ($\frac{S}{V}$) یا ثابت مانده و یا رشد می‌کند به طوری که رشد ترکیب ارگانیک ($\frac{C}{V}$) به هر صورت نرخ سود را پایین می‌آورد.
 - ۳- نزول نرخ سود تا بدان پایه است که در انباشت سرمایه خلل وارد آورده و ایجاد بحران می‌کند.
- در مورد حکم اول معمولاً سؤال می‌شود که چرا انباشت سرمایه لزوماً یا حتی قاعدتاً به رشد ترکیب ارگانیک سرمایه دامن می‌زند. به طور مثال می‌توان استدلال کرد که رشد بارآوری نیروی کار به معنای این است که مقدار معینی از سرمایه، قسمت بیشتری از سرمایه، متغیر و در عین حال مقدار کم تری از سرمایه، ثابت را (چون که نیروی کار کم تری برای تولید آن سرمایه به کار رفته) به خود اختصاص داده است (۱۲). بنابراین، بالا رفتن بارآوری نیروی کار به معنای پایین آمدن ترکیب ارگانیک است. این بحث در زمانی درست است که فرض کنیم بارآوری در یک بخش تولید (بخش تولید کالاهای سرمایه‌ی) بالاتر از بارآوری در یک بخش دیگر (بخش تولید کالاهای مصرفی) می‌باشد. به این معنا که بخش اول ماشین‌آلاتی را می‌تواند تولید کند که

کاهش ارزشی آنها بیشتر از کاهش ارزشی تولیدات مصرفی باشد. چون رشد بارآوری کار نه تنها ارزش سرمایه، ثابت را کاهش می‌دهد بلکه ارزش تولیدات مصرفی به معنای پایین آمدن ارزش نیروی کار است. بنابراین هیچ دلیلی در دست نیست که رشد بارآوری نیروی کار، منجر به پایین آمدن ترکیب سرمایه شود.

اما در مورد سرمایه، ثابت، تأثیر رشد بارآوری نیروی کار، قدری پیچیده تر است. به این ترتیب که بارآوری نیروی کار معمولاً با به کارگیری تکنولوژی پیشرفته و با ورود ماشین‌آلات جدید، رشد می‌کند (۱۳). این ماشین‌آلات از آن جایی که با تکنیک گذشته و با سطح بارآوری سابق ساخته شده‌اند دارای ارزشی مطابق همان سطح بارآوری می‌باشند، ولی ورود آنها در تولید تأثیر فوری به روی ارزش نیروی کار داشته و ارزش آن را کاهش می‌دهد. به علاوه به علت وجود رقابت بین سرمایه داران و تلاش به منظور پایین آوردن هزینه تولید، هر سرمایه دار می‌کوشد که ماشین‌آلات جدید را جایگزین ماشین‌آلات قدیمی کند و در نتیجه، بارآوری نیروی کار را رشد دهد. اما ضرورت این جایگزینی (و به همراه آن به دورانداختن ماشین‌آلات قدیمی و یا فروش آنها به قیمتی بسیار نازل تر از ارزش واقعی شان)، معمولاً در زمانی خود را تحمیل می‌کند که ماشین‌آلات قدیمی هنوز دوران استهلاک خود را کاملاً پشت سر نگذاشته‌اند. لذا، اگرچه این امر، در کوتاه مدت، به نفع تک تک سرمایه داران خواهد بود اما در مجموع، ترکیب ارگانیک سرمایه را رشد می‌دهد.

یک استدلال دیگر در این زمینه: به دلیل وجود مبارزات کارگری و لزوم حفظ ارزش ذخیره کار، یک روند کلی در جوامع سرمایه داری عبارت است از صرفه جویی در نیروی کار (و صرفه جویی در نیروی کار یعنی تقلیل سرمایه، متغیر نسبت به سرمایه، ثابت در تولید). اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که برای یک سرمایه دار، صرفه جویی در نیروی کار، ضمن حفظ سود سابق، از طریق رشد نسبی ارزش اضافی امکان پذیر است. و رشد نسبی ارزش اضافی، معمولاً از طریق رشد بارآوری نیروی کار تحقق می‌یابد و لذا برمی‌گردد به بحث فوق.

گیلمن (GILLMAN) در نوشته معروف خود (۱۴) در این زمینه، نکته مهمی را مطرح می‌کند. او معتقد است آن بخش از نیروی انسانی را که در مؤسسات نقش تولیدی ندارند (مدیران، سکرترها و غیره)، باید جزء سرمایه ثابت محسوب داشت، چرا که آن‌ها ارزش اضافی تولید نمی‌کنند و فقط مقدار ارزشی را که در بازتولید نیروی کار آن‌ها به کار می‌رود به کالای تولید شده منتقل می‌کنند. پیداست که با قبول این نکته، ترکیب ارگانیک سرمایه، بسیار افزایش خواهد یافت. به ویژه این که رشد سرمایه‌داری، تعداد افرادی را که به کار غیر مولد مشغول‌اند، بسیار فزونی داده است. حال بپردازیم به حکم دوم (اشاره شده در صفحات قبل) یعنی: درجه استثمار ثابت مانده و یا تا بدان حد رشد نمی‌کند که مانع نزول نرخ سود شود.

همان طوری که قبلاً نیز گفته‌ایم انباشت سرمایه از افزایش ارزش اضافی به دست می‌آید. به عبارت دیگر، تصاحب هرچه بیشتر ارزش اضافی از طریق رشد درجه استثمار. این رشد درجه استثمار هم به طور مطلق انجام می‌گیرد و هم به طور نسبی. و در واقع، هیچ دلیل منطقی در دست نیست که نشان دهد درجه استثمار باید ثابت بماند و یا نتواند به اندازه کافی رشد کند. اما می‌توان استدلال کرد: برای این که نرخ سود رشد خود را حفظ کند، صورت معادله باید به نسبتی بیشتر از مخرج افزایش نشان دهد. اما هرچه مخرج در این معادله بزرگ‌تر شود، نسبت افزایش در صورت نیز بیشتر می‌گردد. به عبارت دیگر، اگر صورت معادله یعنی \bar{V} را با حرف e و ترکیب ارگانیک یعنی $\frac{C}{V}$ را با حرف q مشخص کنیم، مشاهده می‌شود که هرچه q بزرگ‌تر باشد، برای این که P رشد خود را حفظ کند نسبت تغییر در e می‌بایست بزرگ‌تر شود. به تعبیر دیگر می‌توان گفت که بالا رفتن ترکیب ارگانیک باعث می‌شود e تأثیر کم‌تری به روی P داشته باشد (۱۵). غیر از استفاده از مشتق، این نکته را از طریق ارقام نیز می‌توان نشان داد:

$$P = \frac{0.1}{0.1+1} = 0.091$$

$$P = \frac{0.2}{0.2+1} = 0.167$$

$$P = \frac{1}{1+1} = 0.500$$

$$P = \frac{2}{2+1} = 0.667$$

و از محاسبات فوق می‌توان نتیجه گرفت که هرچه $\frac{C}{V}$ بزرگ‌تر باشد، اگر تغییر در درجه استثمار ثابت بماند (در این جا تغییر در هر دو مورد صد درصد است)، رشد نرخ سود کاهش پیدا می‌کند.

اریک اولین رایت (ERIK OLIN WRIGHT) در همین رابطه اشاره می‌کند که در شرایطی که ترکیب ارگانیک سرمایه بالاست، اگر نرخ سود، به دلیلی غیر از رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، کاهش یابد استقرار مجدد سود به نرخ سابق مستلزم رشد خیلی سریع‌تر درجه استثمار خواهد بود. به عبارت دقیق‌تر، سیستم انعطاف‌پذیری خود را تا حدی از دست داده است. بنا بر این اگر منشاء بحران، رشد ترکیب ارگانیک سرمایه نیز نباشد، ولی وجود آن در تشدید بحران نقش مهمی ایفا می‌کند (۱۶).

مضافاً، درجه استثمار تابع مبارزات کارگری نیز هست. طبقه کارگر همیشه سعی می‌کند تا از رشد درجه استثمار جلوگیری کند. یکی از اهداف اتحادیه‌های کارگری این است که دستمزدها در انطباق با رشد بارآوری نیروی کار، رشد کنند. اگرچه تحقق این امر همواره امکان‌پذیر نیست ولی وجود و تلاش در جهت تحقق آن را نمی‌توان انکار کرد.

نزول نرخ سود و بحران اقتصادی

بر اساس تئوری مورد بحث (تئوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ سود)، کاهش نرخ سود در سطح کل اقتصاد به این معناست که برای برخی از سرمایه‌داران صرف نمی‌کند که سرمایه خود را مجدداً در تولید وارد کنند. به پس‌انداز سرمایه دست می‌زنند. این امر همچنین سبب می‌شود که بر تعداد بیکاران اضافه شود. مجموع د و عامل فوق (که اولی دومی را تشدید می‌کند) باعث می‌شود که کالاهای تولید شده روی دست سرمایه‌داران باقی‌مانده و بحران مازاد تولید به وجود آید. به عبارت دیگر، اختلال در پروسه انباشت سرمایه که به علت نزول نرخ عمومی سود ایجاد می‌گردد از یک طرف منجر به کاهش در تقاضای مؤثر در سطح جامعه گردیده و کالاهای تولید شده بدون خریدار می‌ماند. رکود اقتصادی باعث می‌گردد، سرمایه‌هائی که با آوری پایین دارند دچار ورشکستگی شده و سرمایه‌داران آن مجبورند که

سرمایه ثابت خود را با قیمتی کم تر از ارزش آن ها به فروش برسانند. این امر موجب پایین آمدن ارزش عمومی سرمایه ثابت می گردد و از طرف دیگر موسساتی که از بارآوری بیشتری برخوردارند و ورشکسته نشده اند را در موقعیت رقابتی مناسب تری قرار می دهد. بدین ترتیب سیستم سرمایه داری خود را از بخش های غیر مؤثر و غیر بارآور خود تصفیه می کند. نزول سرمایه ثابت اجتماعی به دنبال این چنین بحران و تصفیه‌ی در واقع زمینه اصلی آماده شدن شرایط برای انباشت مجدد سرمایه با سودآوری کافی می باشد. در عین حال باید توجه کرد که پایین آمدن دستمزدهای واقعی نیز به عنوان عاملی بسیار مهم در پایین نگاه داشتن مخارج تولید و بالا بردن سود عمل می کند. در این جا باید تذکر داد که درجه و چگونگی این نزول درآمد واقعی کارگران بستگی مشخص به درجه تشکل و مبارزات آنان دارد و امری خود به خودی نیست. در بسیاری از کشورها دستمزدهای اسمی کارگران ثابت مانده و یا حتی با نرخ رسمی تورم بالا می رود. اما این نرخ رسمی اکثراً از نرخ واقعی پایین تر است و این خود به پایین آمدن نسبی قدرت خرید می انجامد. حتی در مواردی - قبلاً در مورد صنایع اتومبیل سازی و سرویس های هواپیمائی در ایالات متحده آمریکا - سندیکاها تحت فشار و تهدید کارفرما به ورشکستگی از دستمزدها و امتیازات امروزی به خاطر امتیازات مالی آینده (سهام در کارخانجات، بیمه و ۰۰۰) به شرط رونق دوباره چشم پوشی کرده اند، که این خود به معنی پایین آوردن مستقیم دستمزدهای واقعی است.

عده‌ی استدلال می کنند که گرایش نزولی نرخ متوسط سود، نه یک اتفاق آنی بلکه بسیار تدریجی است و تحقق آن مدت زمانی طولانی وقت می طلبد. بنابراین، هیچ دلیلی وجود ندارد که سرمایه داران نیز، در آن مدت، انتظارات خود را محدود نکرده و بر مبنای نرخ جدید سود، عمل نکنند. گذشته از این، سرمایه داران، صرفاً به این خاطر که نرخ متوسط سود گرایش نزولی دارد، از سرمایه گذاری چشم پوشی نمی کنند. چرا که مبنای حرکت آن ها نرخ مشخص سود در کوتاه مدت است و نه گرایش نرخ متوسط سود در دراز مدت.

در پاسخ نیز استدلال می شود که کاهش نرخ متوسط سود به معنای

کاهش آن برای تك تك سرمایه داران نیست. بلکه بدین معناست که برخی از سرمایه داران و یا بخشی از تولید، دارای سودآوری بسیار پایین بوده، دیگر سرمایه داران و یا دیگر بخش های تولیدی دارای سودآوری بالا، و با این همه، نرخ متوسط سود، در مجموع، کاهش یافته است. در نتیجه، آن بخش که سودآوری پایین دارد سرمایه خود را از دور خارج کرده و به بیگاری و مشکل مازاد تولید، دامن می زند.

طرفداران تئوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ متوسط سود معتقدند که نقش دولت در جامعه، سرمایه داری کنونی عملاً در جهت کمک به پایین آوردن نرخ متوسط سود است چراکه بخشی از ارزش اضافی تولید شده از طریق مالیات به دولت تعلق می گیرد و دولت نیز آن را در امور غیر تولیدی به مصرف می رساند.

اثبات تئوری بحران (در ارتباط با گرایش نزولی نرخ متوسط سود)

از طریق آمار

تمام بحث های منطقی یا غیر منطقی به کنار، آیا آمار می تواند صحت یا عدم صحت این تئوری را نشان دهد؟ مشکل اساسی، قبل از هر چیز، تهیه یک چنین آماری است. در واقع، دو مشکل وجود دارد. اولی بیشتر جنبه شوریک دارد، بدین معنا که منظور از سرمایه، ثابت (C)، دقیقاً چیست؟ برخی معتقدند که مارکس این نکته را کاملاً روشن نمی کند. عدسی برای این عقیده ماند که برای یافتن C در ترکیب ارگانیک سرمایه باید از استهلاك ماشین آلات به اضافه مواد اولیه استفاده کرد. به اعتقاد برخی دیگر، سرمایه، ثابت عبارت است از کل سرمایه، مرده یعنی تولید جامعه. به طور مشخص، ماشین آلات، ساختمان و مواد اولیه (۱۷). مثلاً انور شیخ می گوید که نرخ سود بر مبنای ارزش کل سرمایه تعیین می شود و سود نهایی (PROFIT MARGIN) بر مبنای استهلاك یا هزینه، تولید. مباحث فوق الذکر مورد جدل است و انتخاب هر یک، نتایج بسیار مختلفی را به دنبال دارد.

در مورد سرمایه، متغیر باید گفت که حجم دستمزد نشانه مناسبی برای آن است و این نکته، کم و بیش مورد توافق است. چراکه دستمزد، نشانه ارزش نیروی کار کارگر به شمار می‌رود. و در این زمینه تردیدی وجود ندارد که سرمایه دار بیش از ارزش نیروی کار کارگر به او مزد نمی‌دهد. مشکل دوم رابطه بین ارزش و قیمت است. آمار منتشره در کشورهای بورژوازی نه بر مبنای شکری ارزش بلکه در انطباق با اقتصاد بورژوازی یعنی بر اساس قیمت تعیین می‌شود. ولی از آنجایی که این امر مورد توافق کلی است که نسبت قیمت و ارزش تقریباً ثابت است، می‌توان آمار تهیه شده بر مبنای قیمت را نیز مورد استناد قرار داد، به شرط آن که مسئله تورم را از نظر دور نداشت.

بحران کنونی

طرفداران شکری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ متوسط سود، چنین می‌گویند که بحران امروزی سرمایه داری ناشی از رشد ارگانیک سرمایه و ناتوانی سرمایه در بالا نگه داشتن درجه استثمار می‌باشد. به عبارت دیگر، رشد ترکیب ارگانیک پس از جنگ دوم جهانی و مشکلاتی که سرمایه در اواخر دهه شصت به منظور بالا نگه داشتن درجه استثمار با آن مواجه شد، باعث شد که نرخ سود در کل اقتصاد گرایش نزولی داشته باشد و بسیاری از سرمایه داران از سرمایه گذاری مجدد خودداری کنند. مضافاً وجود تورم مالی، افزایش قیمت مواد اولیه و بالا بودن ترکیب ارگانیک سرمایه، برای بازتولید و نوآوری (INNOVATION) ابزار تولید و بالا بردن بارآوری نیروی کار، سرمایه هنگفتی را طلب می‌کرد بنا بر این، مؤسسات تولیدی مجبور بودند که برای فراهم آوردن این سرمایه هرچه بیشتر از بانک‌ها وام بگیرند و این امر فشار بسیاری به بانک‌ها وارد آورد و بهره وام‌ها را بالا برد. و این خود به تشدید رکود دامن زد. افزایش هزینه‌های غیر مولد دولت که قسماً به وسیله مؤسسات تولیدی تأمین می‌شود نیز به پایین آوردن نرخ سود سرمایه کمک کرده است (۱۸).

تئوری بحران در ارتباط با مصرف ناکافی و مازاد تولید

(مشکل عدم تحقق ارزش اضافی) (۱۹)

این تئوری، منشاء بحران را نه در پروسه تولید بلکه در پروسه توزیع مشاهده می‌کند. بدین معنا که کالاهای تولید شده، خریدار نداشته یا به قیمتی که سودآور باشد نمی‌توان آن‌ها را به فروش رساند (قیمتی که هزینه را بپردازد و سود مورد انتظار را برآورده کند). به عبارت دیگر، مشکل اساسی در این امر نهفته است که شرایط تقاضای موجود در سطح جامعه، امکان جذب کلیه کالاهای تولید شده را ندارد، لذا ارزش اضافی تبدیل به پول نمی‌شود (تحقق نمی‌یابد). این واقعیت، سرمایه‌داران را مجبور می‌کند که از تولید کاسته و مقدار عرضه را کاهش دهند - که این خود به رکود اقتصادی دامن می‌زند. کاهش تقاضا به دو علت اتفاق می‌افتد:

۱- ناکافی بودن مصرف تولیدات مصرفی.

۲- عدم تناسب در بخش‌های تولیدی ناشی از آناارشی در تولید کسه منجر به مازاد تولید در یک بخش و کمبود در بخش دیگر می‌شود. پس از ارائه یک مقدمه کوتاه، به توضیح هر دو علت می‌پردازیم:

پایین بودن مصرف به عنوان عاملی که جلوی توسعه سیستم تولید کالائی را سد می‌کند قبل از مارکس نیز مطرح شده بود. از معروف‌ترین کسانی که به این بحث دامن زدند می‌توان از مالتوس (MALTHUS) و سیسموندی (SISMONDI) نام برد (۲۰) اما با توسعه سرمایه‌داری، تئوری‌های اینان ارزش خود را در تمام محافل اروپائی، به استثناء روسیه، از دست دادند. در روسیه، نارودنیک‌ها از تئوری مصرف ناکافی استفاده می‌کردند تا نشان دهند که سرمایه‌داری در روسیه نمی‌تواند رشد کند، چرا که خریداران عمده کالاهای سرمایه‌داری، طبقات درگیر در روابط غیر سرمایه‌داری یعنی دهقانان و به خصوص اشرافیت‌اند و با از بین رفتن این طبقات، سرمایه‌داری امکانی برای فروش کالاهای خود نخواهد یافت و بنا براین محکوم به فناست. این تئوری‌ها که از طرف مالتوس، سیسموندی و نارودنیک‌ها مطرح می‌شد عمدتاً در خدمت طبقات و اقشاری قرار می‌گرفت کسه

با رشد سرمایه داری، منافع شان به خطر می افتاد. مانند اشرافیت و فئودال ها و یا تولیدکنندگان خرده پا و دهقانان. مالتوس، اولی ها را نمایندگی می کرد، سیسموندی و نارودنیک ها، دومی ها را. افرادی مانند سویزی سعی دارند نشان دهند که مارکس نیز به این تئوری اعتقاد داشته است. اگرچه مارکس در کتاب "تئوری های ارزش اضافی"، مصرف ناکافی، ازدیاد فقر و مازاد تولید را از جمله دلایلی برای رخ دادن بحران در سیستم اقتصادی می داند ولی هیچ گاه این تئوری را به مثابه گرایش نزولی نرخ سود، طرح نکرد. بعد از مارکس، کسانی مانند هابسان (HOBSON)، روزا لوکزامبورگ، سویزی و غیره سعی کردند که از تئوری مصرف ناکافی به عنوان گرایش اساسی بحران های سیستم سرمایه داری به خصوص در قرن بیستم استفاده کنند.

به طور خلاصه، نظریه مارکسیستی مصرف ناکافی را به این ترتیب می توان بیان کرد: تلاش مداوم در جهت ازدیاد سرمایه، مسائل متعددی را برای سیستم ایجاد می کند از جمله گرایش به کم شدن مصرف. در جامعه سرمایه داری برای این که یک سرمایه دار بتواند از رقابت جان سالم به در برد باید هرچه بیشتر ارزش اضافی به دست آورد، آن را به پول تبدیل کرده و دوباره سرمایه گذاری کند. این امر باعث می گردد که اولاً آن بخش از ارزش اضافی که توسط سرمایه دار به مصرف شخصی می رسد نسبت به بخش دیگر که به سرمایه گذاری مجدد اختصاص می یابد، گرایش نزولی پیدا کند، ثانیاً سرمایه دار باید حجم ارزش اضافی را دائماً رشد دهد. پایین نگاه داشتن دستمزد کارگران یکی از عمده ترین طرق تحقق هدف دوم است. این عمل سبب می شود تا مصرف کارگران نیز نسبت به سرمایه گذاری گرایش نزولی پیدا کنند. تحت تأثیر دو عامل فوق، کل مصرف جامعه نسبت به کل سرمایه گذاری مجدد در جامعه، گرایش نزولی می یابد. اما سرمایه گذاری مجدد خود به افزایش سطح تولید در کل جامعه، و از جمله به افزایش سطح تولید کالاهای مصرفی می انجامد. بدین ترتیب، با دو گرایش متضاد مواجهیم: از یک طرف کل مصرف نسبت به کل سرمایه گذاری مجدد نزول پیدا می کند، از طرف دیگر، سطح تولید کالاهای مصرفی گرایشی صعودی می یابد. در نتیجه، دیر یا

زود، تولید کالاهای مصرفی از میزان مصرف آنها فراتر رفته و بخشی از آنها بدون خریدار خواهد ماند. ناگفته پیداست که این بازی گرایش بیش نیست، و سرمایه داری مداوم در حال مقابله با گرایش های بحران زاست. یکی از شیوه های مقابله با گرایش مورد بحث در این جا، صدور کالا و سرمایه است. روزا لوکزامبورگ با تکیه بر این امر، اعتقاد داشت که صدور سرمایه به اقصی نقاط جهان به همین دلیل است. موقعی سقوط سیستم جهانی سرمایه حتمی است که این بازارها هم اشباع شده باشند (۲۱).

سویزی و باران (BARAN) در کتاب معروف شان "سرمایه داری انحصاری" (CAPITAL MONOPOLY)، تئوری مصرف نا کافی را به شرایط خاص دوره انحصارات تعمیم داده و تحلیل زیر را ارائه می دهند:

انحصارات با کنترل قیمت کالاها، ارزش اضافی مافوق سطح متوسط سود به دست می آورند. در نتیجه، سهم سود از درآمد ملی برای ایمن کمپانی ها، که بخش عمده تولید در اختیار آنهاست، گرایش صعودی دارد.

این رشد سود برابر است با کم شدن سهم دستمزدها از درآمد ملی. ولی از آن جایی که این دستمزدها باید زمینه تحقق ارزش اضافی را ایجاد کنند و نیز از آن جایی که دراز مدت، سود انحصارات، به خاطر کنترل بر بازار، سریع تر از درآمد کارگران رشد می کند بنابراین، زمینه تحقق ارزش اضافی دائما از تولید آن ارزش عقب افتاده و سرمایه داران را وادار می کند تا مقدار کمی از سرمایه خود را مجدداً به کار بیندازند. حاصل این امر رکود در تولید است.

انحصارات رابطه بین ارزش و قیمت را به نفع خود تغییر می دهند. آنها با کنترل قیمت می توانند توزیع ارزش اضافی (ارزش اضافی تولید شده توسط بخش های غیر انحصاری) را در جهت منافع خود هدایت کنند. نباید فراموش کرد که قدرت انحصاری، تغییری در کل سیستم تولید ارزش به وجود نمی آورد بلکه فقط با تعیین قیمت برای کالاهای خود، که بالاتر از مقدار کار اجتماعی متوسط برای تولید آنهاست، مسیر توزیع ارزش اضافی جامعه را به نفع خود تغییر می دهند. عملکرد دیگر انحصارات این است که ارزش اضافی را هم به طور مطلق رشد میدهند. در این زمینه قدری بیشتر توضیح می دهیم:

رشد بارآوری نیروی کار، در دوره رقابت آزاد، پایین آمدن قیمت ها را به دنبال داشت چرا که هزینه تولید با بالا رفتن بارآوری کار، کاهش می یافت، یعنی مقدار ارزشی که می بایست صرف تجدید تولید نیروی کار (دستمزد) شود، طی مدت زمان کمتری به دست می آمد. مارکس این را رشد نسبی ارزش اضافی می نامد. همچنین بالا رفتن ساعات کار و یا پایین آوردن دستمزدها منجر به رشد مطلق ارزش اضافی می شد (۲۲). اما انحصارات با کنترلی که بر بازار دارند، از هرگونه کاهش در هزینه تولید (ناشی از بارآوری نیروی کار)، با حفظ قیمت قبلی، به طور مطلق به نفع خود استفاده می کنند. به همین دلیل است که گفته می شود در دوره انحصارات، ارزش اضافی هم به طور مطلق رشد می کند. سویزی و باران معتقدند که در عصر انحصاری شدن سرمایه، بیش از دوره دیگر، گرایش وجود دارد به رشد سریع اضافه تولید (SURPLUS-PRODUCT) و روی دیگر سکه این است که: شرایط جذب این اضافه تولید، محدود می باشد. همین امر سبب شده که سرمایه داری آمریکا، از دهه شصت به این طرف، یک دوره رکود طولانی را طی کند. سویزی و باران، در ادامه تحلیل خود، این نکته را عنوان می کنند که زمینه های اجتماعی تحقق ارزش اضافی نیز توانایی حل مسئله را ندارد. این زمینه ها عبارت اند از صدور سرمایه و سرمایه گذاری از طرف دولت. به عقیده آنها، مورد اول یعنی صدور سرمایه، در جهت حل مسئله عمل نمی کند زیرا که این حرکت سرمایه به طرف نقاطی از جهان است که درجه سودی بالاتر (و یا حداقل در حد بازار داخلی) را متحقق کند. این امر بدان معناست که ارزش اضافی کسب شده و نتیجتاً، پتانسیل تجدید تولید سرمایه کم نشده و در عین حال، بازار مصرف محلی نیز به آن حد گسترش نیافته است که جذب اضافه تولید را ممکن سازد. سرمایه گذاری های دولت، چه در بخش نظامی و چه در بخش غیر نظامی نیز، مشکل گشا نیست. به نوشته خود آنها ما راجعه کنیم:

هزینه های غیرنظامی دولت، به خاطر خطری که برای منافع بخش خصوصی در بر دارد، محدود است. رقابت واقعی با شرکت های خصوصی قابل تحمل نیست. علی رغم عملکرد این

شرکت‌ها، به هر قیمتی که شده باید از ایجاد خدشه در منافع طبقاتی و یا ثبات مناسبات طبقاتی پرهیز کرد و تقریباً کلیه هزینه‌های غیر نظامی (سرمایه‌گذاری‌های غیر نظامی دولت)، یکی از دو خطر فوق را به همراه دارد.^{۲۳}

سویزی و باران، در مورد سرمایه‌گذاری‌های دولت در زمینه نظامی، چنین اضافه می‌کنند:

«هزینه‌های نظامی به عنوان وسیله‌ای جهت کنترل اقتصاد دارای محدودیت‌هایی است که از طبیعت اسلحه‌های جدید که محصول تکنولوژی و علم‌اند، نشأت می‌گیرد. این محدودیت‌ها به دو نوع‌اند. اول اقتصادی و دوم نظامی. محدودیت‌های اقتصادی، به زبان ساده، این است که تکنولوژی جدید در ساخت اسلحه، قدرت سرمایه‌گذاری نظامی جهت بهبود وضع اقتصادی را از بین برده است. بر همگان روشن است که امروزه جنگ، هرچه بیشتر تابع تکنولوژی و علم است، و هرچه کم‌تر تابع حجم اسلحه و تعداد سرباز. این تغییر در ترکیب نظامی به این معناست که مقدار مشخص سرمایه نسبت به سابق، افراد کم‌تری را استخدام می‌کند. در این شرایط، حتی سرمایه‌گذاری هنگامت در بخش نظامی، اگرچه برای کمپانی‌های بزرگ، منافع هنگفتی را به بار می‌آورد ولی تأثیر قابل ملاحظه‌ای به روی سرمایه‌گذاری و ایجاد کار ندارد» (۲۴).

در این بحث مصرف‌ناکافی، نمی‌توان به کینز (KEYNES) اشاره نکرد. او یکی از اقتصاددانان بورژوا بود که علت اساسی بحران ۱۹۲۹ را کمبود تقاضای لازم برای کالاهای تولید شده یعنی مصرف‌ناکافی می‌دانست. او معتقد بود هر جامعه‌ای که ثروتمندتر باشد، اختلاف بیشتری بین تولید بالقوه و تولید واقعی در آن جامعه وجود خواهد داشت. چرا که هرچه درآمد رشد کند، مصرف هم‌رشد می‌کند ولی نه به اندازه درآمد. یعنی میل نهایی به مصرف با رشد درآمد، کاهش می‌یابد. لذا زمینه برای سرمایه‌گذاری‌های جدید به تدریج از بین می‌رود. مضافاً یک جامعه ثروتمند به خاطر وسعت

انباشت سرمایه، محل کم تری برای سرمایه گذاری جدید دارد. بدینگونه است که دولت با دخالت خود و استفاده از کسر بودجه به سرمایه گذاری های مختلف از جمله عمرانی و نظامی پرداخته، کار ایجاد می کند، قدرت خرید را بالا می برد و در نتیجه، شرایط را برای سرمایه گذاری های جدید آماده می سازد. وجود جنگ دوم جهانی و پیگیری نظریات کینز، به خروج از بحران و شکوفائی اقتصاد سرمایه داری در دوره بعد از جنگ، کمک به سزائی کرد. اخیراً نیز تلاش عده ای بر این بوده است تا ثوری مصرف نا کافی را به سیکل های اقتصادی تعمیم دهند. به عنوان مثال، هاورد شرمن (۲۵) می گوید که در دوره رونق اقتصادی، سیکل دستمزدها به سرعت سود، رشد نمی کنند و از آنجایی که میل نهایی به مصرف در دستمزدها خیلی بیشتر از سود می باشد، کاهش مصرف و مازاد تولید ایجاد شده و سیکل وارد دور رکود خود می شود. در دوره رکود، دستمزدها به سرعت سود نزول نمی کنند، لذا مصرف از تولید پیشی گرفته، شرایط سرمایه گذاری مجدد آماده می شود.

عدم تعادل و هرج و مرج در تولید

به خاطر وجود هرج و مرج در تولید، هر سرمایه دار مطابق درك خود از بازار، تولید می کند. هرچند گاه، بین بخش های مختلف تولید به ویژه بین بخش تولید کالاهای مصرفی و تولید کالاهای سرمایه ای، عدم تعادل برقرار می گردد. این عدم تعادل، ناشی از هرج و مرج در تولید، سبب می شود که کالاهای تولید شده، به فروش نرود و مازاد تولید به وجود آید. و این مازاد تولید، ناشی از عدم تعادل بین تولید و مصرف در بخش های مختلف اقتصادی است، نه لزوماً مبتنی بر کاهش تقاضای موجود در کل جامعه. البته اشتباه است اگر مازاد تولید ناشی از آنارشی در تولید را کاملاً از گرایش مصرف نا کافی (که در صفحات قبل از آن سخن رفت) جدا کنیم. در بسیاری موارد، یکی می تواند به دیگری منتهی شده یا یکی اثرات دیگری را تشدید کند. این نکته را نیز باید اضافه کرد: با توجه به این که قیمت ها

همواره (جز در موارد استثنائی) افزایش پیدا می‌کنند، این عدم تعادل می‌تواند کمبود کالاها و بالا رفتن قیمت‌ها در بخشی، و مازاد تولید و بیکاری در بخش دیگر را به همراه داشته باشد. ناگفته نماند که مشکل هرج و مرج در تولید، امروز، در مقام مقایسه با دوره رقابت آزاد، تا حد قابل توجهی مهار شده است چرا که انحصارات و دولت، با کنترل بازار و با استفاده از علم اقتصاد و برنامه ریزی‌های کوتاه مدت، توانسته‌اند جهت حرکت بازار را تا حدی پیش‌بینی کنند.

تورم مالی و انحصارات

تورم مالی در چارچوب تئوری بحران در ارتباط با مصرف ناکافی و مازاد تولید، عمدتاً از وجود انحصارات سرچشمه می‌گیرد. به این مفهوم که انحصارات مانع تقلیل قیمت کالاها به شمار می‌روند. قدری بیشتر توضیح می‌دهیم. در زمان رقابت آزاد، قیمت کالاها، در دوران شکوفائی یک سیکل اقتصادی، افزایش پیدا می‌کند و در دوران رکود آن سیکل، کاهش می‌یافت. اما انحصارات اگرچه قیمت را در دوران رونق اقتصادی بالا می‌برند ولی در دوران رکود آن را پایین نمی‌آورند. فقط تولید را کاهش داده، عرضه را کم می‌کنند. روشن است هرچه اقتصاد بیشتر انحصاری شود گرایش کلی، بیشتر در جهت رشد قیمت‌ها کشانده خواهد شد. مضافاً این عملکرد سبب می‌شود که، در دوران رکود، نه تنها قیمت‌ها کاهش پیدا نکند بلکه (نسبت به دوران غیر انحصاری) تعداد بیشتری از کارگران بیکار شوند.

بحران فعلی سرمایه داری

طرفداران تئوری بحران در ارتباط با مصرف ناکافی و مازاد تولید، بحران فعلی جهان سرمایه داری را اساساً در چارچوبی قرار می‌دهند که سویزی و باران ترسیم کرده‌اند. بدین مفهوم که سرمایه داری بعد از جنگ دوم جهانی توانست سرمایه خود را به طور قابل ملاحظه‌ای رشد دهد و امروزه

دیگر محلی برای سرمایه گذاری مجدد آن نمی یابد. زمینه های مختلف تحقق این ارزش اضافی یعنی هزینه های غیر تولیدی، صدور سرمایه و یا سرمایه گذاری های عمرانی، دیگر توانائی جذب این سود را ندارد بنابراین، در اواسط دهه هفتاد، کاهش حجم تولید خود را آغاز کردند. و یک دوره رکود آغاز شد. اما در دهه هفتاد، به خاطر رشد سریع اعتبارات (به شکل وام و استفاده از کارت های اعتباری - CREDIT CARDS - و غیره)، هم از طرف مصرف کنندگان و هم از جانب مؤسسات تولیدی، باعث گردید تا بحران برای مدتی به عقب بیفتد. اما رشد اعتبارات از یک طرف تورم را بود و از طرف دیگر بهره بانکی را بالا برد (زیرا که تقاضا برای اعتبار زیاد شد). بالا رفتن بهره بانکی موجب گردید که بازپرداخت وام ها روز به روز مشکل تر گردد و در نتیجه، تقاضا برای اعتبار کم شود. این امر، رکود اقتصادی را شدیدتر و بازپرداخت اعتبارات را مشکل تر کرد. و این دور تسلسل در ادامه خود، بحران اقتصادی (مالی، تولیدی) را هرچه بیشتر دامن زده است.

تئوری بحران های سیاسی (۲۶)

همان طوری که قبلاً نیز توضیح دادیم نقش دولت در زندگی اجتماعی جوامع سرمایه داری پیشرفته، پس از سقوط اقتصادی ۱۹۲۹، رشد به سزایی یافت. اکثر مارکسیست ها رشد دخالت دولت در زندگی اجتماعی و به خصوص در حیطه اقتصاد را لازم ولی غیرتولیدی ارزیابی کردند. به طور مثال در شوریهائی که در صفحات قبل ارائه دادیم نقش دولت عمدتاً در رابطه با ایجاد تقاضای مؤثر مشاهده می شود. به طور کلی می توان گفت که شوریهائی فوق نقش دولت را حداکثر در کمک به تحقق ارزش اضافی دیده اند و نه در تولید آن.

اما شوری جدیدی در رابطه با بحران مطرح گردیده که برای دولت یک نقش تولیدی قائل شده و علت عمده بحران فعلی را تضاد بین این نقش تولیدی و عملکردهای غیرتولیدی دولت ارزیابی می کند. این شوری از وجهه با دیگر شوریهائی فرق می کند:

۱- دولت در تولید ارزش اضافی و لذا در انباشت سرمایه نقش مهمی بازی می‌کند.

۲- نقش غیرتولیدی دولت عمدتاً جهت مشروع‌جلوه دادن سیستم است.

رابطه دولت و اقتصاد

در چارچوب این نظریه، دولت در جامعه سرمایه داری امروز يك نهاد جانبی نبوده بلکه نقش فعال در بازتولید سرمایه و انباشت آن ایفا می‌کند. دولت آلت دست این یا آن سرمایه دار و این یا آن گروه سرمایه دار نیست بلکه نهادی است که برای ادامه بقای خود قبل از هرچیز و ماورای اختلافات درونی بین سرمایه داران باید شرایط لازم جهت انباشت سرمایه را حفظ کند (۲۷). این شرایط، در چند ده سال اخیر، سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلفی را لازم دانسته که سرمایه داران به تنهایی تمایل و یا توانایی آن را نداشته‌اند. این سرمایه‌گذاری‌ها در خدمت ادامه انباشت سرمایه و کمک به تولید ارزش اضافی بوده است که اکانر (O'CONNOR) آن‌ها را سرمایه‌گذاری اجتماعی نام می‌نهد. به طور مثال در زمینه جاده‌سازی، سد سازی، تحقیقات، تعلیم و تربیت‌گاه در تولیدی، وسایل نقلیه عمومی و غیره که هر سال سرمایه هنگفتی را طلب می‌کند (۲۸). این سرمایه‌گذاری‌ها هزینه تولید را پایین آورده، به رشد بارآوری نیروی کار کمک رسانده و محمل‌های جدیدی برای سرمایه‌گذاری خصوصی به وجود می‌آورند و در نتیجه در تولید ارزش اضافی، به طور غیر مستقیم، نقشی ایفا می‌کنند.

مشروعیت: (LEGITIMATION)

عملکرد دیگر دولت حفظ مشروعیت روابط اجتماعی موجود است. حفظ این مشروعیت مستلزم هزینه‌هایی است که ارزش اضافی تولید نمی‌کنند ولی برای حفظ آرامش اجتماعی لازم می‌باشند. این هزینه‌ها برای حفظ نیروهای امنیتی

، سیستم قضایی و به خصوص سیستم خدمات اجتماعی (WELFARE SYSTEM) انجام می‌شود. خدمات اجتماعی نظیر بیمه، بیکاری، کمک به خانواده‌های بی‌بضاعت (FOOD STAMP) و بسیاری از هزینه‌های دیگری از این نوع که هر ساله هزینه هنگفتی را تشکیل می‌دهند برای جلوگیری از نارضایتی عمومی ضروری اند. ولی در عین حال هزینه‌های غیرتولیدی به شمار می‌روند که اساساً به مصرف ارزش اضافی کمک می‌کنند و نه به تولید آن. این هزینه‌های اجتماعی یک خصوصیت دارند و آن این که پس از استقرار، حذفشان بسیار مشکل است. به عبارت دیگر، توده مردم انتظار رشدشان را دارند و حذفشان را به سادگی نمی‌پذیرند. بنابراین، از نقطه نظر سیاسی مشکل می‌توان این خدمات اجتماعی را حذف کرد. مشکلاتی که ریگان در جلوگیری از رشد این خدمات و یا حذف آنها داشته نشانگر همین واقعیت است.

اکنر (O'CONNOR) در بحث خود معتقد است که این دو عملکرد دولت باهم در تضاد می‌باشند و این تضاد باعث ایجاد بحران مالی برای دولت و بحران اقتصادی برای کل جامعه می‌گردد. در حقیقت دو نوع تضاد در این دخالت دولت نهفته است:

۱- اگرچه سرمایه‌گذاری اجتماعی توسط دولت انجام می‌شود ولی منافع حاصل از آن به جیب سرمایه‌داران بخش خصوصی ریخته می‌شود. این پروسه در تداوم خود منجر به پیدایش گرایش می‌گردد که معتقد است از آنجا که هزینه دولت از درآمدش پیشی گرفته است بنابراین لازم است که از رشد سرمایه‌گذاری‌های اجتماعی دائماً کاسته شود.

۲- هزینه‌های اجتماعی نیز دائماً رشد می‌کنند زیرا که:

الف- دولت برای انجام وظایفی که دائماً به دوشش گذاشته می‌شود احتیاج به نیرو دارد. و لذا نیروی کار را از بخش‌های خصوصی خارج کرده و خرج آنها را خود به گردن می‌گیرد،

ب- رشد انحصارات و رشد تکنولوژی دائماً جای کارگران را با ماشین‌آلات تعویض می‌کند. لذا بر عهده دولت است که برای حفظ مشروعیت خود، برای آنها کار پیدا کرده و یا به ترتیبی حداقل معاش آنها و خانواده‌ها -یشان را تأمین کند.

در نتیجه، دولت بر سر د وراهی قرار دارد. به این ترتیب که اگر میزان سرمایه گذاری های اجتماعی را کاهش دهد، تأثیر منفی بر روی بخش خصوصی می گذارد و منجر به رکود و رشد بیکاری می شود و اگر سرمایه گذاری اجتماعی را ادامه دهد، به رشد کسر بودجه و از آن جا، به افزایش تورم کمک می کند. اُکانز در مقاله جدیدتری (که در بالا از آن نام برد مایم) رابطه، این مشکل را با بحران کلی این چنین ترسیم می کند: از اوایل دهه شصت به بعد، رشد سرمایه گذاری اجتماعی، پرداخت های دولت را زیاد کرد. این عملکرد البته در حل مشکلات سیکی و دامن زدن به رونق اقتصادی تأثیر مثبتی داشت، اما تورم را نیز بود چرا که رشد هزینه های آن بخشا از طریق کسر بودجه پرداخت می گردید. تورم از یک طرف، از اطمینان سرمایه داران به سرمایه گذاری دراز مدت می گاهد و سرمایه، آن ها را به سوی بورس بازی (SPECULATIVE ACTIVITY) و دیگر فعالیت های غیر تولیدی که در کوتاه مدت سود آورند سوق می دهد و از طرف دیگر، باعث می شود تا شرکت ها سرمایه خود را عمدتاً از طریق وام های کوتاه مدت به دست آورند تا از فروش سهام (۲۹) این امر نیز حجم اعتبارات را افزایش داده و بهره بانکی را زیاد می کند، که نتیجه آن معمولاً رکود است.

اُکانز معتقد است که اگرچه ریگان و دار و دستاش خواهان کاهش کسر بودجه هستند ولی این امر کار ساده ای نیست چرا که برای حل مشکلات اقتصادی، نقش دولت در پروسه تولید دائماً بیشتر می شود. مشخص است که برای "حل" تورم، اقتصاد حرکت رکودی دارد و هزینه دولت را عمدتاً در جهت هزینه های غیرتولیدی سوق می دهد تا سرمایه گذاری های اجتماعی. تئوری مشابهی نیز توسط جامعه شناس آلمانی کلاوس اُفه (CLAUS OFFE) طرح گردید (۳۰)، که مانند اُکانز رشد دخالت دولت در زندگی اجتماعی جوامع سرمایه داری را در این وظیفه دوگانه (مشروعیت و کمک به انباشت سرمایه) توضیح می دهد. اُفه معتقد است که جلوگیری از بروز بحران و کنترل مشکلات سیکی، نقش دولت را در پروسه انباشت سرمایه زیاد کرده است. او این عملکرد دولت را "مدیریت بحران" (CRISIS MANAGMENT) می نامد. بد نظر او، رشد دخالت دولت در حیطه اقتصاد، رابطه بین سیاست

و اقتصاد را برای توده مردم روشن تر می کند و لذا احتیاج سیستم —
مشروعیت افزایش می یابد. این نکته را قدری بیشتر توضیح می دهیم. روابط
بازار، شرایط مشروعیت خود را با خود حمل می کند. به این معنا که بازار به
عنوان یک عامل طبیعی، در کنترل روابط بین انسان ها، جلوه گر می شود. در
نتیجه، بیکاری و مشکلات دیگر اقتصادی، همه "طبیعی" و خارج از کنترل
و یا عملکرد سرمایه داران، دولت حامی آن ها، و یا نیروی انسانی دیگر
نمایانده می شود. به علاوه، بازار جلوه گاه یک تبادل "آزاد" و "برابر" است
یعنی کارگر با کالای خود، به شکل نیروی کارش، وارد بازار می شود و با
کالای سرمایه دار، به شکل پول، مبادله می گردد. و هر دو "راضی" به خانه
های خود باز می گردند. هرگاه کارگر خریداری برای فروش نیروی کار خود
نیافت و حتی از گرسنگی مُرد گناه آن یا از خود کارگراست یا از عوامل
"طبیعی" چون بازار، و سرمایه دار و دولت حامی آن، هیچ تقصیری
ندارند. این چنین است که بازار بر روابط سرمایه داری سرپوش می گذارد و به
آن "مشروعیت" می بخشد.

اگرچه معتقد است که هرچه دولت در این رابطه تبادل کالا (کار و سرمایه)
بیشتر دخالت کند، این روابط کالایی، ظاهر طبیعی خود را بیشتر از دست
می دهند. و لذا احتیاج به کسب مشروعیت جدیدی پیدا می کنند. رشد
دخالت دولت در عین حال بخشی از افراد جامعه را به نوعی از روابط
تبادل کالا خارج کرده و این افراد در عوض فرم های جدیدی از مشروعیت
را می طلبند. به طور مثال مشکل می توان کارمند دولت را به خاطر بد بودن
اوضاع بازار از کار برکنار ساخت. با این همه روابط کالایی که پیش شرط انباشت
سرمایه است، هرگاه حیطة عملکرد این روابط، تبادل کالا
(COMMODITY EXCHANGE) کاهش یابد تأثیر منفی به روی انباشت
سرمایه می گذارد. سرمایه داری در رشد خود، احتیاج به دخالت دولت
در پروسه انباشت سرمایه را افزایش می دهد ولی این دخالت دائما از روابط
تبادل کالایی که پیش شرط انباشت سرمایه است می گاهد و در عین حال
هزینه مشروعیت سیستم را نیز زیاد می کند. خلل در روابط تبادل کالایی،
خود را به شکل تمرکز نیروی کار در امور دولتی و خدماتی (غیر خصوصی)

که تولیدی نیست نشان می‌دهد. این تضاد که روابط کالایی رشد نوعی روابط غیر کالایی را طلب می‌کند و رشد این روابط، شرایط انباشت سرمایه و مشروعیت طبیعی سیستم را کاهش می‌دهد علت اساسی بحران فعلی تلقی می‌شود. افه آن را "بحران مدیریت بحران" (CRISIS OF CRISIS MANAGEMENT) می‌نامند. و این مشکل در بحران بودجه دولت متبلور می‌شود.

این تئوری بحران، همچون نظریه اُگنر در سطح محدودی مطرح گردیده و در حد تئوری‌های دیگر محبوبیت نیافته است. یکی از اشکالات اساسی این تئوری این است که تا به حال از طریق آماری مورد مطالعه قرار نگرفته است. به طور مثال هیچ تحقیقی انجام نشده تا نشان دهد که دقیقاً چه مقدار از درآمد دولت در امور تولیدی درگیر است و چه مقدار در امور غیرتولیدی یا این که آیا هزینه‌های غیرتولیدی دولت عمدتاً در جهت مشروعیت بخشیدن به سیستم است یا برای ایجاد تقاضای مؤثر. به هر تقدیر، این تئوری خصوصیات از جامعه سرمایه داری امروز را مورد مطالعه قرار می‌دهد که بسیار حائز اهمیت اند. و در تحقیق پیرامون بحران فعلی سرمایه داری نمی‌توان آن خصوصیات را نادیده گرفت (۳۱).

نتیجه گیری

هدف از طرح تئوری‌های فوق، این نبود که سرانجام یکی از آن‌ها را انتخاب کنیم. چه بسا هیچکدام از تئوری‌های فوق یا حتی مجموعه آن‌ها نتوانند واقعیت بحران اقتصادی سرمایه داری امروز را همان طور که هست، توضیح دهد. حل این معما، در گرو زمان است. ولی اگر هدف شناخت و تغییر جهان باشد، باید با ابزاری که علم تاکنون (ولو این که این ابزار هنوز نا کامل باشند) در اختیار ما قرار داده است، کار کنیم.

همان طوری که از محتوای تئوری‌ها می‌توان مشاهده کرد، در توضیح و تحلیل بحران‌های اقتصادی جهان سرمایه داری، مفاهیم و مقولات و متدولوژی مارکسیستی مورد استفاده قرار گرفته است و این امر تصادفی نیست چرا که مارکسیسم هنوز بدترین نحو ممکن قادر است که واقعیت‌های موجود

جامعه، سرمایه داری، عملکردهای سیستم و بحرانهای ناشی از این عملکردها را توضیح دهد.

نکته دیگری که نباید از نظر دور داشت این است که کشورهای سرمایه داری (چه کشورهای پیرامون و چه حتی پیشرفته ترین کشورهای صنعتی غرب) هر یک دارای خصوصیات ویژه‌ای هستند که در تحلیل بحران اقتصادی هر کشور نمی‌توان این خصوصیات را نادیده گرفت. این خصوصیات تابع نقش دولت در امور اقتصادی، قدرت یا ضعف اتحادیه‌های کارگری، سطح خدمات اجتماعی، میزان هزینه‌های غیرتولیدی به ویژه در زمینه نظامی و غیره اند.

خلاصه این که طرح و توضیح تئوری‌های مختلف بحران در اقتصاد جهان سرمایه داری، حداقل این واقعیت را نشان می‌دهد که مسئله بسیار پیچیده تر و ابعاد آن بسیار گسترده تر از آن است که بتوان با چند عبارت از بر کرده، گریبان خود را از تحلیل مشخص آن رها کرد. چرا که عوامل متعدد و بعضاً جدیدی می‌توانند در شکلگیری این بحران نقش ایفا کنند.

* * *

در این جا اشاره به يك مطلب ضروری است: یکی از نکاتی که هیچیک از تئوری‌های بحران مستقیماً به آن برخورد نمی‌کنند، مسئله بحران کنونی بانکی - در سطح بین‌المللی - است. علت این عدم برخورد را البته باید در این واقعیت دید که مشکل و وسعت این بحران بانکی و به خصوص این که دامنه آن تا حدودی خارج از کنترل مراکز عمده سرمایه داری - در کشورهای آمریکا، لاتین، آفریقا و تا حدودی اروپای شرقی - قرار دارد مسائل اقتصادی و سیاسی جدیدی را با خود به همراه می‌آورد. بدون این که بخواهیم وارد جزئیات این بحث شویم (*) چند نکته را تذکر می‌دهیم:

* در مقدمه مقاله حاضر آمده است: "سیستم بانکی در حال حاضر شریان حیاتی سیستم سرمایه داری به شمار می‌رود. ما تحلیل جامع در مورد سیستم مالی و مسائلی را که این سیستم امروز با آن دست به گریبان است و چشم انداز آینده آن را به مقاله دیگری موکول می‌کنیم".

امید داریم که این مقاله به زودی تهیه شده و بتوانیم آن را در شماره آینده نشرید (و یا شماره بعدی آن) منتشر کنیم.

بانک های کشورهای سرمایه داری غرب - به خصوص آمریکا و سپس انگلستان - مبلغی حدود ۵۰۰ بیلیون دلار از کشورهای پیرامون، به خصوص آمریکای لاتین (مکزیک، برزیل، آرژانتین، ونزوئلا، شیلی و ۰۰۰) کشورهای اروپای شرقی - به خصوص لهستان - و برخی کشورهای آفریقائی (نیجریه) طلبکارانند. این نکته که کشورهای نفت خیزی چون مکزیک، نیجریه و ونزوئلا نیز جزء پدیده‌ها را نهمده هستند و این که ونزوئلا با ۳۵ میلیارد دلار بدهی در چند دور متوالی ارزش برابری پول خود نسبت به دلار را تا ۵۰٪ تنزل داده است باید جوابی باشد برای آن بخش از نیروهای راست و "چپ‌وراندیش" که فکر می‌کنند که "اگر شاه می‌ماند ایران همچنان رشد اقتصاد سرمایه داری خود را با دلار هفت تومان به پیش می‌برد" مسئله جالب توجه - در مقایسه با بحران‌های گذشته، دنیای سرمایه داری - این است که ورشکستگی یکی از این کشورهای پیرامون می‌تواند شروع بهممن زای ورشکستگی بانک‌ها و مراکز بزرگ مالی باشد که آن به نوبه خود به ورشکستگی کشورهای بیشتری می‌انجامد و بانک‌ها بیشتر و سریع‌تر از آن چه که تصور شود این "شکوفائی" نیمه جان را که آمریکا توانسته است، یا لااقل امید دارد بتواند، حفظ کند، کاملاً بروید و بحرانی به مراتب عمیق‌تر کل جهان سرمایه داری را فراگیرد. یک لحظه تصور کنید که برزیل با بدهی ۹۰ میلیارد دلاری اعلام ورشکستگی کند! بانک‌هایی که به برزیل قرض داده‌اند را تصور کنید و هجوم خلق‌الله را برای بیرون کشاندن سپرده‌های خود به چنین بانک‌هایی!

در عین حال روشن است که دنیای سرمایه داری و در رأس آن سرمایه داری آمریکا، از هرگونه امکان اقتصادی و سیاسی، برای جلوگیری از وقوع بحران بانکی، و در واقع جلوگیری از ورشکستگی مالی این کشورها استفاده می‌کنند. اما این امکانات به هر حال محدوداند. از نظر اقتصادی فعلاً با فشار آمریکا و دیگر کشورهای سرمایه داری، صندوق بین‌المللی پول، اعتباراتی برای این کشورها باز کرده تا بتوانند بخشی از ربح بدهی‌های خود را پرداخت کنند. اما بوروکرات‌های صندوق بین‌المللی پول، در قبال این اعتبارات برنامه‌های صرفه‌جویی (کم کردن مصرف جامعه) و تنزل ارزش پول بومی برای

تشویق صادرات را نیز تجویز می‌کنند. و پیاده کردن چنین برنامه‌هایی در ممالکی که حتی در دوران شکوفایی نیز اکثریت مردم در شرایط دشواری زندگی می‌کردند و تقسیم ثروت شدیداً نامساوی بود؛ طبیعتاً زمینه را برای تشدید نارضایتی و بروز تظاهرات و شورش‌های ضد دولتی و ضد سرمایه‌داری آماده می‌کند. تظاهرات چند ماهه، اخیر و تاراج مغازه‌ها در برزیل و مکزیک، تظاهرات سیاسی شیلی و اروگوئه و تا حدودی شکست پرونیست و نظامی‌ها در مقابل رفرمیست‌ها در آرژانتین نمونه‌هایی از بروز این نارضایتی‌هاست. موقعیت تضاد مندی که سرمایه‌داری در آن قرار گرفته است، یعنی لزوم اخذ بیشتر ارزش اضافی در کشورهای سرمایه‌داری پیرامون جهت باز پس دادن قرض‌ها و حفظ سیستم بانکی کشورهای مرکز (متروپل) از یک جانب و لزوم حفظ "نظم" اجتماعی و دولت‌های سرمایه‌داری طرفدار غرب و جلوگیری از شورش و انقلاب در این کشورها از جانب دیگر، موقعیتی را به وجود آورده بسیار شکننده که خروج از آن چندان ساده نیست. بی‌جهت نیست که کیسینجر بیش از ۶ ماه پیش به صندوق بین‌المللی پول هشدار داده بود که اصرار بر کم کردن مصرف عمومی در آمریکای لاتین می‌تواند موقعیتی انفجاری را به دنبال بیاورد. و در عین حال وحشت دولت کنونی آمریکا از مراکز انقلابی کوچکی چون نیکاراگوئه نه بر اساس قدرت بالفعل نیکاراگوئه که بر پایه وحشت از زمینه نارضایتی موجود در آمریکای لاتین و خط گسترش انقلاب و شورش بر این زمینه است.

کمتر دورانی در تاریخ طبقه کارگر و زحمتکشان کشورهای پیرامون امکان این را داشته که بتوانند تا بدین حد مستقیم به کل سیستم سرمایه‌داری و به خصوص به مراکز و شبکه بانکی - بخوان سیستم عصبی - آن ضربه وارد کنند. با توجه به شکنندگی موقعیت تضاد مند سرمایه‌داری، ضرباتی به ظاهر ضعیف نیز می‌تواند انعکاسی به مراتب وسیع‌تر از جرقه آغاز کنند ما ش داشته باشد. جدال، لااقل در صحنه نبرد، بین طبقه کارگر و زحمتکشان کشور های سرمایه‌داری پیرامون از یک طرف و دولت‌های سرمایه‌داری حاکم بر آن‌ها از طرف دیگر است. ممکن است طبقه کارگر این کشورها از تحریک مبارزاتی کافی و یا تشکیلات مناسب برخوردار نباشد - که البته این حکم

در مورد کشورهای چون برزیل و شیلی ناصدق است - اما سرمایه داری این کشورها نیز فرسنگها از تجربه و سیاست بازی سرمایه داری پیشرفته بدور است و لزوماً نمی‌تواند با فرم‌هایی چند بحران را از سر بگذراند (به نمونه ایران توجه کنید!) - بنا بر این پایان این جدال هنوز دقیقاً نامعلوم است - در واقع این جدال در حال آغاز شدن است -

افراسیاب محتشم

توضیحات

مقالات مندرج در "مانتی ریویو" به قلم سویزی و مگداف، نظیر:

ARE LAW SAVINGS RUNING THE U. S. ECONOMY

CAPITAL SHORTAGE: FACT AND FANACY

و نیز به نوشته‌های ویکتور پرلو (VICTOR PERLO) مانند:

"THE NEW PROPOGANDA OF DECL-

INING PROFIT SHARSE & INADE-
GUADE INVESMENTS". REVIEW OF
RADICAL POLITICAL ECONOMIC
VOL. 8: 3

می‌توان مراجعه کرد.

۵- ما در مورد کاهش یا کمبود مصرف در صفحات بعد توضیحات بیشتری ارائه خواهیم داد و در این جا فقط به این نکته اشاره کنیم که برخی از اقتصاد دانان بورژوا، به خصوص کینز نیز سقوط اقتصادی را کاهش یا کمبود تقاضا دانسته و در نتیجه، دخالت دولت را برای حل این مسئله لازم می‌دانستند - اکثر کشورهای سرمایه داری نظریات او را در سطوح مختلف دنبال کرده‌اند -

۶- اشتباه نشود که چنین قراردادی نه به طور کلی وجود داشته و نه به طور شفاهی، ولی رابطه‌ای که بین کار و سرمایه ایجاد گردید به

۱- بد نیست در همین جا به این نکته نیز اشاره کنیم که رکود ۸۱-۸۲ به دوره بهبود (RECOVERY) خواهد انجامید چرا که سیکل‌های اقتصادی این گونه عمل می‌کنند ولی مشکلات اقتصادی جهان سرمایه داری به قدری زیاده و متعدد هستند که این دوره بهبود کوتاه (به احتمال زیاد یکی دو ساله) بوده و رکودی شدیدتر از رکود ۸۱-۸۲ را به دنبال خواهد داشت - و یک چنین رکودی می‌تواند به سقوط سیستم بانکی بیانجامد -

۲- از طرفداران این شوری در آمریکا می‌توان از افراد زیر نام برد: توماس وایسکوف (THOMAS WEISKOFF) دیسوید گاردون (DAVID GARDON) و ساموئل بسولز (SAMUEL BOWLES). برای آشنایی بیشتر با این شوری می‌توان به نوشته‌های آنان مراجعه کرد -

۳- مارکس، چند جا (در مباحث مربوط به سیکل‌های اقتصادی) اشاره می‌کند که رونق در تولید و کاهش ارزش ذخیره کار، قدرت کارگران در مقابل سرمایه داران را افزایش می‌دهد - در نتیجه درجه استثمار را پایین می‌آورد، سود آوری (PROFITILITY) سرمایه را کاهش می‌دهد، از ادامه شکوفایی جلوگیری می‌کند -

۴- در زمینه نقد به شوری فوق، به منابع زیر،

گونه‌ئی بود که گویی چنان قراردادی وجود داشته باشد.

۷- اقتصاد دانانی چون آدام اسمیت و ریکارد و قبل از مارکس نیز مطرح کرده بودند که سطح متوسط سود در تولید، به دلایلی (که در این جا به شرح آن نمی‌پردازیم) می‌تواند تنزل یابد، ولی آن‌ها این واقعیت را به عنوان یک گرایش کلی در سیستم ارزیابی نمی‌کردند. برای آشنایی بسا مبانی اختلاف بحث این سه شورسین می‌توان به اثر زیر مراجعه کرد:

GILLMAN, JOSEPH: THE FALLING RATE OF PROFIT, LONDON, DENNIS DOBSON, P2

۸- در قسمت پایانی این بخش از مقاله حاضر، برخی از نوشته‌هایی که در تأیید یا رد این شوری وجود دارد، نقل می‌شود.

۹- در این بخش از نوشته فرض شده است که خواننده با شوری ارزش کار مارکس (LABOR THEORY OF VALUE) آشنا بوده و اصول آن را در مجموع قبول دارد. برای آشنایی با شوری ارزش کار، می‌توان به هر کتاب اقتصاد سیاسی مراجعه کرد. به عنوان مثال "مدخلی بر اقتصاد سیاسی" نوشته سالامو والسیه (که ترجمه فارسی آن توسط سازمان وحدت کمونیستی انتشار یافته) یا "شوری‌های توسعه سرمایه داری" از پل سویزی.

SWEETZ, PAUL: THEORIES OF CAPITALIST DEVELOPMENT, NEW YORK, MONTHLY REVIEW, 1942

۱۰- نرخ سود = P ، ارزش اضافی = S ، سرمایه ثابت = C ، سرمایه متغیر = V .

۱۱- TECHNICAL COMPOSITION OF CAPITAL.

۱۲- لازم به توضیح است هر جا در این قسمت از مقاله، از سرمایه ثابت یا متغیر و نسبت آن‌ها صحبت می‌شود منظور ارزش آن‌هاست.

۱۳- می‌گوییم معمولاً چرا که برای بارآوری نیروی کار، امکانات دیگری هم وجود دارد. به طور مثال بهره‌گیری از شیوه‌های مختلف مدیریت و اشکال

مختلف تقسیم کار.

۱۴- مشخصات این نوشته را در یکی از

زیرنویس‌های صفحات قبل ارائه دادیم.

۱۵- این نکته را با گرفتن مشتق از P نسبت به e نیز می‌توان مشاهده کرد. هرچه q بزرگتر باشد $\frac{\partial P}{\partial e}$ (که نشان دهنده تغییر در P نسبت به تغییر در e است) کوچک‌تر می‌شود: $\frac{\partial P}{\partial e} = \frac{1}{q+1}$

۱۱- نگاه کنید به

CLASS, CRISIS AND THE STATE

نوشته رایت (WRIGHT)، چاپ لندن، انتشارات NEWLEFT REVIEW، ۱۹۷۸، صفحه ۱۲۷.

هیئت تحریریه نشریه، به منظور روشن‌تر شدن مباحث فوق، توضیحی را اضافه کرده است که در

پایان این مقاله، در بخش "ضمیمه"، در ضمیمه شماره ۱ می‌توان مطالعه کرد.

۱۷- سئوالی که به این بحث دامن می‌زند این است که: آیا نرخ سود نسبت ارزش اضافی به هزینه تولید است یا نسبت ارزش اضافی به کل سرمایه؟ سویزی در کتاب "شوری‌های توسعه سرمایه داری" می‌نویسد که $\frac{S}{C+V}$ نسبت ارزش اضافی به مقدار سرمایه استفاده شده برای آن تولید اضافی (به عبارت دیگر، هزینه تولید) است، اما اضافه می‌کند که سرمایه داران نرخ سود را بر مبنای نسبت ارزش اضافی به کل سرمایه تعیین می‌کنند (پل سویزی، "شوری‌های توسعه سرمایه داری" فصل چهارم، قسمت ششم).

۱۸- برخی دیگر از منابعی که از شوری بحران در ارتباط با گرایش نزولی نرخ سود، دفاع کرده‌اند: CASTELS, MANUEL: THE ECONOMIC CRISIS AND AMERICAN SOCIETY. NEW JERSEY: PRINCETON UNIVERSITY PRESS.

MAYE, SHANE: THE LAW OF THE FALLING TENDENCY OF THE RATE OF PROFIT, P.H.D. THESIS, COLUMBIA UNIVERSITY, 1963

YAFFE, DAVID: "THE MARXIAN THEORY OF CRISIS, CAPITAL AND THE STATE, ECONOMY AND SOCIETY" MAY 1973

این مقالات بعد ها در کتابی تحت عنوان "امپریالیسم (از آغاز تا روزگار ما)" انتشارات مانتنی ریویو جمع آوری شد. ترجمه فرانسوی این کتاب در انتشارات فرانسوا ماسپرو به چاپ رسید. یگداف در این کتاب، ضمن تأیید نظریات لنینین

و به همراه او، فرضیه "صدور سرمایه" را به نوعی که لوکزامبورگ مطرح می‌کند، مردود شناخته است. برداشت‌های نادرست در مورد "صدور سرمایه" از یک بابت دیگر نیز حائز اهمیت است و آن بسند آموزی‌های بخش اعظم چپ ایران در رابطه با "امپریالیسم، صدور سرمایه و سرمایه داری" وابسته است. در حالی که مشاهدات عینی و بررسی‌های آماری نشان می‌دهد که حرکت سرمایه برخلاف نظر لوکزامبورگ و بخش اعظم چپ "لنینیست" ایران، نه به طرف "اقصى نقاط جهان" و کشورهای "وابسته" بلکه ترجیحاً و عمدتاً به طرف کشورهای پیشرفته صنعتی غرب تمایل دارد و مثلاً بیش از ۵۵ درصد از سرمایه‌های آمریکایی به ده کشور از پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی (نظیر ژاپن، کانادا، انگلستان، آلمان غربی، فرانسه و غیره) صادر می‌شود.

افزودن این زیرنویس به مقاله، به دلایلی که در سطور فوق آمده، از طرف هیئت تحریریه نشریه ضروری تشخیص داده شد. متن و ضرورت وجودی این زیرنویس، به اطلاع نویسنده مقاله حاضر نیز رسید. رفیق نویسنده مجدداً مطالبی را در همین رابطه در اختیار ما قرار داده است. این مطالب با آن که نافی نکات مندرج در زیرنویس فوق نمی‌باشد، ولی از آنجا که حاوی اطلاعات سودمند در مورد جنبه‌هایی از عملکردهای اقتصادی رژیم شوروی (از زمان استالین تا به امروز) است، آن را در بخش ضمیمه، در ضمیمه شماره ۲، نقل می‌کنیم.

۲۲- برای توضیح بیشتر پیرامون اصطلاح ارزش اضافی نسبی و ارزش اضافی مطلق به کتاب "سرمایه"، جلد اول، بخش سوم و چهارم مراجعه شود.

۲۴- مراجعه شود به کتاب زیر:

PAUL BARAN-PAUL SWEETZ:
MONOPOLY CAPITAL, NEW YORK,
MONTHLY REVIEW, 1966, P. 173

SHAIKH, ANWAR: "AN INTRODUCTION TO THE HISTORY OF CRISIS THEORY"

"U.S. CAPITALISM IN CRISIS" URPE, 1979

این مجموعه مقالات، دربرگیرنده آثاری ارزشمند و پیرامون مباحث فوق می‌باشد. در ضمن برای آشنایی در زمینه انتقاد به شوری فوق، می‌توان به منابع زیر مراجعه کرد:

VAN PARJIS, PHILLIPE: "THE FALLING RATE OF PROFIT THEORY OF CRISIS" REVIEW OF RADICAL POLITICAL ECONOMY VOL. 12:1, (SPRING), 1980.

WEISSKOF, THOMAS: "MARXIAN PERSPECTIVES ON CYCLICAL CRISIS" "U.S. CAPITALISM IN CRISIS URPE", 1979.

OKISHIO, N: "TECHNICAL CHANGE AND THE RATE OF PROFIT" KOBE UNIVERSITY, ECONOMIC REVIEW, 1961.

ROBINSON, JOAN: "AN ESSAY ON MARXIAN ECONOMICS, LONDON, DENNIS DOBSON, 1964.

۱۹- پُل سویی نیز در کتاب معروف خود تحت عنوان "شوری‌های توسعه سرمایه داری" (که به فارسی هم ترجمه شده)، این نظریه را مفصلاً توضیح می‌دهد.

۲۰- برای اطلاع بیشتر از تاریخچه شوری مصرف‌ناکافی به کتاب زیر مراجعه شود:

BLEANY, MICHEAL: UNDERCONSUMPTION THEORIES, NEW YORK, INTERNATIONAL PUBLISHERS 1976

۲۱- لنین در "امپریالیسم، مرحله عالی سرمایه داری" این نظر لوکزامبورگ را رد کرده است. برای اطلاع بیشتر از نظریات لنینین و لوکزامبورگ در این زمینه مراجعه شود به مقالات هری یگداف در مانتنی ریویو در مورد امپریالیسم.

KAPITALISTATE, VOL.1&2, 1973
CLAUS OFFE: CRISIS OF CRISIS
MANAGEMENT INTERNATIONAL
JOURNAL OF POLITICS, 1976,
VOL.6 PP.27-37.

۲۱- علاوه بر منابعی که در طی مقاله حاضر
در زیر نویس ها، ارائه شده است، خواننده برای
آشنایی بیشتر یا مباحث مطروحه در این مقاله،
همچنین می تواند به مأخذ زیر نیز مراجعه کند:

*BOWELS, SAMUEL: THE POST
KEYNESIAN CAPITAL LABOR
STALEMATE, SOCIALIST REVIEW,
65, 1982.

*SHERMAN, HOWARD: INFLATION,
UNEMPLOYMENT AND MONOPOLY
CAPITAL, MONTHLY REVIEW, 1976
27(10), PP. 25-35.

*PAUL SWEETZ AND HARRY MAGD-
OFF: THE DEEPENING CRISIS OF
U.S. CAPITALISM, NEW YORK,
MONTHLY REVIEW, 1981.

*WEISSKOFF, THOMAS: THE CUR-
RENT ECONOMIC CRISIS IN HIS-
TORICAL PERSPECTIVE, SOCIAL-
IST REVIEW, 1981, 75, PP. 9-
53

*MATTICK, PAUL: MARX AND KE-
YNES: THE LIMITS OF THE MIX-
ED ECONOMY, BOSTON MASS, PO-
RTER SARGENT, 1969.

مجلات زیر نیز دارای مقالات متعددی در زمینه
مسائل مطروحه در مقاله حاضر می باشند که برای
تحقیق بیشتر مفید خواهند بود:

MONTHLY REVIEW
SOCIALIST REVIEW
CAMBRIDGE JOURNAL OF ECONOM-
ICS
REVIEW OF RADICAL POLITICAL
ECONOMICS (RRPE)
SCIENCE AND SOCIETY

۲۴- همان جا، صفحه، ۲۱۴

۲۵- مراجعه شود به:

SHERMAN, HOWARD: STAGFLATION
, NEW YORK, HARPER AND ROW,
1983.

۲۶-

POLITICAL THEORIES OF CRISIS
معروف ترین نوشته پیرامون این شوری متعلق به
JAMES O'CONNOR است تحت عنوان
THE FISCAL CRISIS OF STATE.
NEW YORK: St. MARTINE'S. 1973

این کتاب عمده ترین نوشته در این مورد است.
OLIN WRIGHT نیز در کتاب خود تا حدی
به این شوری پرداخته است. همچنین مراجعه
شود به مقاله‌ای از آگایر به نام:

"THE FISCAL CRISIS OF THE
STATE REVISITED"
KAPITALISTATE شماره ۹ سال ۱۹۸۱

۲۷- اشتباه نشود، اختلاف بین سرمایه
داران تأثیر خود را همواره در برنامه های دولت
می گذارد ولی شوری فوق معتقد است که نقش
اصلی دولت ایجاد شرایط لازم جهت انباشت
سرمایه است و به همین دلیل در بسیاری موارد در
ورای این اختلافات عمل می کند.
۲۸- یکی از سرمایه گذاری هایی که بازار
بسیار مثبتی برای سرمایه داشت برنامه، فضایی
بود. پیدایش کامپیوتر تا حد زیادی مدیون این
برنامه است.

۲۹- شرکت های بزرگ معمولاً از دو طریق
سرمایه، اصلی خود را به دست می آورند:

۱- از طریق فروش سهام،
۲- از طریق گرفتن وام در زمانی که تورم مالی زیاد
است، سرمایه داران البته راه حل دوم را بیشتر
ترجیح می دهند چراکه معمولاً نرخ تورم از نرخ
بهره بانکی بیشتر است.

۳۰- برای آشنایی بیشتر با نظریات وی
مراجعه شود به:

CLAUS OFFE: THE ABOLITION OF
MARKET CONTROL AND PROBLEM
OF LEGITIMACY.

ضمائم

ضمیمه شماره ۱ - در واقع بالا بودن مطلق ترکیب آرگانیک - و نه لزوماً گرایش به رشد آن - باعث می‌گردد که اولاً نرخ سود پائین باشد و مهمتر اینکه برای بالا بردن آن لازم است که نرخ استنثار (F) به میزانی خیلی بیشتر افزایش پیدا کند. بعنوان مثال در فرمول سود:

$$P = \frac{F}{Q+1}$$

اگر ترکیب آرگانیک برابر ۴ (Q = 4) و درجه استنثار برابر ۱ (F = 1) باشد نرخ سود ۲۰٪ خواهد بود. حال اگر سرمایه‌دار بخواهد نرخ سود ۲۵٪ را متحقق کند باید درجه استنثار از ۱ به ۱/۲۵ افزایش دهد، همین کارگران را ۲۵٪ استنثار کند:

حال فرض کنید که ترکیب آرگانیک بجای ۴ برابر ۹ باشد (Q = 9) و سرمایه‌دار بخواهد سود ۲۵٪ را متحقق کند. در این صورت یک محاسبه ساده نشان می‌دهد که نرخ استنثار (F) باید از ۱ به ۲/۵ افزایش یابد، یعنی ۲۵۰٪ بیشتر شود! به تعبیر دیگر، کارگران ۲/۵ برابر بیشتر استنثار کردند، امری که می‌تواند عکس‌العمل‌های شدیدی از طرف کارگران را بدنبال داشته باشد. خلاصه اینکه حتی اگر منشاء بحران، رشد ترکیب آرگانیک سرمایه نیز نباشد، بالا بودن این ترکیب بخودی خود در تشدید بحران نقش مهمی ایفا می‌کند.

ضمیمه شماره ۲ - شوری مصرف ناکافی دارای يك تاريخچه غنی است که تا حدی در متن مقاله به آن پرداختیم. همانطوریکه در خود مقاله نیز اشاره شده است، روزا لوکزامبورگ با طرح شوری مصرف ناکافی نه تنها دید خاصی را نسبت به لزوم صدور سرمایه ارایه داد بلکه سقوط سیستم سرمایه‌داری را نیز [از طریق صدور سرمایه به اقصی نقاط جهان و اشباع این بازارها] يك امر حتمی تلقی می‌کرد. این تحلیل اقتصادی از طرف طبیف وسیعی از جریان‌های سیاسی زمان خود مورد انتقاد قرار گرفت. این طیف در برگیرنده سوسیال دموکراتها باور (BAUER) از يك طرف و بلشویکها (لنین و بوخاریسن) و کمونیست‌های دیگر چون پانه‌کوک (PANNEKOEK) از طرف دیگر بود.

اما اقتصاد دانان شوروی در اواخر دهه ۲۰ که بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری آن زمان را در چهار چوب شوروی مصرف ناکافی توضیح می‌دادند، نظریه بسیار شبیه به نظرات روزالوکزامبورگ با نتیجه گیری های بسیار مشابه ابراز کردند. "تضاد اساسی سرمایه‌داری، تضاد بین رشد بی سابقه قدرت تولیدی سرمایه‌داری و کمبود نسبی تقاضای مؤثر از طرف توده‌های زحمتکش می‌باشد" (استالین: مجموعه آثار، جلد ۱۲، چاپ مسکو، زبان انگلیسی، صفحه ۲۵۰). بر مبنای یک چنین دیدی، استالین آن دوره را عصر "بحران کلی سرمایه‌داری" ارزیابی کرد و علت اساسی آنرا کمبود بازار می‌دید. اوژن وارگا (EUGEN VARGA) اقتصاد دان معروف روسی آن زمان، وجود رشد سریع تکنولوژی و جایگزین کردن کارگران با ماشین آلات را نیز دلیل دیگری برای عدم تحقق ارزش اضافی می‌دانست. به عقیده بسیاری از اقتصاد دانان روسی در آن ایام، سقوط اقتصادهای ۱۹۲۹ آخرین و طولانی ترین بحران اقتصادی سرمایه داری ارزیابی گردید. بدین ترتیب هرگونه خروج از بحران و بهبود اقتصادی امکان پذیر دیده نمی‌شد و لذا یک دوره طولانی از جنگ و انقلاب پیش بینی می‌گردید. استالین با استفاده از این نظریه توانست عملکرد خود پیرامون اشتراکی کردن اجباری اراضی و توسعه سریع صنایع سنگین به قیمت بی توجهی یا عدم توجه کافی نسبت به سایر بخشهای اقتصادی و بخصوص کشاورزی را توجیه کند.

پس از جنگ دوم جهانی و بعد از اینکه مشخص شد که دولت‌های سرمایه‌داری می‌توانند مشکل مصرف ناکافی را تا حد زیادی حل کنند، اقتصاد دانان شوروی مواضع خود را عوض کرده و اعتقاد به سقوط قریب الوقوع سیستم را کنار گذاشتند. و مضافاً یک دوره ثبات را برای سرمایه‌داری پیش بینی کردند. این نظریه عملاً زمینه ساز برنامه همزیستی مسالمت آمیز خروشچف بود. در حال حاضر نیز اقتصاد دانان شوروی عمدتاً از شوروی مصرف ناکافی برای توضیح بحران اقتصادی امروز استفاده می‌کنند.

• اطلاعات فوق عمدتاً از کتاب زیر بدست آمده است:

RICHARD DAY, 1981. THE CRISIS AND THE CRASH. LONDON.

New Left Books

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

www.vahdatcommunisti.com

مقدمه

ماهیت جامعه شوروی از چند دهه پیش یکی از داغ‌ترین مباحث و هنوز یکی از مهمترین پروبلما تیک‌های جنبش کمونیستی است. ماهیت جامعه و رژیم شوروی چیست؟ یک جامعه و رژیم کاملاً سوسیالیستی است؟ یک جامعه و رژیم سوسیالیستی است ولی با یک مقیدار انحرافات (بویژه بعد از رفیق استالین و به دنبال رویزیونیسم خروشچفی)؟ یک جامعه سوسیالیستی با حاکمیت و غلبه بوروکراسی به عنوان انگل و سرطان؟ یک جامعه و رژیم سرمایه داری است از نوع عالی ترین مرحله آن یعنی امپریالیسم (سوسیال امپریالیسم)؟ فرماسیون اجتماعی - اقتصادی جدیدی است (مشتقی از ترکیب فرماسیون‌های ما قبل سرمایه داری موجود در اکتبر ۱۹۱۷ + سرمایه داری + سوسیالیسم)؟ یک جامعه و رژیم غیر سوسیالیستی است (بدون این که هنوز دقیقاً بتوان گفت که چیست، ولی هر چه باشد تردیدی نیست که یک جامعه و رژیم سوسیالیستی نیست)؟

سئوالات فوق را می توان هنوز ادامه داد و می توان به هر یک از این تیتراها، سوتیتراهای

متعدد ی اضافه کرد ، ولی همین حد برای این که پیچیدگی عجیب مسئله و مباحث مطروحیه ، غالباً به شدت متضاد را نشان دهد ، کافی به نظر می رسد .
به دنبال سئوالات فوق ، درباره ماهیت جامعه و رژیم شوروی ، بلافاصله ، مسئله دیگری به همان اهمیت ، مطرح می شود : طبقه حاکم بر آن جامعه کیست ؟ بر اساس سئوالات فوق ، جواب ها در این زمینه نیز ، غالباً از هم دور و متضادند : طبقه حاکم ، پرولتاریاست . بورژوازی ، طبقه حاکم را از اعمال قدرت ، محروم کرده است . طبقه حاکم ، سرمایه دار است . نوع جدیدی از " طبقه " (متفاوت با تعابیر کلاسیک از مفاهیم طبقات و اقشار اجتماعی) در حاکمیت است .

در جنبش کمونیستی جهان ، سه نظریه سنتی درباره ماهیت جامعه و رژیم شوروی و طبقه حاکم بر آن کشور وجود دارد :

- ۱ - جامعه شوروی ، یک جامعه سوسیالیستی است که با گام های استوار به طرف جامعه کمونیستی پیش می رود (یک وقت ، در زمان استالین ، در اواخر دهه سی ، حتی ساختمان سوسیالیسم در این کشور خاتمه یافته بود) . رژیم شوروی یک رژیم سوسیالیستی است و طبقه حاکم بر این جامعه نیز پرولتاریاست .
شوروی ، کشورهای اروپای شرقی و سایر اقطار شوروی در نقاط دیگر جهان (از جمله کوبا ، ویتنام ، مغولستان ، لائوس ، کامبوج و غیره) و نیز احزاب کمونیست (طرفدار شوروی) در کشورهای غیر کمونیست پنج قاره جهان ، عمدتاً از پیروان این نظریه اند .
- ۲ - جامعه شوروی اساساً یک جامعه سوسیالیستی است ولی رژیم سیاسی آن ، به خاطر چنگ انداختن بورژوازی بر تمام ارکان جامعه به عنوان یک انگل و یک سرطان (به طوری که در مقاله ارنتس مندل در شماره آینده خواهیم دید) ، سوسیالیستی نیست . بوروکراتیک است . تروتسکی و تروتسکیست ها و طرفداران انترناسیونال چهارم ، از بنیانگذاران و پیروان این نظریه اند و از چهل و پنج سال پیش تا کنون ، این تئوری را به طور یکنواخت تکرار می کنند .
- ۳ - تا قبل از مرگ " رفیق استالین " ، جامعه شوروی چهار نعل به طرف ساختمان سوسیالیسم پیش می رفت و رژیم شوروی نیز نمونه رژیم سوسیالیستی و حاکمیت پرولتاریا بود ، ولی ناگهان یک تصادف نامیمون (مرگ رفیق استالین) و بدست گرفتن قدرت توسط دارودسته خروشچف رویزیونیست ، تمامی دستاوردهای پرولتاریا را بر باد داده و بر اثر همین تصادف نامیمون ، نه تنها جامعه و رژیم شوروی دیگر سوسیالیستی نیست بلکه در یک چشم به هم زدن به صورت یک جامعه و رژیم سرمایه داری و آن هم بدترین - و کامل ترین - نوع آن یعنی امپریالیستی استحاله پیدا کرد : سوسیال امپریالیسم . ترجمه دقیق و روشن این اصطلاح اینست که شوروی کشور است در واقع امپریالیستی ولی ادعای سوسیالیست بودن دارد . شوروی کشور است امپریالیستی ، درست مثل آمریکا و حتی بدتر از آن است ، چرا که لااقل آمریکا ادعای سوسیالیست بودن ندارد .
مائو ، مائوئیست های گوناگون ، انور خوجه و خوجه ایست ها از بنیانگذاران و پیروان این نظریه اند .

از آن جا که دگم های موجود در سطح جنبش کمونیستی جهان دقیقاً و کاملاً بازتاب خود را

در دگماتیت های ایران می یابند ، حامیان و پیروان سه نظریه فوق در چپ ایران را می توان به ترتیب زیر طبقه بندی کرد :

۱ - پیروان نظریه اول در ایران عبارتند از حزب توده ، سازمان فدائیان (اقلیت ، اکثریت و انواع و اقسام گروه های انشعابی از آن) ، راه کارگر و سایر گروه های مشابه (معروف به خط ۱ و ۲) . البته تفاوت خط ۱ با خط ۲ فقط در شماره آنهاست چرا که تفاوت نظر حزب توده مثلا با اقلیت یا راه کارگر در این زمینه آنچنان نا چیز است که شاید حتی لازم باشد تذکر نباشد ولی به خاطر یاد آوری اشاره کنیم : مثلا اقلیت و راه کارگر معتقدند که جامعه و رژیم شوروی ، سوسیالیستی است و پرولتاریا بر آن کشور حاکم است ولی البته انحرافات سی هم وجود دارد که اساسا پس از مرگ " رهبر پرولتاریای جهان ، رفیق استالین کبیر " و استقرار حاکمیت رویزونیسم خروشچفسکی و برژنفی به وجود آمد ، در حالی که حزب توده معتقد است که جامعه و رژیم شوروی هم در زمان رفیق استالین ، هم در زمان رفیق خروشچف ، هم در زمان رفیق برژنف مهد سوسیالیسم بوده است و هم در زمان رفیق آندره پوف ، چرا که حزب توده به قول آن داستان معروف کریم شیرهای دربار ناصرالدین شاه : کریم نوکر شاه است نه نوکر ماد مغان .

۲ - پیروان نظریه دوم عبارتند از کلیه گروه های تروتسکیستی و طرفداران انترناسیونال چهارم در ایران .

۳ - پیروان نظریه سوم عبارتند از تمام سازمان ها و گروه های معروف به خط ۳ نظیر پیکار ، زماندگان ، اتحادیه کمونیست ها ، توان ، اتحاد مبارزان ، کوموله و غیره .

از این سه نظریه سنتی در جنبش کمونیستی که بگذریم ، مارکسیست های مستقل جهان اعمداً اروپائی ، امریکائی و نیز برخی از مارکسیست های غیر ارتودوکس شوروی و کشورهای اروپای شرقی (ضمن وقوف به انحرافات نظری تروتسکی و تروتسکیسم ادعاها و شعارها و جزم های شوربین های دو قطب کمونیستی (چین و شوروی) را قبول نداشته و هیچ یک از این دو جامعه و رژیم های حاکم بر آنها را سوسیالیستی نمی دانستند و با توجه به مسائلات غیر سوسیالیستی در این کشورها بویژه در شوروی (چرا که اثبات این امر در مورد چین به تلاش چندانی نیاز نداشت) (۱) ، با توجه به تداوم استثمار طبقه کارگر در این جامعه ، به بررسی و تحقیق مستقل در مورد جامعه شوروی و رژیم حاکم بر آن پرداختند . این مطالعات و تحقیقات با این که جنبه های متعددی از ماهیت جامعه شوروی و رژیم حاکم بر آن را روشن کرده است ، ولی هنوز جواب روشن و دقیق و کامل قانع کننده ای ارائه نداده است . اثبات این امر که جامعه شوروی و رژیم حاکم بر آن ماهیتی غیر سوسیالیستی دارد ، اثبات این امر که

۱ - " انتقادات " مائوئیست ها (از جمله مائوئیست های ایرانی) از چین واقعا خواندنی است . چه شباهت عجیبی دارد با " انتقادات " استالینیست ها از شوروی . درست مثل اینکه سببی را دوانیم کنید . از جدیدترین نمونه های جالبی که ما در این زمینه دیده ایم ، " برنامه حزب کمونیست " امک و کوموله ، و (بویژه) " مصوبات شورای چهارم اتحادیه کمونیست ها در بهار ۶۲ " است .

طبقه کارگر در شوروی در قدرت نیست و سنگ روی یخ کردن تلاش های شورسین های رسمی شوروی و طرفداران آنها، البته دستاوردی بزرگ است و توجه به این نکته (به طوری که در مقاله سوئیزی خواهیم دید) که طبقه نوینی در جامعه شوروی حاکم شده است، گام قابل توجهی به حلوست ولی تدقیق آن، امری اساسی تر است. این "طبقه نوین" پرولتاریا که نیست، بوروکرات ها که نیستند، طبقه سرمایه دار به مفهوم کلاسیک آنها که نیست، پس دقیقاً کیست؟ و مناسبات تولیدی جامعه شوروی دقیقاً چیست؟ رودلف بارو (R. BAHRO) در تحلیل خود از سوسیالیسم اروپای شرقی، اصطلاح "مناسبات تولیدی سیاسی - بوروکراتیک" را به کار می برد و پیل سوئیری در مقاله "مالکیت دولتی و ماهیت طبقه حاکم در شوروی" (۲) می نویسد: "مناسبات تولیدی جامعه شوروی، آشکارا بیانگر ترکیبی اقتصادی و سیاسی است". حد اقل چیزی که در این جا می توان گفت اینست که این گونه پاسخ ها هنوز شدیداً ناکافی اند.

سازمان ما هیچگاه دگم ها و شعارهای شورسین های روسی و چینی و اعوان و انصارشان را که یکی جامعه شوروی را بدون پرو برگرد، گهواره سوسیالیسم و نمونه تمام عیار آن می داند و دیگری معتقد است که کشور سوسیالیستی شوروی، ناگهان، در فاصله کوتاه مرگ رهبر کبیر پرولتاریای جهان (استالین) و به قدرت رسیدن یک رویزونیست (خروشچف)، به یک کشور امپریالیستی تبدیل می شود، باور نداشت و از سال ها پیش همواره بر غیر سوسیالیستی بودن جامعه شوروی تاکید داشت. البته این بیان بیشتر جنبه سلبی داشت تا ایجابی. ماهیت جامعه شوروی چه چیز نیست برایمان روشن بود ولی در مورد این که دقیقاً چه چیز هست، پاسخ صادقانه ما این بود: هنوز نمی دانیم (۳). شك، مقدمه علم است و جستجو و تلاش برای از هم دریدن پرده های ضخیم بافته شده ی جهل، مقدمه آگاهی. دگم ها، قالب های از پیش ساخته شده، جهل آمیخته به تعصب، دشمن علم اند، دشمن تفکر علمی و ذهن پویا، و دشمن مارکسیسم. به جای جسییدن به دگم ها و قالب های از پیش ساخته ذهنی، و به جای توجیه پدیده ها به هنگام جدال شان با واقعیت های عینی، جستجو کردن و تلاش برای فهمیدن، اینست متد ولوژی مارکسیستی.

به عنوان مثال، وقتی که طبقه کارگر لهستان علیه خود (چرا که گویا پرولتاریا در لهستان در حاکمیت است) قیام می کند، به جای جستجو کردن و فهمیدن زمینه های مادی این عصیان، تن پروری و راحت طلبی ذهنی (و نیز فرصت طلبی دستگیر شده خرننگ کنی مقامات

۲- این مقاله در شماره های آینده نشریه انتشار می یابد.

۳- چند سال پیش، یکی از سازمان های چپ ایران، بر نادانی ما تا سف خورد و ایمن عبارت ما را فاضلان به ریشخند گرفت. هنوز برخی از عناصر دانشمند، در گوشه و کنار، آنرا به خیال خود به مسخره می گیرند. افاضات متفرغانه، این دانشمندان مادرزاد و صاحب نظران در همه چیز، و بی نیاز از مطالعه و تتبع و تحقیق، متأسفانه این اصطلاح عیبسقی فرنگی (BOOMERANG) را به ذهن متبادر می کند که در زبان غنی عامیانه فارسی، معادل آن، تف سربالاست.

رسمی) حکم می‌کند که همه چیز را بر بنیاد توطئه (توطئه کلیسا و امپریالیسم) گذاشت. این که سرمایه‌داری و متحد آن، کلیسا، همه جا دشمن طبقه کارگرند، لااقل کمونیست‌ها در این باره تردیدی ندارند و این که پاپ شدن يك اسقف گمنام لهستانی و برنده جایزه صلح شدن لخ والسا هیچ يك بی دلیل، بی مقدمه و تصادفی نیست باز تردیدی وجود ندارد. ولی این‌ها بیانگر بخشی از واقعیت‌اند، بیانگر بخش کوچکی از آنند. بخش اساسی آنرا زمینه‌های مادی این گونه نارضایتی‌ها، عصیان‌ها و قیام‌ها تشکیل می‌دهد. (۴) اگر لهستان يك کشور سوسیالیستی است، اگر پرولتاریای لهستان در حاکمیت است، پس چرا همین پرولتاریا علیه خودش قیام می‌کند؟ پرولتاریای لهستان قیام می‌کند که در حاکمیت نباشد، تا سرمایه‌داران مجدداً قدرت را در دست بگیرند! پرولتاریای در قدرت، علی‌الاصول نباید مورد ستم و استثمار طبقاتی (طبقه خودش) باشد، قیام می‌کند تا مورد ستم و استثمار طبقاتی (طبقه دیگر، سرمایه‌داران) قرار گیرد! این گونه القائات فقط مضحک نیست. فاجعه است. ذهن جستجوگر هر انسان معمولی - کمونیست‌ها که به جای خود محفوظ -، در برخورد با این پدیده ممکنست به یکی از این دو استنتاج زیر برسد:

۱ - مصایبی که بنام طبقه کارگر به همان طبقه کارگر وارد می‌آید آن چنان عظیم است که به پیشواز مصایب گذشته (استثمار طبقاتی سرمایه‌داران) می‌زود.

این استنتاج حتی اگر درصد بسیار کمی هم واقعیت داشته باشد، قریب چهل سال پس از "استقرار سوسیالیسم" در لهستان، فاجعه‌آمیز است. محکم‌ترین سند رسوائی حاکمیت این کشور (و این گونه کشورها) و شوربین‌های آنهاست.

۲ - قدرت، در واقع، بدست طبقه کارگر نیست. جامعه و رژیم سیاسی آن، سوسیالیستی نیست. ستم و استثمار طبقاتی، جان طبقه کارگر را به لب آورده است. جان طبقه کارگر به لب آمده است که بنام او به خود او دروغ گفته شود، بر او ستم شود. می‌خواهد بطور واقعی قدرت را بدست گیرد و سوسیالیسم را بطور واقعی متحقق کند.

هر دو استنتاج فوق، بروی يك واقعیت مشترك انگشت می‌گذارد: پرولتاریا در این کشور (و این گونه کشورها) در قدرت نیست یعنی جامعه و رژیم سوسیالیستی نیست. از این

۴ - وضع طبقه کارگر شوروی، علی‌رغم اعتراضات موضعی و گاه‌گذاری، به دلیل سرکوب طولانی و شدید پلیسی (و نیز سرکوب وحشیانه، سی و چند ساله استالینی)، متفاوت است و آن اعتراضات به شکل اعتراضات مستقیم و سازمان یافته، کارگری در لهستان، مجارستان و چکسلواکی جلوه گر نشده و شکل دیگری از مبارزه به خود گرفته است. مبارزه منفی، کم‌کاری و بد کاری (واژ آن جا - و در کنار عوامل دیگر - سطح مبارزات کیفیت مصنوعات شوروی در مقام مقایسه با غرب) تظاهر بارز این شکل از مبارزه است. علاوه بر آن، پناه بردن به الک، بی‌علاقگی به مسائل سیاسی و از همه مهمتر از خود بیگانگی کسبه از محتضات همه، جوامع استثمارگر است. در شوروی سوسیالیستی! بیداد می‌کند. این از خود بیگانگی اگر شدت آن از خود بیگانگی کارگران در کشورهای سرمایه‌داری بیشتر نباشد، کمتر نیست.

لحظه به بعد ، سئوالات دیگری مطرح می‌شود از جمله این که اگر سوسیالیستی نیست پس چیست ؟ اگر جامعه طبقاتی است پس کدام طبقه مشخصا بر آن حاکم است ؟ و پرولتاریا در این گونه کشورها چگونه قدرت را بدست خواهد گرفت ؟ چه باید کرد ؟

مائوئیست‌ها و طرفداران تز سوسیال امپریالیسم ، جواب روشنی برای آنها ندارند (چین و طرفداران آن با توجه به ماهیت جامعه ورژیم چین نمی‌توانند جواب روشنی هم داشته باشند و مثلا باید جلودر خانه خود را قبلا جارو کنند) ، ولی اگر منطق خود را تا بی نهایت دنبال کنند علی القاعده باید به یک چنین نتیجه‌ای برسند : جامعه سرمایه داری شوروی (از نوع امپریالیستی آن) و حاکمیت طبقه سرمایه دار بر آن کشور ، بر اثر یک انقلاب اجتماعی باید سرنگون شود و همه چیز از صفر آغاز گردد .

محققان و شورویسین های چپ مستقل و غیر دکماتیک ، تا آنجا که ما می‌دانیم ، راه حل مشخصی در این زمینه تا کنون ارائه ندادند و این برمی‌گردد عمدتا به یک پیش شرط اساسی یعنی تبیین دقیق ماهیت " طبقه نوین " حاکم بر شوروی و کشورهای بلوک شرق . به عنوان مثال ، پل سوئیزی در مقاله‌ای (که در شماره بعدی نشریه خواهد آمد) از شیوه تولیدی و حتی شیوه‌های تولیدی (نه مناسبات تولیدی) ما بعد سرمایه داری سخن می‌گوید و ضمن تکیه به تاثیر سیاست بر اقتصاد ، با این همه ، در این " شیوه تولیدی " ، تا کیست اساسی را بر وجه سیاسی می‌گذارد . خلاصه این که بحث در زمینه سئوالات فوق در بین محققان مارکسیست اروپائی و امریکائی و نیز مارکسیست های غیر ارتودوکس شوروی و اروپسای شرقی ، به نظر ما ، هنوز همچنان مفتوح است .

در این میان ، تروتسکی و تروتسکیست‌ها هستند ، که از چهل و چند سال قبل ، پاسخ های حاضر آما د های برای آن سئوالات دارند : شوروی یک کشور سوسیالیستی است و مشخصه سوسیالیستی بودن آن ، دولتی شدن مالکیت و لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و نیز وجود اقتصاد با برنامه است . رژیم سیاسی آن ، با غلبه بوروکراسی ، غیر سوسیالیستی است . و بنا بر این ، با " یک انقلاب سیاسی " باید بوروکراسی را سرنگون کرد و قدرت را مجدداً به پرولتاریا تفویض کرد .



به منظور شناخت از مسائل مهم و پیچیده‌ای که در صفحات فوق به آنها اشاره شد ، به منظور در هم شکستن جزم‌ها و قالب‌هایی که مثل بختک بر نیروهای سیاسی و بر چپ ایران چسبیده و آنها را از جستجو و اندیشیدن باز داشته است (۵) ، به منظور اداء سهم

۵ - باید با این فکر بسیار رایج در جامعه و در چپ ایران ، که سد محکمی است در مقابل اندیشه آزاد و ذهن پویا و در مقابل آگاهی ، به مبارزه برخاست که مثلا تا بخواهی شوروی و رژیم حاکم بر آن را مورد انتقاد قرار دهی ، " ضد شوروی " ، " ضد سوسیالیست " هستی ؛ اگر بخواهی فدائیان را نقد کنی ، " ضد فدائی " هستی و با " پرولتاریای ایران " (یعنی اقلیت) دشمنی داری و بر علیه " گردان آگاه و رزمنده پرولتاریا " (باز یعنی اقلیت) لطفاً

در ترویج ذهن پویا و تفکر علمی، از این شماره نشریه "اندیشه رهائی" ضمن طرح و بررسی این مسائل، از تمامی رفقا و خوانندگان خود می‌خواهیم که با ارسال مقالات و ترجمه‌های خود (۶) در زمینه مسائل اشاره شده در صفحات فوق، ما را یاری دهند چرا که انجام این کار مهم به یک تلاش همگانی نیازمند است.

به عنوان آغاز کار، در این شماره، یک مقاله از چهارمقاله‌ای که رفقای سازمان در داخل ترجمه و تایپ کرده برای ما فرستاده‌اند، انتشار می‌دهیم. مقاله‌های بعدی رفقا را در شماره‌های آینده چاپ می‌کنیم. مقاله اول، نوشته‌ای است از پیل سوئیزی و مقاله دوم، نوشته‌ای است در جواب به سوئیزی. دو مقاله بعدی، جواب‌های سوئیزی است به مقاله‌ای از نست مندل.

اندیشه رهائی

www.vahdatcommunisti.com

نخندید! نقل قول‌های دقیق از "کار" است، دست به توطئه زدی؛ اگر آلترناتیوهای موجود و یا متصورا موجود را به نقد بکشی، لابد با تداوم حکومت وحشی و نفرت‌انگیز خمینی موافقی و "عملا" از آن حمایت می‌کنی و اگر با عملکردهای ضد دموکراتیک مجاهدین (مدعیان دموکراتیسم) برخورد کنی، "ضد مجاهدی" و می‌خواهی "شورا شکنی" و "مجاهد زدایی" کنی؛ و برعکس، (در صورتی که از مخالفین سرسخت و احساساتی مجاهدین و شوراباشیم) اگر برخورد خصمانه و کودگانه و دشنام‌گونه نسبت به برنامه شورای ملی مقاومت و مجاهدین نداشته باشی، لابد ریگی به ته کفش داری و با آنها به مفاصله پرداخته‌ای؛ اگر دین، این یکی از عوامل عمده جهل و ناآگاهی زحمتکشان و مانع پیشرفت جامعه و تمدن را افشاء کنی، به "اعتقادات توده‌ها توهین" کردی؛ اگر جنایات بیشمار و مخوف استالین نسبت به سوسیالیسم و پرولتاریای شوروی (در جهان - و نیز ایران) را مورد بررسی قرار دهی، با کشورهای سرمایه‌داری و روشنفکران بورژوا "عملا" همصدا شدی و...
۶ - این ترجمه‌ها (مانند تمام ترجمه‌هایی که برای درج در نشریه ارسال می‌شوند) نباید حتما همراه با متن اصلی باشند.

آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟

پل سوئیزی

پاسخهایی را که در اغلب موارد باین پرسش داده میشوند میتوان به دو گروه اصلی تقسیم کرد، که هر یک از این دو خود جوابهای گوناگونی را در بر میگیرند. گروه اول از پاسخ دهندگان براین عقیده اند که در واقع طبقاتی برجای معنای شوروی حاکم است، ولی درباره‌ی ماهیت و ویژگیهای آن توافق کلی در میانشان وجود ندارد. برخی میگویند این طبقه، طبقاتی است سرمایه‌دار و اساساً همانند طبقات حاکم کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، گرچه در بعضی جهات و مراتب نسبتاً کم اهمیت با آنها متفاوت است. برخی دیگر معتقدند که طبقه‌ی حاکمی وجود دارد ولی این طبقه از نوعی جدید است و اساساً با طبقات حاکمی که تاکنون در تاریخ وجود داشته اند، متفاوت است. پاسخ دهندگان گروه دوم میگویند که طبقه‌ی حاکمی در شوروی وجود ندارد. در عوض استدلال میکنند که قدرت دولتی در اختیار "بوروکراسی" است، ولی در این مورد هم توافق نظری درباره‌ی معنای این اصطلاح موجود نیست.

بحث من در توافق با این تر است که طبقه‌ی حاکمی در شوروی وجود دارد و اینکه این طبقه از نوع جدیدی است. من از طریق بررسی اصلیترین و معروفترین نظریه‌های بوروکراسی، یعنی تئوریهای تروتسکی و پیروان او به موضوع خواهم پرداخت (۱) هر چند، باید بلافاصله اضافه کنم که مقاله‌ی حاضر چیزی بیش از یک مقدمه بر تحلیلی جدی از کل "مساله‌ی" طبقه‌ی حاکم شوروی نیست.

چنین تحلیلی را باید به فرصتی دیگر موکول کرد. ولسی ابتدا ضروری است وجود چنین طبقه‌ای را روشن کنیم و بنظر من سودمندترین روش برای انجام اینکار نقد نظریه‌ای است که سابقه‌اش به نخستین روزهای دولت شوروی بر میگردد و میگوید چنین طبقه‌ای وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد، مگر آنکه نخست مالکیت خصوصی برابر زار تولید دوباره استقرار یافته باشد.

اساس نظریه‌ی تروتسکی، برداشتی است از تئوری مارکسیستی دولت که در زمان انقلاب روسیه مقبولیت عام داشت و در واقع شاید بتوان آن را یک عنصر اساسی مکتب بلشویسم در آن زمان و پس از آن بحساب آورد. بطور خلاصه، این برداشت از تئوری مارکسیستی جامعه‌ای با ساختار طبقاتی تکامل یافته را فرض مسلم خود میگیرد. (در این جامعه) طبقات بوسیله‌ی روابط متفاوتشان با ابزار تولید متمایز شده و بوسیله‌ی نظام مالکیتی که به جامعه ساختار قانونا تصویب شده و قابل اجرا میدهد، توصیف میشوند. نخستین و مهمترین کارکرد دولت، حفظ و حمایت از این نظام مالکیت است؛ یا بعبارت دیگر، دولت ابزاری است در دست طبقه یا طبقات مالک برای تضمین ساخت اجتماعی که این طبقات از آن بهره‌مند میشوند (۲)

از این نظریه‌درباره‌ی دولت، منطقا نظریه‌ی معینی برای انقلاب منتج میشود. طبقه (یا طبقات) مالک ابزار تولید، از طبقه (یا طبقات) بیچیز بهره‌کشی میکنند، و قادر به اینکار هستند زیرا دولت را بعنوان ابزار فشار و سرکوب درکنترل خود دارند. بنابراین، انقلاب عملی است از جانب طبقه‌ی استثمار شده (یا ائتلافی از طبقات استثمار شده) برای تصرف قدرت دولتی و برپا کردن یک نظام مالکیتی نوین؛ عملی که از طریق آن از مالکان پیشین سلب مالکیت میشود و مالکیت در اختیار طبقه (یا طبقات) انقلابی موفق قرار میگیرد.

دومی - یا اگر پیش از یک طبقه وجود دارد، طبقه‌ی مسلط در ائتلاف طبقات انقلابی - اکنون به طبقه‌ی حاکم نویسن تبدیل میشود.

با کاربرد این نظریه درباره‌ی انقلاب بورژوازی، ملاحظه میکنیم که در برابر طبقه‌ی حاکم فئودال و دولت آن، ائتلافی از یک سوبین بورژوازی رو به رشد و از سوی دیگر دهقانان ستمدیده و پرولتاریای نوپا برقرار شد، و در این میان بورژوازی آشکارا شریک مسلط بود. انقلاب فئودالیسم را برانداخت، از اشراف سلب مالکیت کرد و مالکیت خصوصی بورژوازی بر ابزار تولید (بویژه زمین) را همراه با دولت جدید بمثابه‌ی تضمین کننده‌ی شیوه‌ی تولید و مبادله‌ی سرمایه‌داری که اکنون پیروز شده بود، جانشین آنها کرد. عبارت دیگر، جوهر انقلاب بورژوازی، جانشینی یک نظام مالکیت (بورژوازی) بجای نظام دیگر (فئودالی) بود.

به احتمال قریب به یقین میتوان گفت که تقریباً تمام مارکسیستها، در سالهای پیش از ۱۹۱۷، این نظریه را پذیرفته بودند. بسط این نظریه به انقلاب بعدی، یعنی انقلاب پرولتری که راهگشای جامعه‌ی نوین سوسیالیستی میباشد، هم منطقی بود و هم آسان.^(۳) طبقات متخاصم اصلی، همانطور که بیانیه‌ی کمونیست آنچنان شیوا استدلال کرده است، بورژوازی و پرولتاریا بودند. پرولتاریا بعنوان طبقه‌ی انقلابی، (بزعم فرمیستها به شیوه‌ی مسالمت آمیز، و بنظر انقلابیون به شیوه‌ی قهرآمیز) کنترل دولت را بدست میگرفت و از بورژوازی و ازی و زمینداران بزرگ سلب مالکیت میکرد. لیکن از آنجائیکه مسئله‌ی تقسیم ابزار تولید در میان تک تک کارگران نمیتوانست مطرح باشد، نظام مالکیت جدید لزوماً میبایست اشتراکی* باشد. و نظر به اینکه دولت جدید، تنها نهادی میباشد که نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر در کل بحساب

* Collective

میآمد، اموالی که در گذشته در تملک خصوصی بورژوازی بود، اکنون به تملک دولت در میآمد. بدین ترتیب، پرولتاریا با دولت خود که از طریق آن مالک ابزار تولید میشد، به طبقه‌ی حاکم نوین تبدیل میگشت. پیشرفت سوسیالیسم میتواندست بر این اساس صورت بگیرد.

انقلاب روسیه با این نظریه هماهنگ بنظر میرسید. بلشویکها، که مسلماً یک حزب کارگری بودند، بنام پرولتاریا، کنترل را بدست گرفتند، ((اموال)) بورژوازی (منجمله اموال سرمایه‌داران خارجی) را مصادره کردند، "مواضع کلیدی" اقتصاد (صنایع بزرگ شهری، حمل و نقل، بانکها) را بصورت یک بخش کم و بیش متحد و یک شکل دولتی در آوردند و استقرار* جامعه‌ی سوسیالیستی را اعلام کردند. مسلماً، خصلت انقلاب در روستاها، جائیکه حدود چهار پنجم جمعیت زندگی میکرد، تا حدی متفاوت بود: املاکی که از مالکان بزرگ گرفته شده بود، به میلیونها قطعه ملک مجزا از هم تقسیم شد و خارج از کنترل دولت و نیز تا حد زیادی در برابر تاثیرات پرولتاریایی نفوذ ناپذیر باقی ماند. ولی سهم دهقانان در قدرت سیاسی از ابتدا محدود بود و مدت زیادی دوام پیدا نکرد. بنابراین، مسائلی نقش‌آتی آنها یکی از مسائل جامعه‌ی سوسیالیستی جدید بنظر میآمد، نه نشانه‌ای از خصلت غیر سوسیالیستی آن.

ریشه‌ی تصویر تروتسکیستی از اتحاد جماهیر شوروی در این تئوری دولت و انقلاب بوده و هست. ولی از همان ابتدا مشکلی بوجود آمد که اعتبار این تئوری را مورد تردید قرار داد. نظریه‌ی مارکسیستی، همیشه برای آن اعتقاد بود که هر حکومتی در یک جامعه‌ی طبقاتی، صرفنظر از شکل مشخص آن، اساساً دیکتاتوری طبقه‌ی حاکم بر طبقات محکوم است و این موضوع در مورد جامعه‌ی سوسیالیستی نیز

* Establishment

که طبقات بناچار برای مدتی طولانی دوام خواهند یافت ، مادی است ، زیرا بی طبقه‌گی از ویژگیهای مرحله‌ی بالاتر ، یعنی مرحله‌ی کمونیسم است ، نه سوسیالیسم . منشاء تئوری دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان نوعی رژیم در حال گذار که با انقلاب بقدرت میرسد و هر مرحله‌ی گذار از سوسیالیسم به کمونیسم نظارت میکند، در همین جاست . ولی پیش از انقلاب روسیه ، تمام مارکسیستها نه فقط توافق داشتند ، بلکه پافشاری میکردند که چنین رژیمی ، در حالیکه بر طبقات استثمارگر پیشین دیکتاتوری اعمال میکند ، گسترده‌ترین نوع دموکراسی را برای کارگران فراهم خواهد کرد و رژیمی خواهد بود بسیار دموکراتیک‌تر از لیبرالترین دموکراسی های بورژوازی . کارگران از تمام حقوق و آزادیهای مدنی که توسط انقلابات بورژوازی اعلام شده ولی تاکنون در عمل بیشتر محدود به اعضای غنود بورژوازی بوده‌اند برخوردار خواهند شد . در واقع کارگران تنها با در اختیار داشتن این حقوق و آزادیها میتوانند از خود انسانهایی نوین و قادر به بنای جامعه‌ی جدید بسازند .

این موضوع که چنین کارکردی از دموکراسی کارگری در دوره‌ی بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر پدیدار نشد ، مسلماً بسیاری را ناامید کرد ؛ ولی در عین حال به سادگی میشد چنین توضیح داد که این وضع ناشی از شرایط فوق العاده دشوار جنگ داخلی و فروپاشی اقتصاد است ، شرایطی که مشخصه‌ی سالهای ۲۱-۱۹۱۷ بود . تروتسکی ، خود یکی از رهبران بلشویک بود که در سرکوبهای آن سالها شرکت و آنها را تأیید کرد ، سرکوبهایی که بهیچوجه صرفاً بر علیه مرتجعین و ضد انقلابیون نبودند . ولی با پایان گرفتن جنگ داخلی و بازگشت وضع عادیتر اقتصاد ، تئوری اصلی آشکارا این انتظار را بر می انگیزد که در میان

کارگران - که قاعدتا اینک طبقه‌ی حاکم را تشکیل میدادند -
نهادهای و شیوه‌های دموکراتیک بتدریج گسترش یابند و تقویت
شوند.

اما چنین نشد، برعکس، بذره‌ای* واقعی دموکراسی
کارگری که پیش از دوران انقلاب و در خلال آن کاشته شده و
شروع به رشد کرده بودند - اتحادیه‌های کارگری، سازمانها
حزبی، شوراها محلی - در این زمان بدوران زوالی گام
نهادند که، با فراز و نشیبهایی، تا به امروز ادامه
داشته است. این سازمانها، بشکلی که باقی مانده‌اند، به
شدت از بالا کنترل میشوند و صرفا مجری تصمیمات کمیته‌ی
مرکزی و دفتر سیاسی (پولیت بورو) هستند؛ خود کارگران
- که اکنون بیش از ۶۰٪ جمعیت فعال را در مقایسه با
کمتر از ۱۵٪ جمعیت سال ۱۹۱۴ تشکیل میدهند - بهیچوجه حق
ندارند خود را سازمان دهند یا نظرات خود را بیان کنند،
و البته اساسیترین حق کارگران، یعنی حق اعتصاب، بکلی
از آنها سلب شده است.

این وضع نظریه‌ی دولت و انقلاب فوق الذکر را
در معرض تردید اساسی قرار میدهد. اگر پرولتاریا
طبقه‌ی حاکم نوین شوروی است، چگونه است که در مورد این
که چه کسانی مواضع قدرت را در حزب و دولت اشغال میکنند
هیچ اختیاری ندارد؛ فاقد سازمانهای خاص خود است؛
و حتی از هر گونه مجرا و شیوه‌ی بحث و مناظره - تا چدرسد
به تصمیم‌گیری - درباره‌ی مسائل اساسی سیاست، اقتصاد و
سیاست خارجی که زندگی او را شکل میدهند و آینده‌ی او را
تعیین میکنند، نیز مطلقا محروم است؟

در اینجا است که نظریه‌ی تروتسکیستی بوروکراسی بمیان
میآید. پیش فرض اساسی این نظریه این است که شرایط
عینی حاکم بر روسیه پس از انقلاب چنان بود که بقدرت

* Seeds

رسیدن مستقیم پرولتاریا را، نه فقط برای مدت چند سال، بلکه برای دوره‌ای طولانی غیر ممکن میساخت. مهمترین این شرایط عینی و اساسی از میان تمام آنها، توسعه نیافتگی نیروهای مولده بود که سطح پائین آموزش و پرورش و فرهنگ بویژه برای طبقات ستمکش و بدتر از همه کمیابی عمومی کالاها را به بار میآورد. تروتسکی زمینه‌ی رشد «بوروکراتیسم» را در همین کمیابی عمومی کالاها تشخیص میدهد:

«در حالیکه نخستین کوشش ((بلافاصله پس از کسب قدرت - پ. س)) برای ایجاد دولتی منزله از بوروکراتیسم، با ناآشنائی توده‌ها با خودگردانی، فقیدان کارگران شایسته و معتقد به سوسیالیسم و غیره برخورد کرد، این تلاش بعد از این مشکلات مستقیم، خیلی زود بادشواریهایی عمیقتری مواجه شد. تقلیل دولت به کارکردهای «حسابرسی و کنترل»، بهمراه کاهش فزاینده‌ی عامل زور، ((چیزی)) که برنامه‌ی حزب ایجاب میکرد حداقل نیازمند یک وضعیت رضایت عمومی نسبی بود. درست همین شرط لازم غایب بود. هیچ کمکی از غرب نیامد. و آنگاه که ضرورت استفاده از گروههای ممتازی که وجودشان بسرای دفاع، صنعت، تکنیک و علم ضروری بود، پیش آمد، معلوم شد که قدرت شوراهای دمکراتیک محدود کننده و حتی تحمل ناپذیر است. در این عملکرد به عمد غیر «سوسیالیستی»، از ۱۰ نفر گرفتن و به یک نفر دادن، کاست نیرومندی از متخصصین توزیع پدیدار شد و شکل گرفت.»

(انقلابی که بآن خیانت شد صفحه‌ی ۵۹)

البته این کاست متخصصین همان بوروکراسی بود. بوروکراسی با بهبود و گسترش اقتصاد شوروی، رشد یافت و قدرت خود

را تحکیم کرد و تسلط و نفوذ آن در جامعه‌ی شوروی، دست کم تا صورت گرفتن تغییرات اساسی در شرایط موجود آورنده-اش، یعنی تا آن زمان که پرولتاریا دارای شرایط لازم برای اداره کردن خویش شده، و حالت کمیابی عمومی تا حدود زیادی تخفیف یافته باشد، تضمین شد. حتی هنگامیکه آن زمان فرامیرسید-موضوعی که بزودی بآن باز خواهیم گشت- بوروکراسی داوطلبانه قدرت خود را واگذار نمی‌کرد بلکه میبایست با انقلابی دیگر سرنگون شود. لیکن این انقلاب دوم، انقلاب اجتماعی بمفهوم انقلابات بورژوازی قرن هفده و هجده یا انقلاب ۱۹۱۷ روسیه نخواهد بود، زیرا تغییر نظام مالکیت را ایجاد نمی‌کند، بلکه به نظام مالکیتی که توسط انقلاب اکتبر مستقر شد، مفهومی واقعی خواهد بخشید. پرولتاریایی که انقلاب کرده و مالکیت دولتی برابر بازار تولید را جانشین مالکیت خصوصی کرده بود، برای نخستین بار بعنوان طبقه‌ی حاکم فعال و خود آگاه ظاهر خواهد شد، طبقه‌ای که دیگر به خدمات پیشکار بوروکراتی که فرصت طلبانه شغل اداره‌ی امور پرولتاریای موقتا فاقد صلاحیت را بعهدہ گرفته و در خلال کار همسایه جلوه‌ها و امتیازات را غصب کرد، نیازی نخواهد داشت. بعبارت دیگر، انقلاب دوم، انقلاب اول را نفی نخواهد کرد، بلکه مکمل آن خواهد بود.

نظریه‌ی فوق بی تردید نظریه‌ای است جذاب، و دارای این امتیاز ویژه که به پیروان آن امکان میدهد بدون توسل به دروغها و فریبهای ایدئولوژی رسمی دولت شوروی، اعتقاد خود را به نظریه‌ی آغازین دولت و انقلاب خویش حفظ کنند. اما این نظریه کاستی‌هایی دارد که فکر میکنم اکنون - بلطف آگاهی هر گذشته- میتوانیم ملاحظه کنیم که نه تنها جدی، بلکه بسیار اساسی اند.

نخست آنکه، این نکته‌ی واضح بچشم میخورد که هر چه

حاکمیت‌گذاری بوروکراسی بیشتر ادامه می‌یابد، نظریه‌ی تروتسکیستی در باره‌ی ماهیت اساسی آن کمتر انسان را قانع میکند. این تصور از طبقه‌ی حاکمی که هرگز به حاکمیت نمیرسد بلکه باید همیشه به بدرفتاری‌ها و سختگیری‌های رژیم موقت بوروکراتها تسلیم شود، چندان معقول بنظر نمی‌آید. یا انقلاب دومی صورت می‌گیرد و صحت این نظریه را اثبات میکند؛ و یا اگر چنین نشود، باید این نظریه را رها کرد و نظریه‌ی دیگری را جانشین آن نمود. پیش از پرداختن به مسأله‌ی ماهیت احتمالی این نظریه‌ی جانشین، باید خاطر نشان، و در واقع تاکید، کنیم که ایمن نتیجه‌گیری با تفکر خود تروتسکی هماهنگی کامل دارد، زیرا او حتی یک لحظه هم بر این اعتقاد نبود که رژیم بوروکراتیک شوروی، چیزی جز یک پدیده‌ی کاملاً موقت است. نقل قول‌های زیر از مقاله‌ی سال ۱۹۳۹ او، که در زیر نویس صفحه‌ی دو (۱) به آن اشاره شد، نشان می‌دهد موضع او درباره‌ی این نکته‌ی اساسی چقدر محکم بوده است:

"از نظر علمی و سیاسی... مسئله چنین مطرح میشود: آیا بوروکراسی نمایانگر رشد ((زائده‌ای)) موقت بر یک موجود اجتماعی است یا اینکه این رشد، دیگر خود را به عضوی تبدیل کرده است که وجودش از نظر تاریخی ضروری است؟ زائده‌های اجتماعی میتوانند محصول تلاقی "تصادفی" (یعنی موقت و غیر عادی) شرایط تاریخی باشند...." (صفحه‌ی ۲۲۶) اگر این جنگ انقلابی پرولتری را برانگیزد، و ما اعتقاد راسخ داریم که چنین خواهد شد، به ناچار باید به سرنگونی بوروکراسی شوروی و پیدایش دوباره‌ی دموکراسی شورایی بر یک پایه‌ی اقتصادی و فرهنگی بمراتب بالاتر از ۱۹۱۸ بیانجامد. در آن صورت، این مسأله که آیا بوروکراسی استالینی

یک "طبقه" است یا رشد ((زافده‌ای)) بردولت کارگری خودبخود حل خواهد شد...
لیکن اگر پذیرفته شود که جنگ کنونی نه انقلاب پرولتاریا، بلکه افول آنرا بر خواهد انگیخت، آنگاه بدیل دیگری باقی میماند: انحطاط بیشتر سرمایه داری انحصاری، ادغام بیشتر آن با دولت و جایگزین شدن رژیم استبدادی بجای دمکراسی، در هر نقطه‌ای که هنوز دمکراسی باقی مانده باشد. در چنین شرایطی ناتوانی پرولتاریا برای بدست گرفتن رهبری جامعه ممکن است در واقع به رشد یک طبقه‌ی استثمارگر نوین از درون بوروکراسی فاشیست بناپا-رتیستی بیانجامد. بنا بر تمام نشانه‌ها، این ((چنین رژیم)) رژیم افول و بیانگروال تمدن خواهد بود...

بدیل تاریخی در نهایت امر چینی است: یا رژیم استالین پسرقتی است زشت در فرایند تبدیل جامعه‌ی بورژوایی به جامعه‌ی سوسیالیستی، و یا اینکه این رژیم، نخستین مرحله‌ی یک جامعه‌ی استثمارگر نوین است. اگر پیش‌بینی دوم درست درآید، آنگاه بدیهی است که بوروکراسی بیک طبقه‌ی استثمارگر نوین تبدیل خواهد شد. (صفحه‌ی ۲۲۷)

دومین جنگ امپریالیستی وظیفه‌ی انجام نشده رادر یک مرحله‌ی بالاتر تاریخی مطرح میکنند. این جنگ نه تنها ثبات رژیمهای موجود را از نو میآزماید، بلکه توانایی پرولتاریا را برای جانشینی آنها نیز محک میزند. نتایج این آزمون، بدون شک برای ارزیابی ما از دوران جدید بعنوان عصر انقلاب پرولتری، اهمیت تعیین کننده

خواهند داشت. اگر، برخلاف تمام احتمالات، انقلاب اکتبر در طی جنگ حاضر یا بلافاصله بعد از آن نتواند در هیچیک از کشورهای پیشرفته تداوم یابد؛ و اگر، بر عکس، پرولتاریا همه جا و در تمام جبهه‌ها بعقب‌رانده شود، آنگاه بدون تردید باید در مفاهیم خود از دوران کنونی و نیروهای محرکه‌ی آن تجدید نظر کنیم. در آن صورت مسأله این نخواهد بود که یک‌بار چسب تکراری بر شوری یا دار و دسته‌ی استالین‌نیت بزنیم، بلکه میبایست دوباره چشم‌انداز تاریخی و جهانی را برای دهه‌های اگر نه قرن‌ها - بعد ارزیابی کنیم: آیا وارد عصر انقلاب اجتماعی و جامعه‌ی سوسیالیستی شده‌ایم یا برعکس، قدم به دوران جامعه‌ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی گذارده ایم." (ص ۲۲۹)

اشتباه خواهد بود که این اظهارات را بمثابه‌ی ارزیابی یا تحلیل تئوریکی که با دقت‌اندیشیده شده، مورد بحث قرار دهیم. بدیهی است که آغاز جنگ، تروتسکی را به هیجان آورده بود. زمان آزمایش برای شوری و شاید برای شخص او نیز در حال فرا رسیدن بود. تروتسکی در باره‌ی سرانجام کار هیچ تردیدی بخود راه نمی‌داد: درست همانگونه که جنگ جهانی اول باعث انقلاب روسیه شده بود، جنگ جهانی دوم نیز ادامه‌ی آن را باعث می‌شد، و اینبار در پایگاه‌های اصلی سرمایه‌داری، جایی که تروتسکی همیشه در آن پشتیبانی و رهنمودی را می‌جست که روسیه را قادر سازد بر عقب‌ماندگی فلج‌کننده‌اش غلبه کند. بوروکراسی حقیقی استالین‌نیتی مسلماً در دوره‌ی انقلاب از بین میرفت، و هر خاکستر آن دولت‌کارگری آزاد شده‌ای بوجود می‌آمد که به عهد و پیمان دموکراتیک ۱۹۱۷، وفا کند.

این پیام اساسی تروتسکی به پیروانش بود. زبان

پیام بخودی خود، حاکی از خوشبینی و اطمینان اوست .
او در جای دیگر مقاله حتی تا آنجا پیش میرود که میپرسد :

"اگر ما درست چند سال یا حتی چند ماه پیش از

سقوط ننگین الیکارشی بناپارتیستی، عنوان*

طبقه‌ی حاکم نوین را بر آن بگذاریم، آیا خود را

در موقعیت مضحکی قرار نخواهیم داد؟" (۴)

پیروزی میتواند نزدیکتر، بسیار نزدیکتر، از آن باشد که
می اندیشید!

با چنین سابقه‌ی ذهنی، پیشگوئی‌های ترسناک
(تروتسکی)) درباره‌ی عواقب شکست انقلاب را میبایست
جنبه‌هایی از اظهاراتی بحساب آورد که ایراد میشوند تا
مومنان را به افزودن آمادگی و تعهدشان به آرمــــان
ترغیب کنند، نه اظهاراتی درباره‌ی پیا مدهای احتمالی،
تا چه رسد به پیش‌بینی چنین پیا مدهایی.

تروتسکی هرگز بین تحلیل علمی و تبلیغات تهییجی
تمایز و فرق دقیقی قائل نمیشد و این مورد نسبتاً آشکاری
است از غلبه‌ی دومی بر اولی. با وجود این، شیوه‌ای که وی
در فرموله کردن بدیلها بکار میبندد بدون شک موضع
تئوریک اساسی اش را تا حد زیادی آشکار میکند. احتمال
فراوان و قریب به یقین این بود که انقلاب پیروز منــــد
پرولتری رخ دهد. اما اگر "برخلاف تمام احتمالات" چنین
انقلابی رخ نمیداد، آنگاه پیش‌بینی، آشکار و بی ابهام
میبود: تا آنجا که به شوروی مربوط میشد، رژیم استالین
را میبایست بمثابه‌ی نخستین مرحله‌ی جامعه‌ی استثمارگر
جدید تفسیر کرد و "آنگاه بدیهی است که بوروکراسی تبدیل
به طبقه‌ی استثمارگر نوینی خواهد شد." در عین حال کل
جهان نیز به "جامعه‌ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی"
گام مینهاد. تروتسکی به سومین بدیل قابل تصور، یعنی

تداوم وضع موجود، اشاره‌ای نکرد و احتمالاً چنین بدیلی هرگز بذهن او خطور نکرد. اتحاد شوروی بیک دو راهی رسیده بود: یا انقلاب ۱۹۱۷ بسرانجام میرسد یا شکست می‌خورد و بر ویرانه‌های آن جامعه‌ی استثمارگر جدیدی سر بر می‌آورد.

با در نظر گرفتن این زمینه، بیان دوباره‌ی دیدگاه تروتسکیستی توسط ارنست مندل، شصت سال پس از انقلاب اکتبر و بیش از سی سال بعد از جنگ جهانی دوم، بسیار بیمزه بنظر میرسد. مندل تمام موضوعات آشنا را تکرار میکند، بر محوری بودن نقش نظام مالکیت دولتی بر ابزار تولید تاکید می‌ورزد و مدعی است که نشان داده "تعریف ما از شوروی بعنوان دولت منحط کارگری بوروکراتیک شده، هم از لحاظ تاریخی و هم از لحاظ نظری صحیح (است)". (۵)

او به نظریه‌ی تروتسکی در ۱۹۳۹ باین مضمون که اگر انقلاب اکتبر در دوران جنگ یا بلافاصله بعد از آن تداوم نیابد، "بدیهی است" که بوروکراسی تبدیل به طبقه‌ی استثمارگر نوینی خواهد شد، اشاره نمی‌کند. او برای از سر باز کردن این مسأله‌ی دشوار، بسادگی موضوع دوام‌رزی بوروکراتیک را از نو مطرح کند:

"آنچه حل نشده باقی میماند، این مسأله است که آیا پیروزی انقلاب پرولتری در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی یا در کشورهایی که پرولتاریا اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل میدهد، روندی - هم‌دراین کشورها و هم در سطح دنیا - بوجود خواهد آورد که بتواند تجربه‌ی انقلابات پرولتری قرن بیستم را با سرعتی بسیار بیشتر از دوام خود پدیده‌ی بوروکراتیک شدن، "بوروکراسی زدائی" کند یا نه. در این مورد داوری نهایی با تاریخ خواهد بود، اگر

تاریخ تأیید کند که مارکسیستهای انقلابی در این زمینه دچار توهمات شده‌اند، آنگاه ضروری خواهد بود درباره‌ی ریشه‌های تاریخی عمیق‌تر بوروکراتیک شدن، به استنتاج‌هایی متفاوت با آنچه عموماً از تحلیل مارکس، لنین، تروتسکی و بین‌الملل چهارم بدست می‌آید، برسیم. اما رسیدن به چنین استنتاج‌هایی بگونه‌ای نابهنگام و بدون در دست داشتن شواهد و دلایل، کاری بیمورد، سطحی و غیر مسئولانه است...." (صفحه‌ی ۳۱)

ظاهراً تروتسکی با گفتن اینکه این نتایج ناگزیر با پیدایش پیمان‌های جنگ جهانی دوم بدست آیند سخنی بسیار ناپخته بیان کرد. ولی مندل هیچ دلیلی ارائه نمی‌دهد که بموجب آن تصور کنیم که هم اکنون، یا در آینده‌ی نزدیک، آزمون قاطع‌تری پیش خواهد آمد. او می‌گوید: که هنوز شواهدی در دست نیستند. و تا آنجا که بنظره مربوط می‌شود، چنین بنظر میرسد که این شواهد هرگز پدیدار نخواهند شد، مگر اینکه، یا تا وقتیکه، انقلاب دوم که بسیار به تأخیر افتاده است، واقعاً رخ دهد.

اجازه دهید بخاطر ادامه‌ی بحث بپذیریم که تاریخ هنوز داوری نهایی خود را بیان نکرده باشد، با وجود این آیا نباید به آنچه که تاریخ تاکنون بیان کرده است توجه بیشتری مبذول داریم؟ برای مثال، در مورد این مسأله که از زمان جنگ دوم تاکنون بیش از سه دهه از بقای رژیم شوروی گذشته چه میتوان گفت؟ مسلماً بحران‌هایی بخصوص "امپراطوری" شوروی، وجود داشته است، ولی این بحران‌ها سخت‌تر از بحران‌های امپراطوریهای قدیمی‌تر سرمایه‌داری نبوده‌اند و سخنی پوچ خواهد بود که بگوئیم حیات رژیم در این مدت بخطر افتاده است. برعکس، شوروی هم از نظر اقتصادی و هم از نظر نظامی پیوسته نیرومندتر شده و

توانائی اش برای کنترل این قدرت فزاینده و استفاده از آن در جهت منافع خاص خودش، هرگز کمتر (از زمان کنونی)) مورد تردید، نبوده است.

فکر میکنم یک آزمون بویژه مهم برای نظریه‌ی "بوروکراسی"، مرگ استالین و پیامدهای آن بود. بزعم این نظریه، استالین، بوروکراتی ایده‌آل بود و حکومت او بمثابة یک دیکتاتور خودکامه، که شلاق وحشت و نان قندی امتیازات مادی ویژه را با هم بکار میبرد، نقشی اساسی در تعیین ماهیت رژیم و در واقع در نفس بقای آن داشت. با توجه باین پیش فرض، انتظار میرفت که مرگ استالین نه تنها به بحرانی در رژیم دامن زند بلکه دوام رژیم را بهر شکل شبیه شکل موجود در آن زمان، غیر ممکن سازد. با توجه باین زمینه است که باید آن سلسله نوشتجات قابل توجه، و در نوع خود درخشان ایزاک دویچر - بدون شک برجسته‌ترین مورخ تروتسکیست آن دوره - را که به روسیه‌ی پس از استالین در سالهای اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ اختصاص دارند، تفسیر کنیم. (۶)

دویچر بررسی جامعه‌ی شوروی را در دوره‌ی ۱۹۵۳-۱۹۱۷ از دیدگاهی شروع میکند که تمام نکات اصلی اش با نظرگاه تروتسکی در انقلابی که بآن خیانت شد یکسان است. طبقه‌ی کارگر در ۱۹۱۷ آنقدر قوی بود که بتواند قدرت را بدست گیرد ولی در پایان جنگ داخلی ضعیف‌تر از آن شده بود که بتواند نقش طبقه‌ی حاکم را ایفا کند. این وضع بوروکراسی را قادر ساخت تحت دیکتاتوری مطلق و فزاینده‌ی استالین رخنه کند و به حاکمیت برسد. ولی منطق حاکمیت بوروکراسی، ریشه در نظام مالکیتی داشت که توسط انقلاب مستقر شده بود. نتیجه‌ی کار توسعه‌ی بسیار سریع نیروهای مولده (حجم و سطح آموزش نیروی کار، علم و تکنولوژی و غیره) و افزایش قابل ملاحظه، اگر چه کمتر، سطح عمومی زندگی بود. اما با

پیچیده‌تر شدن اقتصاد و بالا رفتن سطح فرهنگی توده‌ها، حاکمیت بوروکراسی با شیوه‌های وحشیانه‌ی، انعطاف‌ناپذیر و بی‌ابتکاریش، بیش‌از پیش مخرب می‌شود. بهنگام مرگ استالین در ۱۹۵۳، در حالیکه خرابی‌های جنگ دوم تقریباً بطور کامل ترمیم و جبران شده بود، اوضاع دیگر به ابعاد بحرانی رسیده بود. بعقیده‌ی دویچر، اگر چه افراد استالین هنگامیکه او هنوز زنده بود می‌توانستند اقدامی مخالف نظرات وی انجام دهند، ولی از وضعیت واقعی امور آگاهی فراوان داشتند و تشخیص می‌دادند که بقای خودشان مستلزم اجرای اصلاحات گسترده است.

دویچر شیفته‌ی این مساله شد و برای آن نمونه‌های تاریخی از جمله جنبش مذهبی برای اصلاح کلیسای روم در اوایل قرن شانزدهم را ذکر کرد که چگونه استالین‌نیستهای متعصب توانستند همان نظامی را که خود به ایجادش کمک کرده بودند و تا حد زیادی در خلافت‌کاری‌ها و اعمال زشت آن دست داشتند، اصلاح کنند. تمام نوشته‌های او در این دوره به این مساله می‌پردازند و بر پیچیدگی‌ها و ابهامات این روند در حال پیشرفت تاکید می‌کنند ولی بالاخره باین نتیجه می‌رسند که در سراسر این جریان جنبش اصلاحی منطق تاریخی خاص خودش را دنبال می‌کرد، منطقی که تنها با تبدیل بنیادی جامعه‌ی شوروی به جامعه‌ای بهتر می‌توانست به نتیجه‌ی نهایی برسد. چند نقل قول از مقاله‌ی "معنای استالین زدائی" - (۱۹۵۶) در طعن‌های تاریخ، مضمون اندیشه‌ی او را بیان می‌کند:

"اگر "گرایش لیبرالی" بعنوان کاهش بنیادی فشار حکومتی و تلاش برای حکومت از طریق توافق، تعریف شود، آنگاه این گرایش در جامعه‌ی شوروی بطور آشکار و حتی قابل ملاحظه‌ای در حال اجرا بسوده است. (صفحات ۱۹-۱۸)

با استقرار پایدار مالکیت عمومی بر ابزار تولید

با تحکیم و گسترش اقتصاد با برنامه و دست‌آخـر ولی نه دست‌کم با زنده بودن سنتهای انقـلاب سوسیالیستی در اذهان مردم شوروی، این کشور از استالینیسـم جدا میشود تا پیشرفت خود بسوی برابری و دموکراسی سوسیالیستی را از سر بگیرد. (ص ۲۱)

در جامعه‌ای که آگاهی سیاسی آن تجزیه شده یا به چیز بی‌شکل و نامنظمی تبدیل شده است، هر تغییر مهم سیاسی، اگر نیاز اجتماعی فوق‌العاده‌ای بآن، باشد، تنها از طریق گروه حاکم میتواند صورت بگیرد. این دقیقاً همان چیزی است که در روسیه اتفاق افتاده است. هر اندازه هم که از جانشینان حقیر استالین نفرت داشته باشیم، باید تصدیق نمود که آنان ثابت‌کرده‌اند این توانایی را دارند تا در مورد ضرورت اصلاحات، با حساسیتی بسیار بیشتر از آنچه که معمولاً از ایشان انتظار میرفت، واکنش‌شان دهند. (صفحات ۲۵-۲۴)

میزان کنونی نرزش و آزادی (لیبرالیزاسیون) احتمالاً آنقدر کفایت میکند که اجازه دهد روندهای جدید تفکر سیاسی و شکل‌گیری عقاید تا حدودی در میان روشنفکران و طبقه‌ی کارگر بروز کنند. این روندها بحکم ماهیت خویش روندهایی ملکولی هستند و برای تکامل و بلوغ خود نیاز بزمان دارند. ولی مطمئناً آنگاه که به بلوغ برسند، کل فضای اخلاقی و سیاسی کمونیسم را با روحیه‌ی دموکراسی سوسیالیستی عمیقاً دگرگون خواهند کرد.

بر طبق نظریه‌ی بوروکراسی تروتسکی، سخنان دوپچر یعنی این که بوروکراسی بمرحله‌ی پیش‌بینی شده رسیده بود- به مرحله‌ای که دیگر وظیفه‌ی خود بعنوان جانشین طبقه‌ی کارگر را انجام داده بود- و نه تنها میشد بکنار

گذاشته شود، بلکه برای پیشرفت بیشتر میبایست کنار برود. اما بنظر میرسد دویچر چیز تازه‌ای باین نظریه می افزاید باین مضمون که رهبری بوروکراسی میفهمید که نمیتوانند موقعیت خود را حفظ کند و در حالیکه سخت میکوشید خود را نجات دهد، درحقیقت روند خودکشی را طی میکرد. بازطبق نظریه بنظر میرسد که دویچر میگوید انقلاب دومی که تروتسکی هم آنرا پیش‌بینی کرده بود واقعا در حال رخ دادن است، هر چند بر خلاف انتظار او، بشکلی مسالمت‌جویانه و رفرمیستی. اما دویچر از اینکه واقعا چنین چیزی را استنتاج کند، اجتناب کرد:

"اینکه تفییر و تعویض گروهها و نسلهای حاکم، تدریجی و مسالمت‌آمیز خواهد بود یا از طریق تشنجهای سخت و تعارضات آشتی ناپذیر صورت خواهد گرفت، مساله‌ای است که حل آن پیش از تجربه*
نه چندان ضروری است و نه چندان ممکن. کل تحول کاملاً بی سابقه است و مجهولات زیادی در معادلات وجود دارد. حداکثر کاری که میتوان کرد اینست که اوضاعی را تحلیل کنیم که در آن تفییر یا سلسله تفییرات میتواند مسیر خود را بشیوه‌ای نسبتاً مسالمت‌آمیز رفرمیستی طی کند، و نیز شرایطی را که در آن معلوم خواهد شد مرحله‌ی رفرمیستی صرفاً پیش‌درآمدی است به خیزش قهرآمیز. این موضوع چنان گسترده، پیچیده و ذهنی** است که در این مقاله نمیتوان از عهده‌ی بررسی آن برآمد." (همانجا، صفحه ۲۵)
تا آنجائی که من اطلاع دارم، دویچر در نوشته‌های آخر خود باین مشکل بازنگشت و طولی نکشید که علاقه و توجه به احتمال اصلاحات مسالمت‌آمیز در اتحاد شوروی تدریجاً از میان

* A priori ** Speculative

رفت. سخن آخر درباره‌ی این فصل از تفسیر تاریخ شوروی را میتوان بعهده‌ی دانیل سینگر*، دوست جوانتـــر ایزاک دویچر و ادامه دهنده‌ی شایسته‌ی کار او، گذاشت. سینگر در کنفرانسی در سال ۱۹۷۷، هنگام بحث درباره‌ی موضوع "ضعفها و توانائیهای مخالفت در شوروی"، "مباحثه‌ی نسبتاً قدیمی درباره‌ی ماهیت تغییرات روسیه‌ی پس از استالین" را به شنوندگان خود خاطر نشان کرد:

"آیا این تغییرات از بالا خواهند آمد یا از پائین، از راس یا از پایه، از داخل حزب یا از خارج آن... انواع پیشرفته‌تر تزهای تدریجی گرایانه یا "فابیانی**" نه فقط بر حسن نیت اصلاحگران تکیه میکردند، بلکه عامل دیگری را نیز بآن افزودند، عامل محدودیتهای اجتماعی و فشار از پائین بعنوان نیروهایی که حرکتی در خلاف جهت آن مسیری که از دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری دبیر کل حزب انجامیده بود، در روسیه ایجاد میکردند. این مباحثه اکنون دیگر مطرح نیست. حتی پیش از سقوط خروشچف، و مطمئناً از زمان هجوم به چکسلواکی، آشکار شده است که این نظام، منطق خاص خود را دارد، دستگاه دارای غریزه‌ی بقاست، و اگر منافعش بخطر افتد بـــرای ضربه زدن بیرحمانه درنگ نخواهد کرد." (۷)

این که یک طرفدار نظریه بوروکراسی تروتسکی اشتباه کند چیزی است قابل درک، همچنانکه دویچر در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ اشتباه کرد. آنچه که چندان قابل فهم نیست، این است که این نظریه در ۱۹۷۸ توسط نظریه پرداز تروتسکیست برجستهای چون ارنست مندل تکرار شود، آنهم نه فقط بدون تغییر مهم بلکه بدون توجه به حوادث فوق العاده مهمی که

همزمان با خروج استالین از صحنه و پس از آن رخ داده‌اند. باید بیک نکته‌ی دیگر در مورد آنچه که تاریخ تاکنون درباره‌ی ماهیت جامعه‌ی شوروی بیان کرده است اشاره کنیم. بنا بر نظریه‌ی تروتسکیستی، آنطور که مندل تفسیر میکنند، پرولتاریا هنوز طبقه‌ی حاکم است. این نظر بشکلی قیاسی، از ماهیت نظام مالکیت در شوروی منتج میشود. طبقات حاکم، از نظر تاریخی، طبقات مالک بوده‌اند. ولی با توجه به واقعیت مالکیت دولتی برابر تولید، هیچ طبقه‌ی مالکی در شوروی وجود ندارد. کل جامعه از طریق دولت صاحب و ابزار تولید است و اکثریت عظیم جامعه را کارگران تشکیل میدهند. بنابراین کارگران، طبقه‌ی حاکم هستند. و این نظری است که بنا بود اثبات شود. ولی مندل مانند هر کسی میدانده که این تفسیر قانون گرایانه، با واقعیات جامعه‌ی شوروی بکلی متناقض است. در یک مرحله او تا آنجا پیش میرود که:

"آشکار است که از دیدگاه عقل سلیم صرف، سخن بی معنایی است که بگوئیم در اتحاد شوروی دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد، زیرا اکثریت عظیم پرولتاریا نه فقط دیکتاتوری اعمال نمیکند بلکه حتی هیچگونه قدرتی ندارد." (صفحه‌ی ۴۳)

ولی مساله بسیار عمیقتر از اینهاست. یک وقت - در زمان تروتسکی - میشد استدلال کرد که، با توجه به اینکه هنوز مدت زیادی از تجربه‌ی انقلابی نگذشته است، پرولتاریای روس حس میکند حق طبقه‌ی حاکم بودن را بدست آورده، حس میکند که در حال محرومیت از ثمرات پیروزی خود است، و بمحض آنکه اوضاع و احوال اجازه دهد، تفوق خود را اثبات خواهد کرد. حتی نشانه‌های بارزی از این طرز تفکر در نوشته‌های دویچر بچشم میخورد. ولی در مورد نوشته‌های مندل چنین چیزی صدق نمیکند. در اینجا

شناخت واقعگرایانه - و فکر میکنم دقیقی - را ازدگرگو-
نیهای عمیقی که در وضع کنونی کارگران شوروی بوجود آمده ،
مشاهده میکنیم :

"طبقه ی کارگر شوروی از انحراف مسیر انقلاب اکثراً
بوسیله ی انحطاط استالینی ، بسوی الگویی از رهبری
سوسیالیستی که نیازهای کارگران را برآورد
نمیکند ، سخت ناامید شده است . الگوی سرمایه -
داری نیز کارگران را بخود جلب نکرده است .
ولی امروزه آنان هیچ بدیل و الگوی سومی در
دنیا نمی بینند . . . در غیاب هر گونه الگوی
بدیل ، یک عقب نشینی بسوی زندگی خصوصی ،
خواستهای فوری ، سطح بالاتر زندگی و حتی پیشرفت
اجتماعی فردی صورت گرفته است تمام این
اشکال عقب نشینی عملاً اجتناب ناپذیرند . دومین
دلیل عمده (برای بی حرکتی کارگران شوروی) این
است که سطح زندگی و شرایط کار کارگران شوروی
بطرز انکار ناپذیری پیشرفت کرده است . این
پیشرفت که از زمان مرگ استالین تاکنون یعنی
ظرف بیست و پنج سال گذشته ، تقریباً دائمی بوده
است ، جوی در طبقه ی کارگر بوجود آورده که میتوان
گفت بیشتر رفرمیستی است تا انقلابی . . . معمولا
. . . . کارگران شوروی امیدوارند که وضع خود را از
طریق اعمال فشار در داخل چهارچوب نظام اصلاح
کنند تا با به مبارزه طلبیدن کل آن " (ص ۳۹)

بنظر من این تشخیص از وضع پرولتاریای شوروی آخرین میخ
را بر تابهت نظریه تروتسکیستی بوروکراسی بعنوان جانشین
موقت طبقه ی کارگر حاکم میکوبد . یک طبقه ی کارگر
رفرمیست ، طبقه ای است که نظام را ، هر چند از روی بسی
میلی و بدون شور و شوق میپذیرد . و ماهیت نظام این

است که طبقه‌ی کارگر، تولیدکنندگان محصول اجتماع‌سی و مازاد آن را به انقیاد قدرتی خارجی در آورد، قدرتی که ظرف‌بیش از شصت‌سالی که از بوجود آمدنش میگذرد رشد غول‌آسایی داشته است. ادامه‌ی انکار این مساله که طبقه‌ی حاکم نوینی این قدرت را نمایندگی و کنترل میکند، آشکارا با واقعیت در تناقض میافتد و موجب آشفتگی تئوریک چاره‌ناپذیری میشود.

در اینجا با آنچه که قاعدتا آخرین مرحله‌ی دفاع مندل خواهد بود، روبرو میشویم:

"اگر کسی بخواهد ادعا کند که روابط تولیدی در اتحاد شوروی، نه سوسیالیستی اند و نه سرمایه‌داری بلکه روابط جامعه‌ی جدیدی هستند که تحت سلطه‌ی طبقه‌ی استثمارگری قرار دارد، میبایست منشأ و خاستگاه این طبقه‌ی حاکم نوین و رموز را نشان دهد، طبقه‌ای که تا لحظه‌ی بدست گرفتن قدرت بکلی ناموجود است. میبایست پویایی، یعنی قوانین تکامل این جامعه را کشف کند، کاری که هیچیک از طرفداران این نظریه هرگز نتوانسته‌اند انجام دهند. همچنین میبایست نشان داده شود که این مناسبات تولیدی، که ادعا میشود خصیصه‌ی یک وجه تولیدی نوین هستند، ثبات و ظرفیت تجدید تولید خود را که در ((تمام)) وجوه تولیدی مشترک است، دارند، چیزی که مخالف با تمام آگایهای ما از جامعه‌ی شوروی است..." (ص ۳۵)

اما این مساله فقط برای کسیکه گرفتار یک برداشت خشک و انعطاف‌ناپذیر از تئوری مارکسیستی دولت باشد، مساله‌ای واقعی است. مشخصه‌ی جامعه‌ی ما قبل انقلابی، ساخت طبقاتی معینی است که دارای یک طبقه‌ی حاکم و یک طبقه‌ی انقلابی است. دومی، اولی را مرنگون میکند. طبقه‌ی انقلابی

به پیش می‌رود تا به طبقه‌ی حاکم نوین تبدیل شود. طبقه‌ی حاکم پیشین یا در ایجاد یک ضد انقلاب موفق می‌شود یا از بین می‌رود. تنها تغییری که در این سناریو منظور می‌شود، اینست که اگر طبقه‌ی انقلابی بنا به علتی آماده یا قادر به اجرای نقش جدید خود نباشد، یک بوروکراسی می‌تواند این نقش را بعهده بگیرد تا وقتی که این طبقه آماده شود، و از آن ببعد نمایش قطع شده طبق طرح اصلی ادامه می‌یابد. هیچ تحول و پیشرفت دیگری ممکن نیست و هیچ طبقه‌ی نوینی اجازه‌ی ظهور ندارد.

خود تروتسکی، هرچند ندانسته، مدتها قبل این مساله را حل کرده است. در نقل قولی که در صفحات ۸ و ۹ (۱۱ در ترجمه‌ی فارسی) همین مقاله آورده شد، می‌گوید:

"(اگر) رژیم استالین نخستین مرحله‌ی یک جامعه‌ی استثمارگر نوین باشد... آنگاه بدیهی است که بوروکراسی به طبقه‌ی استثمارگر نوینی تبدیل خواهد شد."

بعبارت دیگر، طبقه‌ی استثمارگر نوین از درون اوضاعی که توسط خود انقلاب ایجاد شده، سر بر می‌آورد. البته این مساله نظر تروتسکی را بخود جلب نکرد، زیرا او ایمان راسخ داشت که چنین طبقه‌ای هرگز وجود خارجی نخواهد یافت. ولی دورنمای تئوریک او، ابدا چنین حالتی را کنسار نمی‌گذارد و مشکل می‌توان فهمید که چرا مندل آنرا چنین مرموز می‌یابد.

در مورد قوانین تکامل این جامعه، بدون شک مندل درست می‌گوید و در این زمینه بطرز رضایت‌بخشی کار نشده است. از سوی دیگر، تفسیرهای مجدد و اخیر از تاریخ شوروی - برجسته‌ترینشان، مبارزات طبقاتی در شوروی، اثر شارل بتلهایم که دو جلد آن تاکنون منتشر شده - پی‌ریزی یک مطالعه‌ی جدی عملکردهای جامعه‌ی شوروی را آغاز

کرده‌اند، اگر چه این کار بسیار دیر آغاز شده است. و مسلماً بتلهایم و دیگران، مواد و مصالح پربراری در اختیار ما گذاشته‌اند تا تولد، رشد و بلوغ طبقه‌ی حاکم نوینی را که این جامعه بوجود آورده است ردیابی و تحلیل کنیم. (۸) و بالاخره، درباره‌ی "ثبات و ظرفیت تجدید تولید خود که در وجوه تولیدی مشترک است"، مندل چه دلیلی بهتر از این لازم دارد که جامعه‌ی (مورد بحث) در دوره‌ی نه کاملاً آرام ۱۹۱۷ تا ۱۹۷۸ بحیات خود ادامه داده و بیک ابر قدرت تبدیل شده است.

توضیحات

- (۱) درک من از این نظریه، تا اندازه‌ای از بیش از ۴۰ سال علاقه و مشارکت فعال در بحثها و مناظره‌هایی که در زمینه‌ی تفسیر تجربه‌ی شوروی صورت گرفته، و بویژه از سه اثر چاپ شده‌ی زیرناشی میشود:
- (۱) لئون تروتسکی، انقلابی که به آن خیانت شد (۱۹۳۷)، که چاپ ۱۹۴۵ انتشارات پایونیر را مورد استفاده قرار داد. ام:
- (۲) تروتسکی، "اتحاد شوروی در جنگ"، انترناسیونال جدید، نوامبر ۱۹۳۹. و
- (۳) ارنست مندل، "ماهیت دولت شوروی"، نیولفت ریویو، شماره‌ی ۱۰۸ مارس - آوریل ۱۹۷۸. (مقاله‌ی مندل بفارسی ترجمه شده و در مجله‌ی کندوکا، دوره‌ی دوم، شماره‌ی یک بچاپ رسیده است. مترجم.)
- (۲) برای شرح دقیق تروکا ملتر این برداشت از تئوری مارکسیستی دولت، نگاه کنید به: پل م. سوئیزی، نظریه‌ی تکامل سرمایه‌داری (۱۹۴۲)، فصل سیزدهم. هر چند بایست خاطر نشان کنم که در آنجا، این برداشت، حداقل بطور ضمنی، بعنوان نظریه‌ای که بویژه در سرمایه‌داری پیشرفته

کاربرددارد، بیان شده است، نه بعنوان نظریه‌ی عام دولت.

(۳) این سخن بدین معنا نیست که بگوئیم در آن دوره، در مورد تئوری دولت، میان مارکسیستها اختلاف جدی وجود نداشت ولی این تفاوتها نه به نقش طبقات و محوری بودن نظام مالکیت، بلکه باین مربوط میشدند که آیا طبقه‌ی انقلابی میتواند دولت موجود را تصرف و آنرا برای مقاصد خود بکار گیرد (تزر فرمیستها) یا اینکه میبایست دولت موجود را خرد کند و دولت نوینی جایگزین آن سازد (تزانقلابیون) همانطور که لنین قاطعانه در دولت و انقلاب اثبات میکند، تردیدی نیست که خود مارکس به تزانقلابی معتقد بود، و این امر توضیح میدهد که چرا او (لنین) و بلشویکها بطور کلی واژه‌ی "رویزیو-نیست" را برای کسانی که طرفدار تزر فرمیستی بودند، بکار میبردند. ولی نباید گذاشت این مجادله، علیرغم اهمیت، تندی و خشونتش، توافق گسترده‌ای که بین دو جناح در زمینه‌ی مفهوم اساسی انقلاب بعنوان جایگزینی یک نظام مالکیت بجای نظام دیگر وجود داشت، تحت الشعاع قرار دهد.

(۴) تاکید از ماست - سوئیزی

(۵) ماهیت دولت شوروی، نیولفت ریویو، شماره‌ی ۱۰۸، مارس - آوریل ۱۹۷۸ - صفحه‌ی ۲۳

(۶) لیستی که بهیچوجه کامل نیست شامل کتابهای زیر میشود:
روسیه در گذار (۱۹۵۷) (1957) *Russia in Transition* روسیه
بعد از استالین (۱۹۵۳) (1953) *Russia After Stalin* طنزهای
تاریخ (۱۹۶۶) (1966) *Ironies of History*

(۷) انتشارات ایل مانیفستو، قدرت و اپوزیسیون در جوامع

بعد از انقلاب، پاریس، سوی، ۱۹۷۸، صفحه‌ی ۲۹
(*Il Manifesto, ed., Pouvoir et Opposition dans les Sociétés Post Revolutionaires* [Paris: Seuil, 1978])

(۸) البته در این باره وسایر جوانب تکامل جامعه‌ی شوروی
اختلافات مهمی باقی هستند. (بدین منظور) به مقالات
من در شماره‌های زیرمانتلی ریویو رجوع کنید:
نوامبر ۱۹۷۴، ژانویه‌ی ۱۹۷۵، مارس ۱۹۷۶، مه ۱۹۷۷
(جواب به برناردشاوانس) و اکتبر ۱۹۷۷



” آقای د. ز. یکی از شخصیت‌های سرشناس اپوزیسیون ”

طرح مرکبسی

کار سهیل بهار



فخره، پیشمرگه کرد

از: سزد

نویسنده، "فخره، پیشمرگه کرد"، رفیقی است که پس از قیام بهمن، بیش از چهار سال از عمر خود را عمدتاً در ارتباط با تیم پزشکی فدائیان خلق، در کردستان گذرانیده است. حاصل این چهار سال، علاوه بر زندگی و مبارزه در کردستان و درمان آلام جسمانی مبارزین و مردم محروم کرد، خاطرات گرما بخشی است از مبارزه پر شور مردم کردستان و رزمندگان کرد و غیر کرد و نیز خاطرات تلخی است از کج اندیشی ها، جزم گرائی ها، تنگ نظری ها، خود محور بینی ها و گروه گرائی های سازمان های سیاسی در این منطقه. او خاطرات و مشاهدات عینی خود را در قالب داستان های کوتاه می ریزد و تا کنون تعدادی از آن ها را در اختیار ما قرار داده است که در این شماره، کوتاه ترین شان را بدلیل تراکم مطالب نشریه انتخاب کرده ایم و برخی دیگر را در شماره های آینده از نظر رفقا و خوانندگان خواهیم گذراند. داستان های مربوط به کردستان، داستان های واقعی (نه خیالی) از جریان زندگی و مبارزه در کردستان خونین است. فرازهایی از مقاومت پنج ساله،

زحمتکشان و فرزندان آن هاست، در مقابل حامیان اسلامی -
نظام طبقاتی، در مقابل درنده خویی و بربریت يك حکومت
پوسیده صدر اسلامی .

"فخره، پیشمرگه کرد"، که از زبان "حاج عمر" نقل
می‌شود، آخرین ساعات زندگی يك زحمتکش دلاور کرد در نبرد
با پاسداران جهل و توحش و خرافات مذهبی، پاسداران
ولایت فقاقت و سفاقت را تصویر می‌کند .

اندیشه‌رهائی

"نه‌واره" دهکده‌ای است با حدود صد خانوار، واقع در ضلع غربی کوه "آوی در" . خانه -
ها در سینه کس کوه به نوعی بنا شده‌اند که هر خانه، بصورت پلکان، مشرف بر خانه، پائینی
است . جاده ماشین رواز جلوآبادی به سه راه "آران" و از آنجا به سنندج می‌رسد .
"فخره" ایام کودکی و نوجوانی اش را در این جا گذرانیده بود . بعد ها برای کار به
سنندج می‌رود . بعد از چند سال شاگرد شوفری، سرانجام تصدیق پایه يك می‌گیرد و راننده،
کامیون می‌شود . در سن بیست و يك سالگی ازدواج می‌کند و حالا پسر بزرگش "سیروان"
چهار ساله و "آکو" یکسال و نیمه است . ماه منیر، همسرش باردیگر حامله است .
قیام بهمن ۵۷، فخره را به ریشه، ستم‌های جاری آگاه می‌کند و از او آخر سال ۵۸ بصورت
يك انقلابی حرفه‌ای در صفوف پیشمرگان کومه‌له به فعالیت نظامی می‌پردازد . او تمام
ما موریت هائی را که کومه‌له برایش معین می‌کرد، با موفقیت انجام می‌داد . زن و فرزندانش
را به "نه‌واره" آورده بود و در خانه‌ای که در ردیف پائین آبادی قرار دارد، زندگی می‌کردند.
"نه‌واره" تا "آران"، که محل استقرار قوای دشمن است، پیاده نیم ساعت راه بیشتر نیست .

يك ماه و نیم بود که فخره دیگر با کومه‌له کار نمی‌کرد . با این حال او هیچگاه بطور علنی
به خانه نمی‌آمد . حتی اغلب، در بالای قله‌ها و تپه‌های اطراف می‌خوابید و برای
احتیاط، از خانه خود به منزل پدرش عقب‌زده بود و از وجود این راه فقط ماه منیر و پدر
فخره مطلع بودند .

آتش فخره بعد از مدت ها به خانه برگشته بود . یکی از اهالی آبادی که برای
خرید نفت به شهر رفته بود از راه کوه به ده بر می‌گشت که بالای گردنه جاش‌ها و پاسدارها
را می‌بیند . آن‌ها وادارش می‌کنند که به "طلاق" قسم بخورد که در ده به کسی نگویند
که پاسدارها را دیده‌است . "حاج عمر" با حسرت آهی کشید و با خود گفت : پس

این بی ناموس، به ده آمده و با خیال راحت خوابیده است . هیچ کس جز او نمی دانست که چه پیش خواهد آمد . بعد از محاصره ده، آن ها تمام کسانی را که متوجه جریان شده بودند در مسجد ده زندانی می کنند . ساعت چهار صبح ما با صدای تیراندازی از خواب بیدار شدیم .

در واقع، اول سه جاش، در خانه فخره را می کوبند . فخره بیدار می شود . سلاح همیشه آماده اش را از زیر بالش بر می دارد ، آن را از ضامن خارج می کند و به ماه منیر می گوید :

— تو جلو برو، من پشت سرت حرکت می کنم .

وقتی که به پشت در می رسند ، ماه منیر می پرسد :

— کیسه ؟

— ما پیشمرگه حزب هستیم، در رو باز کنین .

فخره، ماه منیر را کنار می زند و يك لحظه با خود می گوید :

” من با حزبی ها کاری ندارم که این موقع شب به سراغم بیاین ” .

آنوقت کلون در را به آهستگی کشیده و در را یکباره باز می کند و خودش را پشت ستونی که در انتهای پله قرار دارد ، می رساند . در مقابل نور چراغ قوه فخره، هر سه جاش دست به پیشانی شان می گذارند و فخره هر سه را به رگبار می بندد . جسد آن ها را به داخل خانه می کشد و د و نارنجک به بیرون پرتاب می کند و بدنبال آن نیز چند رگبار مسلسل . به ماه منیر می گوید :

— معطل نشو، تو و بچه ها از همون راه به خانه پدرم برین . من در محاصره ام . اگر این جا را ترك كنم پدرم و همه از دست میرین . مواظب باش کسی متوجه این راه نشه، زود باش !

و اسلحه و فشنگ های جاش ها را بر می دارد و در زاویه پنجره ها کار می گذارد . حالا با کلاشینکف خودش و يك غننگ برنو که در خانه داشت، پنج اسلحه در اختیارش بود . در د و صندوق نارنجکی را نیز که برای فروش به چريك های فدائی خلق (ارش رهایی بخش) تهیه کرده بود ، باز کرد . با خودش گفت :

” ماه منیر و بچه ها رو فرستادم . خیلی خوب شد . حالا فقط حداکثر د و ساعت مقاومت لازمه تا پیشمرگه ها از راه برسن . از مفرشان تا این جا يك ساعت راه بیشتر نیس . همه اینا رو دور می کنیم ” .

هوا روشن شده بود . سگ ها پارس می کردند . صدای تیراندازی يك لحظه قطع نمی شد . دشمن از هر طرف که به خانه فخره نزدیک می شد ، او با غننگی که قبلا کار گذاشته بود آن ها را هدف می گرفت . يك بار دسته جمعی حمله کردند که انفجار نارنجک های پیاپی تعداد زیادی از آن ها را به زمین ریخت . آفتاب بالا می آمد . هر کس را که در ده مشکوک تشخیص داده در مسجد زندانی کرده بودند . سرما بیدار می کرد . مرتب بر تعداد زخمی ها و کشته های دشمن اضافه می شد و ما منتظر آمدن پیشمرگه ها بودیم . خانه های اطراف منزل تخلیه شده بود . آرپی چی زنهای دشمن به ضلع جنوبی و غربی خانه شلیک کردند . ستونی از آتش روی دیوارها دیده شد و د و سوراخ بزرگ ایجاد کرد .

ساعت ۹ صبح باز زیر آتش گالیبر پنجاه، عده ای به خانه نزدیک می‌شوند. دیگر از خانه تیراندازی نمی‌شد. یا س و خود مان را فرا گرفته بود که انفجار د و نارنجک در میان مهاجمین شعله‌های امید را در دل‌هایمان زنده کرد. دیگر تمام اهالی ده در مسجد زندانسی شده بودند. یکی از پاسدارها از پسر بچه‌ای که کنار در خروجی مسجد ایستاده بود و نگرانی در چشمهایش موج می‌زد، پرسید:

— تو کی هستی؟

و او مفرور و خشمگین فریاد زد:

— اسماعیل، برادر فخره...

مردك مزدور لحظه‌ای به چهره اسماعیل خیره ماند و آنگاه با پوزخندی اضافه کرد:

— تمام شد!

دست اسماعیل را گرفت و او را که می‌گفت: "با من چه کار دارین" بدنبال خودش می‌کشید. اسماعیل می‌گفت:

— زورتان به ما که اسلحه نداریم رسیده! مرا کجا می‌برین؟

و مردك همچنان او را با خود می‌کشید تا جلو خانه فخره رسیدند.

فریاد زد:

— فخره! اگر خود تو تسلیم نکنی برادرت اسماعیل را می‌کشیم... که تک تیری پوست سورش را سوزانید ولی به مغزش اصابت نکرد. مردك فریاد زد "سوختم!" و به سرعت خنود را از مهلکه خارج کرد.

آنگاه دیوانه وار فریاد برآورد:

— برادرش را بکشید!

همه میبهوت شدند. قبح این دستور به قدری بود که دوتن از خود فروختگان هم حاضر به اجرای آن نشدند. اما او خود، کودک را به رگبار بست. نبرد به شدت ادامه داشت. ساعت یازده از جاده ماشین رویك ستون کمکی برای در هم شکستن مقاومت فخره به صفوف دشمن پیوست. آمبولانس‌ها، زخمی‌ها و کشته‌ها را به شهر می‌بردند. خانه‌های اطراف را با بنزین آتش زدند، و با این همه باز گلوله‌های فخره بود که آن‌ها را از پا در می‌آورد. نارنجک‌های فخره از سوراخی که موشک آرپی‌چی بردیوارهای جنوبی و شرقی خانه ایجاد کرده بود، به طرف دشمن پرتاب می‌شد.

صدای پائی که روی پشت بام می‌دید فخره را به خود آورد. او به سرعت حوالی دودکش خانه را که دود تنور از آن برمی‌خاست، به رگبار بست. مزدوری که می‌خواست گازاشک آور بدرون خانه پرتاب کند کشته شد و دیگر احدی جرات نکرد که به پشت بام خانه او نزدیک شود. مزدوران هر چند دقیقه یکبار شلیک را متوقف می‌کردند و فریاد می‌زدند:

— خودتان را تسلیم کنید.

آن‌ها فکر می‌کردند که دوازده نفر در خانه مقاومت می‌کنند. فرمانده عملیات بابی سیم تقاضای بلد و زر کرد. نیم ساعت بعد بلد و زر نیز از پادگان رسید. تیراندازی چند لحظه

قطع شد . سپس در آغازه آتش سنگین کالیبر پنجاه و غننگه های خود کار شدیدا خانه را زیر آتش گرفت و بعد بلد وزر به حرکت در آمد . رنگ از صورت مردم ده پریده بود . همه فکر می کردیم که کار فخره تمام شد . شکر خدا ، تیغه بلد وزر به سنگ پایه خانه ، که قسمتی از کوه بود ، اصابت کرد و شکست . بلند گوهای دشمن مرتب می گفتند :
— خودتان را تسلیم کنید ، مقاومت فایده ای ندارد .

و فخره فریاد می زد :

— من اینجام ، اگر مردین بیائید منو بگیرید ، اما شما مرد نیستید ، جاش هستید ، میگیسن نه ! به گوش هاتون دست بزنید . شما بی ناموس ها کرد فروشید ، اگر غیرت دارین بیائید جلو! و آن ها که به غیرت شان بر می خورد جلو می رفتند و کشته و زخمی می شدند . زن ها و دختر ها به آرامی گریه می کردند و می کوشیدند که ما مورین اشک های شان را نبینند . جسد اسماعیل کنار جاده افتاده بود و مرد ها با تحقیر به خود نگاه می کردند و آتش غیرت فخره بود که همه را می سوزانید . شلیک آر پی چی و رگبار کالیبر پنجاه لحظه ای قطع نمی شد .

حدود ساعت چهار و نیم یا پنج بعد از ظهر بود . فخره فریاد زد :
— آی جاسوس ها ، آی مزدوران بد ونید که گلوله شما منو نکشت ، لذت پیروزی کشتنم را به دلتان میذارم .

آنگاه جلو پنجره ظاهر شد و با فشار ماشه غنگی که زیر چانه اش گرفته بود به زندگسی قهرمانانه اش خاتمه داد .

روپاهان جرات نزدیک شدن را نداشتند . زیرا هنوز می پنداشتند که آن ها دوازده نفرند . این بر آوردی بود که فرمانده شان کرده بود ! باز حدود ده دقیقه خانه را زیر آتش گرفتند و آن وقت به طرف خانه حرکت کردند . جسد سه جاش جلو پله ها افتاده بود . بوی با روت خانه را پر کرده بود . کف اتاق پوشیده از قوطی های خالی نارنجک بود . پاسدارها کنترل مردم را قطع کرده بودند و مردم توانستند جسد فخره را بدزدند . تنها کاری که از دست ما بر می آمد این بود که نگذاریم جسد آن پیشمرگه قهرمان به دست ضد انقلاب بیفتد .

با حاج عمر به دیدن خانه فخره رفتیم . در دیوارهای شرقی و جنوبی سوراخ های بزرگی که نشانه اصابت آر پی چی بود دیده می شد . سقف خانه خراب شده و برف چند شب پیش بر کف آن فرو ریخته بود . باد در زاویه های آن می پیچید و سرود حماسه فخره را به افق های دور دست می برد تا زمین خفته در بستر برف را آگاه کند .

جلو پنجره لکه های خون دیده می شد . حاج عمر گفت :

— فخره در حین مقاومت پایش مجروح می شود و این خونی است که از زخمش جاری شده . او وقتی جلو پنجره آمد تا آخرین گلوله اش را شلیک کند ، قسمتی از شال کمرش را به ساق پایش بسته بود .

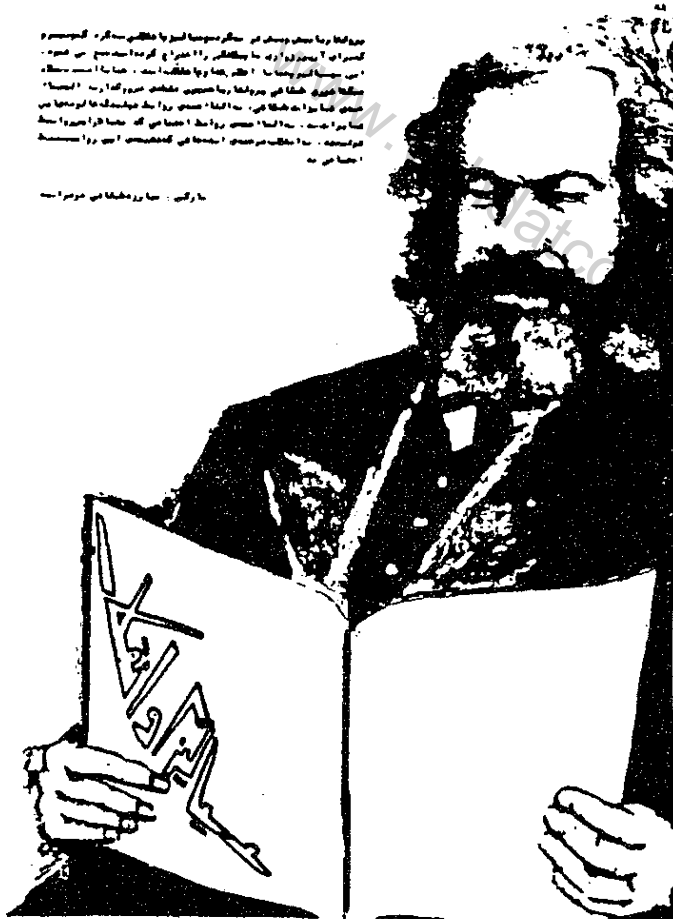
و قطرات اشک حاج عمر به خون فخره گرمی داد .

نهفته سخنان «سوسیالیسم و انقلاب»

او با نوای خود
بسیارها نهفته به بردارد
در هر نهفته اش
بسیارها نکته به جان باش
...

و کارگاه گناهان
باز است همچنان

نیما - ناقوس



طرح از "سوسیالیسم و انقلاب" شماره ۴

به دنبال انتشار نشریه "سوسیالیسم و انقلاب" (س.و.و.ا)، بولتن بحث سوسیالیست های انقلابی، در خاچ از

کشور و دعوت هیأت تحریریه، (ه.ت) این نشریه از سایرین جهت شرکت در آن، این سؤال طرح شد که چرا تا کنون سازمان وحدت کمونیستی (س.و.ک) در آن شرکت نکرده است. طرح این سؤال، به نظر ما به سه دلیل زیر بسیار طبیعی است. اولاً س.و.ک خود همواره مبلغ و خواستار همکاری اصولی با نیروهای چپ، در هر سطحی، و از جمله در سطح انتشار يك نشریه مشترک بوده است. دوماً س.و.ک همیشه در نقد و بحث نظری پیش قدم بوده و بر اهمیت برخورد سالم نظری تأکید کرده است. سوماً ادعای ه.ت. سوسیالیسم و انقلاب مبنی بر نقد و بریدن از نظرات و شیوه‌های "سنتی" علی‌الاصول، زمینه همکاری با س.و.ک را، در سطح انتشار يك نشریه، مساعدتر می‌کند. ما در این نوشته، در پرتو طرح سئوالاتی چند و همچنین بحث حول برخی مطالب مطروحه در س.و.ک، کوشش خواهیم کرد که دلایل و ملاحظات خود را در شکل نگرفتن این همکاری بیان کنیم.

برای روشن شدن زمینه بحث قبل از هر چیز لازم به یاد آوری است که ایجاد نشریه ئی مشترک برای پیشبرد بحث‌های نظری، در ایران و از طرف برخی از سازمان‌ها و گروه‌ها، از جمله س.و.ک طرح شده بود. از دیدگاه س.و.ک، با توجه به آشفتگی فکری در چپ ایران و ضربات وارده از طرف ارتجاع - که خود موجب سرخوردگی مضاعف عناصر چپ شده بود - ایجاد يك نشریه سیاسی - شعریک مشترک از جانب نیروهای متشکل چپ می‌توانست، در پرتو نقد گذشته و بررسی مسائل و مشکلات موجود در رفع سردرگمی فکری و سرخوردگی‌ها نقش مثبتی ایفا کند، و زمینه ایجاد گروه بتدی‌های فکری جدیدی را فراهم سازد. از جمله گروه‌هایی که بعد از حوادث ۳۰ خرداد، مسئله نشریه مشترک را طرح و دنبال کرد، "حزب کارگران سوسیالیست"

بود . رفقا در تماس های شان اظهار داشتند که گرایش سوسیالیستی اقلیت نیز با ایجاد چنین نشریه ای موافق است . مسئله نشریه مشترک در مباحث دوجانبه س . و . ک . و گروه قیام و همچنین سازمان و " حزب کارگران سوسیالیست " دنبال گردید . علاوه بر آن قرار بر این شد که ملاقاتی میان س . و . ک . و رفقای گرایش سوسیالیستی صورت گیرد که مناسفانه رفقای " حزب کارگران سوسیالیست " که متعهد به ایجاد چنین رابطه ای بودند، به علل متصورا تکنیکی قادر به انجام این کار نگردیدند . چندی بعد رفقای حزب کارگران سوسیالیست اطلاع دادند که با توافق و همکاری گرایش سوسیالیستی و رفقای از جریانات دیگر انتشار چنین نشریه ای به خارج از کشور منتقل گردیده است . س . و . ک . نیز که در آن مقطع فاقد نمایندگی مستقیم در خارج از کشور بود رابطی را معرفی کرد تا ادامه بحث در باره نشریه و احتمالا انتشار مشترک آن ممکن گردد .

اما، لااقل ظاهرا، این رفقا موفق به " پیدا کردن " رابط معرفی شده از جانب سازمان وحدت کمونیستی نگردیدند و لاجرم، به خاطر عقب نیفتادن امر خطیر انتشار " سوسیالیسم و انقلاب " در خارج از کشور، مستقلا اقدام به انتشار و پخش نشریه کردند ! در ابتدا ما از این که رفقای هیات تحریریه " سوسیالیسم و انقلاب " نتوانستند در محیطی نسبتا دموکراتیک و دور از تلخه های مخوف جاسوسان خمینی، با رفیق معرفی شده از جانب س . و . ک . تماس برقرار کنند ، بسیار متأسف شدیم و بیشتر از آن شگفت زده ! متأسف و شگفت زده از این که رفقای که به قول خود از " محافل ، گروه ها و گرایش های سوسیالیستی در سازمان های مختلف " (۱) متشکل شده اند - و بنا بر این باید از تجربه غنی

(۱) - (س . و . ک .) شماره ۲ ، ص ۲۰۲

و امکاناتی گسترده در امر تماس گیری برخوردار باشند - ، و باز به قول خود " تنها معرف سنن انقلابی پرولتاریا در ایران ... (۲) هستند ، آن قدر بی دست و پائی از خود نشان دهند که قادر به تماس (آن هم در محیط اروپا - آمریکا) با رفیقی که از ایران به آن‌ها معرفی شده - بود نگردند .

اما با مطالعه شماره‌های ۱ تا ۲ نشریه س . و ۱۰ متوجه شدیم که تعجب ما بی مورد بوده است و دریافتیم که مسئله نه بر سر اشکال در امر تماس گیری بوده است و نه بر سر بی دست و پائی رفقا بلکه راز این امر را باید در بینش، شیوه کار و به خصوص در مضمون و هدف نشریه، آن‌ها جستجو کرد . و اتفاقا رفقا یا حد اقل بخشی از آنان با هوشیاری و فراست به درستی دریافته‌اند که به قول معروف آب‌شان با ما در يك جوی نخواهد رفت و بهتر است رأسا اقدام به انتشار نشریه کرده ، تا تنور داغ استنان را بچسبانند و از این نم‌د رنگین چپ سرخورده و پریشان کلاهی برای خود بدوزند .

از این رو ما می‌کوشیم ابتدا نقد خود از شیوه کار رفقای ه . ت در معرفی نشریه را مطرح کنیم و سپس به تناقض موجود میان اهداف نشریه و مضمون آن بپردازیم . نقد شیوه کار رفقا از این نظر مهم است که نشان داده شود علی‌رغم ادعاها و لفاظی‌های زیبا در لزوم بریدن از شیوه‌ها و اسلوب‌های مانیپولاسیون ، تحقیق و اراء استالینیستی ، رفقا یا حد اقل بخش مهمی از آنان تا چه حد بدانها گرفتارند و چگونه این سنت سخت جان در عملکردها - ایشان تجدید تولید می‌شود .

بروتوس تو هم؟!!



(آخرین سخن ژولیوس سزار به معتمدش
بروتوس، زمانی که بروتوس نیز از پشت
به او خنجر زد)

۱

قطعا نمایان ترین جلوه متد های استالینیستی ، خشونت
تصفیه و اعمال زور و دیکتاتوری است . اما این نه تنها جلوه
و نه معمول ترین جلوه آن است . تحمیق ، اپورتونیزم ، گنگ
گویی ، پنهان کاری ایدئولوژیک و مانپولاسیون سلاح های
دیگر زرادخانه استالینیزم به شمار می روند . که این آخری ها
در واقع بسیار مؤثرتر عمل می کنند . همین جا اضافه کنیم که
” استالینیستی ” خواندن این شیوه ها از جانب ما به هیچ
وجه به مفهوم این نیست که فقط کسانی که خود را علنا طرفدار
” رفیق استالین ” می دانند به این بلایا گرفتارند . این بخت
برگشتگان ، مشهورترین و شاید ساده لوح ترین این مبتلایان اند .
وگرنه بسیاری گرایش های دیگری در جنبش کمونیستی که برخی
از اواخر دهه ۱۹۲۰ پس از همکاری ها و مماشات اولیه به
مخالفت با استالین برخاستند و پاره های دیگر در دهه های
اخیر ، استالین و استالینیست ها ، ” رهبر کبیر پرولتاریا ” و
نوادگان او را به باد حمله گرفتند ، لکن در عمل و کارکرد های
سیاسی - اجتماعی خود نشان داده و می دهند که از این
بیماری مهلك خلاصی نیافته اند . برای بسیاری از اینان
بریدن از استالینیزم در حد بریدن از فلان سازمان و یا
بهمان موضع استالینی خلاصه می شود نه در حد جدایی از
بینش و متد استالینی ، جدایی ای که در شکل قطعی و واقعی

اش فقط می‌تواند نتیجه‌ی یک روند مبارزه همه جانبه معرفتی آن هم در ارتباط با پراتیک اجتماعی، باشد

رفقای "سوسیالیسم و انقلاب"، "سوسیالیست‌های انقلابی"، نمونه‌بارزی هستند از مدعیانی که هنوز به بیماری استالینیسیم گرفتارند، لااقل دوران نقاهت را می‌گذرانند این امر به بهترین وجهی در مقاله "۱۸ سؤال - ۱۷ جواب" (۳)، که نمونه خوبی از دویپولوگویی و پنهان کاری ایدئولوژیک آنان است عیان می‌گردد در این مقاله "سوسیالیست‌های انقلابی" خود را این گونه معرفی می‌کنند:

"[کسانی که] از محافل، گروه‌ها و گرایش‌های سوسیالیستی در سازمان‌های مختلف [آمد ما]ند. همچنین [کسانی] که در هیچ یک از گروه‌بندی‌های سنتی فعالیت نمی‌کردند. آنان را، حال، عقاید و اصول و روش‌کار سوسیالیستی مشخص می‌کند. آنان بدین خاطر از گروه‌بندی‌های سنتی برید ماند که ابزار انقلاب پرولتاریایی نبودند و بدین خاطر خود را تحت نثریه سازمان می‌دهند که گروه‌بندی انقلابی سوسیالیست را بنیاد کند" (۴).

برای اینان وظیفه مرکزی این دوران "مبارزه برای ایجاد گروه‌بندی طراز جدید (اتحادیه‌ئی از سوسیالیست‌های انقلابی [است])" (۵) و در این راه خود را تحت نثریه "سوسیالیسم و انقلاب" سازمان می‌دهند.

ما به آن چه "سوسیالیست‌های انقلابی" تحلیل و برنامه خود می‌خوانند در بخش دیگر خواهیم پرداخت. در این جا فقط می‌کوشیم که توضیح دهیم این سازمان‌دهی حول نثریه چه ماهیت و شکلی دارند آیا مجمعی است از چند گروه سیاسی؟ مجمعی است از چند گروه و چند شخصیت سیاسی؟ این مسئله در ۳ شماره اول س. و. ا. تصریح نگردیده است اگر چه از لابه لای مقاله مصاحبه‌گونه "۱۸ سؤال - ۱۷ جواب"

(۳) - همانجا، ص ۰۲

(۴) - همانجا ص ۰۲

(۵) - همانجا، ص ۰۲



این حد اقل را می‌توان دریافت که چند گروه سیاسی در این مجمع شرکت دارند و بر حول برنامه‌ئی وحدت کرده‌اند و وجود پارته‌ئی از این گروه‌ها در این ائتلاف روشن و وجود گرایش خاصی ناروشن است. ولی فقدان این صراحت به چه معنایی است؟ این ناروشنی به نظر ما چندان اتفاقی نیست. چگونه است افرادی که دم از "اتحاد اصولی برای انجام وظایف اساسی در راه ایجاد رهبری انقلابی" می‌زنند تا این حد بی‌توجه‌اند که این مسئله اساسی - یعنی ماهیت و شکل سازماندهی حول نشریه و گروه‌های شرکت‌کننده - را که خود تعیین کننده نوع و درجه همکاری آنان است، ناروشن باقی می‌گذارند؟ مسئله وقتی غامض‌تر می‌شود که اصرار رفقا در پنهان نگاه داشتن نام و هویت گروه‌های شرکت‌کننده در نشریه را مورد توجه قرار دهیم. و از آن بدتر اگر بخواهیم استدلالات تحمیق‌گرایانه آن‌ها دقت کنیم. رفقای همدست در مقاله مذکور در مقابل این خواست منطقی که هویت سیاسی گروه‌ها و محافل شرکت‌کننده در نشریه اعلام گردد پرخاش کنان عنوان می‌کنند که این امر باعث می‌گردد:

"اول آن که، هر گروه و محفل ورشکسته با اعلام طرفداری خود از سوسیالیسم انقلابی به دنبال اعتبار برود" (۶) (تاکید از ماست).

این استدلال کودکانه‌تر از آن است که کسی آن را جدی بگیرد. رفقا، "سوسیالیست‌های انقلابی"، کمی هم فروتنی انقلابی داشته باشید هنوز از آن چنان اعتباری برخوردار نیستید که گروه‌های مختلف "نام" و "اعتبار"تان را توشه راه خود سازند عجله نکنید کمی صبر کنید اتفاقاً برخلاف استدلال شما، در صورت معرفی گروه‌ها و محافل شرکت‌کننده درس و ۱۰ است که دیگر هیچ گروهی نمی‌تواند در ارتباط با نشریه شما ادعائی داشته باشد. حال این که پنهان

(۶) - همانجا، ص ۳۰

کاری مصلحتی شما، با توجه به این که هیچ ضرورت امنیتی بر آن با توجه به انتشار مجله در خارج از کشور مترتب نیست، خود بازار شایعه را داغ می‌کند. علی‌الاصول همیشه این انحصار اطلاعات در دست برگزیدگان است که زمینه فرقه‌گرایی و گروه‌پرستی را تقویت می‌کند و نه انعکاس آن‌ها (البته با در نظر گرفتن مسائل امنیتی، آن هم به عنوان يك واقعیت تحمیلی مبارزه، نه يك وسیله توجیهی برای انحصار طلبی).^۷ استدلال دوم شما در توجیه این پنهان کاری این است که:

"دوم این که این گروه‌ها با پافشاری بر سر اعلام نام خود در پیوستن به این مبارزه در راه گروه بندی جدید، در واقع بخواهند گروه خود را بسازند و نه اتحاد جدید"^۷ (۷) (تکید از ماست).

رفقا واقعا دست‌مریزاد به این استدلال در دست‌بر

عکس. در صورت عدم معرفی گروه‌های شرکت‌کننده در این مبارزه است که ادعاهای مخفی و یا آشکار این یا آن گروه می‌تواند در خدمت فرقه‌گرایی قرار گیرد. آیا برای من خواننده س. و ۱۰ مفیدتر نیست که گروه‌های شرکت‌کننده را بشناسم و با توجه به گذشته‌شان و وضع تحول یافته کنونی‌شان در باره آن‌ها قضاوت کنم؟ آیا این شناخت به من خواننده، برای مبارزه با فرقه‌گرایی و برای افشای دوری این یا آن گروه از اهداف نشریه امکان بیشتری را ارائه نمی‌دهد؟ اتفاقا این نوع پنهان کاری دست‌گروه‌های شرکت‌کننده را باز می‌گذارد که با استفاده از امکانات سازمانی که نشریه به وجود می‌آورد و در موازات آن به سروسامان دادن و تقویت گروه خود اقدام کنند. کما این که از هم‌اکنون به نظر ما گرایش‌های س. و ۱۰ بدینکار مشغول است.

اما کاش رفقا در این پنهان نگاه داشتن نام گروه‌های

شرکت‌کننده نیز پیگیر بودند و برخوردی یک‌سخت می‌کردند.

(۷) - همانجا، ص ۳.



ولی در این مورد نیز ناپیگیری حسابگرانه‌ی به چشم می‌خورد. در سه شماره اول س. و ۱۰ پیوستگی "گرایش سوسیالیستی سازمان فدائیان خلق (اقلیت)" به نشریه اعلام می‌گردد ولی از دیگر گروه‌های شناخته شده نه فقط نامی برده نمی‌شود بلکه کوشش‌های ناشیانه‌ی نیز در پنهان‌کاری ایدئولوژیک انجام می‌گیرد. به عبارت دیگر گروه‌هایی هم‌چنان از امتیاز کم‌نام ماندن برخوردارند و گرایش سوسیالیستی فدائیان از امتیاز معرفی شدن، چراکه، ساده‌گرایانه است اگر تصور شود که این‌ها همه اتفاق است و قرعه معرفی شدن به نام گرایش سوسیالیستی فدائیان خورده و دیگر گروه‌ها در حسرت ماند ماند! واقعیت این است که "گرایش سوسیالیستی سازمان فدائیان خلق (اقلیت)" از درون سازمان فدائیان خلق (اقلیت)، پس از یک دوره مبارزه درونی بیرون آمده است. این سازمان، علی‌رغم همه انحرافات بینشی، یکی از بزرگ‌ترین و بانفوذترین سازمان‌های چپ ایران بوده است. با توجه به فرهنگ شهید پروری که هنوز در سطح عناصر و نیروهای چپ ایران حاکم است، گذشته مبارزاتی فدائیان به "گرایش سوسیالیستی سازمان فدائیان (اقلیت)" وزنه و اعتباری می‌دهد که قادر است بخشی از کادرها و عناصر چپ که از سازمان‌های چپ سنتی ناامید و جدا شده‌اند را جذب کند. به ویژه در شرایطی که تعداد روزافزونی از این کادرها و عناصر کم و بیش بریده از سازمان‌های استالینی دارای پتانسیل جذب شدن به طیف سازمان‌ها و گروه‌های طرفدار انقلاب سوسیالیستی هستند. پس در واقع، در حسابگری‌های انتشار دهندگان نشریه معرفی گرایش سوسیالیستی فدائیان نیست که از امتیازی برخوردار گردیده (چون به هر صورت اعتبار آن برگشته استوار است)، بلکه این دیگر گروه‌های شرکت‌کننده در نشریه‌اند که از اعتبار گرایش

سوسیالیستی فدائیان برای جلب و جذب نیرو و تقویت گروهی خود استفاده می‌کنند. به یاد "گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدائی خلق و وابسته به حزب توده" می‌افتیم که در یک سال قبل از انقلاب به یکی از اربازر شهید کشی و مرده خوری حزب توده برای جذب طرفداران مبارزه مسلحانه فدائیان خلق در حزب تبدیل شده بود، طرفدارانی که بسیاری از آنها از نظر بینشی ظرفیت جذب شدن در حزب توده را نیز داشتند. از حزب توده و امثال آن دست زدن به این شیوه‌های عوام‌فریبانه و ماکیاولیستی نه تنها بعید نیست، بلکه امری است بسیار معمول و خلاف آن بسیار عجیب، اما از هفت نشریه، س. و ۱۰ که می‌نویسد:

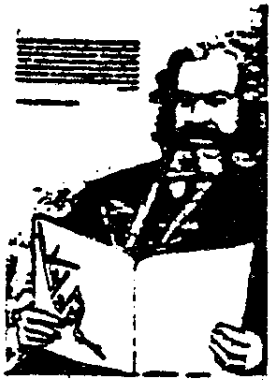
"سوسیالیست‌های انقلابی - اگر شایسته این نام باشند - قصد پنهان کردن خود پشت نام کسی را ندارند، همان طور که پشت نام سازمان‌ها نیز پنهان نمی‌گردند" (۸) تاکید از ماست.

انتظار دیگری می‌رود، انتظار می‌رود که بیت زیر:
زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
مصداقی در تناقض گفتار و رفتار آنها به دست ندهد.

۲

نکته دیگری که جلب توجه و در عین حال ایجاد تأسف می‌کند، کوشش ناشیانه ه.ت. در مخفی نگاه داشتن وجود گرایش‌هایی در "سوسیالیسم و انقلاب" است که این گرایش‌ها در سنت و ادبیات جنبش کمونیستی جهانی - حال به غلط یا به درست - به طیف نظریات تروتسکیستی، (نظریات انتزاعی - ناسیونال چهار) مشهورند. ه.ت. در مقاله "۱۸ سؤال - ۱۷ جواب" از پاسخ به این سؤال مشخص که گرایش‌های

(۸) - همانجا، ص ۳۰



تروتسکیستی در "سوسیالیسم و انقلاب" وجود دارد یا نه طفره می‌رود. گویا تروتسکیسم جذام است و به هر قیمتی شده باید آن را از انظار پنهان داشت! در مقابل این سؤال که "آیا این نشریه تروتسکیستی است یا نه؟" به جای جواب روشن این گونه طفره می‌روند که:

"در گفتار و کردارشان دقیق شوید و حساب کنید، آیا سوسیالیست انقلابی هستند یا خیر؟" (۱)

از نظر ما آن چه فی نفسه باید مورد توجه قرار گیرد مسئله وجود یا عدم گرایشات تروتسکیستی در نشریه س. و. ا. نیست، بلکه انگیزه ه. ت. در این پنهان کاری است. رفقای ه. ت. انگیزه شما از این پنهان کاری چیست؟ بگذارید با هم این معما را حل کنیم.

مقدمتا باید تذکر دهیم که ما "تروتسکیسم" را، تا آنجا که بتوان از آن مجموعه نظری منسجمی ساخت، آن هم بر پایه آثار خود تروتسکی، یکی از انحرافات جنبش کمونیستی به شمار می‌آوریم. اما ما مکانیست و دگماتیست نیستیم که فوراً نتیجه‌گیری کنیم پس هر نظری که برچسب "تروتسکیستی" داشت لزوماً نادرست و هر گروه یا فرد تروتسکیست نیز سبیل خیانت است! ما نه دچار دگم و "منطق" استالینی هستیم که هر تروتسکیستی را از تولد تا مرگ خائن و مرتد بشماریم، و نه برعکس دچار دگم و "منطق" تروتسکیستی هستیم که علی‌الاصول به پشتیبانی از هر جریان تروتسکیستی - حال هر قدر هم که مرتجع و منحرف باشد - بپردازیم. اگر حتی به تاریخچه همین چند سال اخیر تروتسکیسم در ایران توجه کنیم با تصویری پیچیده روبه‌رو خواهیم بود:

تروتسکیست‌های ایرانی همگی بعد از انقلاب در "حزب کارگران سوسیالیست" - که جلسه تأسیس آن با حضور افراد

سرشناس این گرایش، بابک زهرائی، رضا براهنی و ۰۰۰ در هتل کنتینانتال تهران برقرار شد - متشکل شدند ۰ یک سال و اندی بعد این مجمع به دو بخش تقسیم شد ۰ "حزب کارگران انقلابی" تحت رهبری گروه بابک زهرائی (در ادامه عملکرد پیشین "حزب کارگران سوسیالیست") در راه عافیت طلبی و سازش، راه مذاکرات در بسته با بهشتی ها، راه توجیه و بزرگ کردن رژیم مرتجع خمینی همچنان پیش روی کرد ۰ و البته همه این اقدامات با توجیهات تئوریک انترناسیونال چهارانجام می گرفت ۰ بخش دیگر که همچنان تحت نام "حزب کارگران سوسیالیست" به فعالیت خود ادامه داد، اگرچه مسئولیت مشارکت در مواضع و سیاست های انحرافی این سازمان در طول یک سال و اندی از حیات اولیه آن در ایران را داراست اما به هر حال بعد از انشعاب به مخالفت با رژیم مرتجع و ضد کارگری خمینی پرداخت ۰ و طبیعتاً از انتقام جوئی رژیم نظیر ترور، شکنجه و زندان بی نصیب نماند ۰ البته این جریان نیز از لغزش های سیاسی مشخص - مانند شعارهای دفاع از جنگ و "امام ما را مسلح کن" - و یا انحرافات بینشی - مثلاً درک ویژه ای از حزب و طبقه - بی نصیب نیست و از این ها گذشته رابطه خود را با سامانه فکری مشترکی که آن را به جریاناتی مانند "حزب کارگران انقلابی" بابک زهرائی پیوند می دهد، قطع نکرده است ۰ اما با وجود همه این ها، علی رغم این که این دو گرایش تروتسکیستی خود را طرفدار انترناسیونال چهارمی دانند و هر دو گرایش در رهبری جهانی انترناسیونال چهارم شرکت دارند، تفاوت آن ها به هیچ وجه قابل انکار نیست ۰ تفاوت بین خیانت و مبارزه ۰

بنا بر این در زمینه مبارزه جویی و در زمینه صحت و سقم نظرات و مواضع مشخص، منتسب شدن به "تروتسکیسم" به خودی خود، امری تعیین کننده نیست ۰ ارزیابی از هر گروه



سیاسی - تروتسکیستی یا غیر آن - بر اساس تحلیل مشخص پراتیک اجتماعی هر گروه و نظرات اعلام شده، آن صورت می گیرد و نه بر اساس انگها و برچسبها. فکر می کنیم - و یا لاقلاً امید داریم - که رفقای ه.ت. "سوسیالیسم و انقلاب" با این اصل موافق باشند. در این صورت سؤال می کنیم که آیا دست زدن به این گونه پنهان کاری نظری دقیقاً به معنای تمکین به عکس این اصل نیست؟ به معنای مرعوب استالینیستها و به شیوه آنها مسلح شدن نیست؟ به جای افشای مستد برچسب زنی و ارباب فکری، رفقای ه.ت. یا حد اقل بخشی از آنان سعی می کنند برچسب را از خود دور کنند. به جای مقابله با این گونه متد برخورد، با نوعی "چابکی"، جا خالی می دهند و فریاد برمی آورند: "تروتسکیسم؟ کی بود کی بود ما نبودیم!!". رفقا، با این نوع قایم موشک بازیها ممکن است چند صباحی از زهر تیر این یا آن در امان باشید - که آن هم مدتش بسیار کوتاه خواهد بود - اما این "امنیت"، موقتی است. از آن بدتر این که با این کار نه فقط کمکی به ساختن پاد زهر نمی کنید بلکه تیر انداز برچسب زن را جری تر نیز می کنید. هدف شما از این کار چیست؟ هدف تقویت گروه و فرقه خود به هر قیمت است؟ با متدهای ماکیاولی به جنگ استالینیسم می روید تا خود را تقویت کنید؟ رفقا، یک بار باید بیاموزید - وگرنه زمانه بالاخره به شما خواهد آموخت - که با ماکیاولیسم به جنگ استالینیسم نمی توان رفت: چاقو دسته اش را نمی برد!

سؤال دیگری که باید بدان پاسخ داد این است که قصد کسانی که دست به چنین پنهان کاریهایی می زنند جلب چه افراد و یا چه نیروهائیست؟ درست است که جنبش چپ ایران پریشان و نابسامان است. اما در عین حال بیابان بی آب و علفی نیست که ناگهان در آن، از دل شورهزار، چسند

شکوفه سر برون آورده و سوسیالیست های انقلابی را تشکیل دهند!! این جنبش آن قدر قدرت تشخیص و حافظه دارد که فرق خار و یا شکوفه را باز شناسد. شاید در طول تاریخ معاصر ایران شناخت جنبش چپ از این عناصر و مؤلفات خود هیچگاه به غنای امروز نبوده است. بنا بر این فکر نمی کنیم که پنهان کاری نظری می که ذکر آن رفت بتواند از نظر جنبش چپ دور بماند. اما همان طور که قبلا گفتیم تعداد قابل توجهی از کوشندگان جوان چپ، که از سازمان های چون فدائیان و پیکار و غیره سرخورده شده اند، به سمت طیف نظرات سوسیالیستی گرایش پیدا کرده و یا خواهند کرد. این مطلب از هم اکنون ملموس است. در عین حال دو عامل باعث می شود که اینان لزوماً به طرف تروتسکیسم انترناسیونال چهارم - که ظاهراً معتقد و مبلغ انقلاب سوسیالیستی است - تمایل پیدا نکنند. اول این که هنوز بد آموزی های گذشته استالینی این رفقا مانعی برای قبول نظرات تروتسکیستی می گردد. دوم این که گرایش اقلیت انترناسیونال چهارم کارنامه سیاهی از مواضع ارتجاعی و سیاست های راست در سطح جهان و همچنین در ایران در دست دارد. و جناح اکثریت آن - جدا از همکاری و پیوستگی اش با جناح اقلیت در انترناسیونال چهارم - همواره به دنبال دگمها و مقوله های از پیش تعیین شده روان است و در این راه طبیعتاً در مواردی به مواضع محافظه کارانه، راست و سنتریستی درمی غلتد. مثلاً در ایران، قبل از انقلاب به نوعی از تز جبهه، ضد دیکتاتوری دفاع می کند، بعد از انقلاب در پیوند با جناح اقلیت، "حزب کارگران سوسیالیست" را، جدا از هرگونه پراتیک اجتماعی و مبارزه کارگری، به وجود می آورد. و بالاخره به دنبال سیاست دفاع از جنگ روان می گردد (●).

زیر نویس در صفحه بعد



ملاحظات فوق، عقل سلیم - و یا بهتر اینکه عقل حسابگر -
را و می‌دارد تا در صورت امکان، و به خاطر جلب رفقای
جوان و بی‌تجربه‌تر، مایه تروتسکیسم را رقیق کرده و از آن
نامی به میان نیاورد، لااقل در اوایل کار، در چند شماره
اول. در واقع این رفقا در "سوسیالیسم و انقلاب" آرام آرام
از "وظیفه تاریخی تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی
و سازماندهی پیشگام پرولتری با جزر و مد جنبش تغییر -
نمی‌کند" (س. و ۱۰ شماره ۱)، از "وظائف سوسیالیست -
های انقلابی روشن است: مبارزه در راه ایجاد رهبری
انقلابی کارگری که بر اساس دو پایه اصلی تدوین استراتژی
انقلابی سوسیالیستی و ایجاد تشکیلات پیشگام کارگری
بنا خواهد شد" (س. و ۱۰ شماره ۱) سخن می‌رود، از
"سوسیالیست‌های انقلابی ۰۰۰ غلبه بر بحران رهبری
پرولتاریا را مهم‌ترین وظیفه خود تلقی می‌کنند"
(س. و ۱۰ شماره ۲) سخن می‌رود تا شرایط گذار به
"ساختن حزب انقلابی پرولتری به دور برنامه انقلابی
انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی ایران اکنون مهم‌ترین
مسئله روز در مقابل سوسیالیست‌های انقلابی است."
تدوین یک برنامه جامع و ساختن یک حزب انقلابی در ایران
فقط بر مبنای چکیده کل میراث انقلابی بین‌المللی و در
چارچوب تنها سازمان بین‌المللی که حافظ سنن انقلابی
و گسترش برنامه و تئوری انقلابی در سطح جهانی بوده

(●) نکته قابل توجه در ۳ شماره اول نشریه س. و ۱۰ این
است که با وجود برخورد به مسائل گوناگون، از بحران
رهبری گرفته تا جنبش دانشجویی، از پلیمیک با "راه فدائی"
گرفته تا برخورد به روحانیت، بر سر یکی از مهم‌ترین مسائل
کنونی جامعه ایران یعنی جنگ نظری داده نشده است. ممکن
است این مطلب اتفاقی بوده و جنگ از "قلم" افتاده باشد.
اما همچنین ممکن است ملاحظات سیاسی یکی از گرایش‌های
موجود در س. و ۱۰، اعلام موضع در مورد جنگ را به عقب
انداخته باشد. این مطلب را آینده نشان خواهد داد.

است ممکن است : یعنی به شکل ساختن بخش بین الملل
چهارم در ایران . (کند و کاو - شماره ویژه آذر ۱۳۵۷)
آماده گرد .

رفقا، ممکن است که گذار فوق در مورد تعدادی از عناصر
چپ تحقق یابد و چند نفری به مدافعین نظرات شما اضافه
شوند . اما سنگ اول بنا را کج گذاشته‌اید . و معروف است که :
خشت اول چون نهاد معمار کج
تا ثریا، می‌رود دیوار کج

با این تفاوت که دیوار شما به ثریا نرسیده، زودتر از آن
چه که تصورش را کنید، بر سر تان خراب خواهد شد و دودش
نیز به چشم همین کاد رهای جوان که خیال دارید به خود
جلب کنید خواهد رفت . تصور سرخوردگی و نفرت کسانی که
يك بار از زمین شور " انقلابات دو مرحله‌ای " و سازمان های
علنا استالینی گذشته‌اند و برای بار دوم آلت دست جریانات
به ظاهر " ضد استالینیست " شوند چندان دشوار نیست .
این بار اما ، نه استالینیست های شناخته شده ، بلکه شما
- بروتوس ها - که در پوشش " سوسیالیسم و انقلاب " تن به این
شعبده بازی می‌دهید مقصرد .

اندیشه‌هایی کهن، قالب‌های نوین

در بخش قبل توجه خود را به متد و اسلوب کار
" سوسیالیسم و انقلاب " معطوف کردیم . در این بخش به
مضمون و هدف نشریه و همچنین تحلیل و برنامه گرایش غالب
در آن می‌پردازیم .



در اولین شماره نشریه ه . ت . در " یادداشت " ، وظیفه
نشریه را به روشنی طرح می‌کند : تبادل نظر و بحث و بررسی



تاریخچه انقلاب ۱۳۵۷، تاریخچه شکست آن، جهت نشان دادن نقش مسببین آن شکست، از جمله و به خصوص نقش روشنفکران خرده بورژوا، رسوایی بدیل‌های بورژوایی و بالاخره پرداختن به زمینه‌های مثبت موجود در راه شکل‌گیری بدیل تاریخی پرولتاریا.

بر مبنای وظیفه ذکر شده در فوق، نشریه طبیعتا باید محل تبادل نظر و بحث میان آن طیف از نظرات و گروه‌های سیاسی باشد که لااقل بررسی موارد فوق را لازم می‌دانند. اما در شماره ۲ نشریه - در "۱۸ سوال ۱۷ جواب" - ه.ت. "سوسیالیسم و انقلاب" با یک چرخش قلم و عجولانه وظیفه دیگری بردوش نشریه می‌گذارد:

"سازماندهی محافل و گروه‌ها و گرایش‌های سوسیالیستی در جهت ایجاد گروه بندی انقلابی سوسیالیستی".

بدین ترتیب آن چه که قرار بود قبل از هر چیز محل بحث و تبادل نظر باشد، ناگهان و بدون ارائه هیچ دلیل و بحثی تبدیل به محور سازماندهی گروه بندی جدیدی می‌گردد. و از همه جالب‌تر این که اعلام می‌گردد برنامه‌ئی که پایه ساختمان این گروه بندی جدید است در شماره اول ارائه شده است:

"خطوط کلی مباحثات مطروحه [در شماره اول س. و ۱۰] پایه‌های اصلی توافق‌های سیاسی لازم در مرحله کنونی را تشکیل می‌دهد" (تا کیست

از ماست) ۱۰

رفقا قاعدتا باید به تفاوت ماهوی بین این دو وظیفه (بحث و تبادل نظر - سازماندهی)، واقف باشند. غلبه ملایان و شکست نظری و عملی عمده‌ترین سازمان‌های چپ ایران این نیروهای چپ را در ورطه‌ئی از سردرگمی، سرخوردگی و عقب‌نشینی نامنظم فرورنده است. دامنه شکست، طبیعتا به نابودی فیزیکی عناصر چپ و تلاشی سازمان آن‌ها محدود نگردیده، بلکه سامانه فکرات، تئوری‌ها و شبه تئوری‌های

(۱۰) - همانجا، ص ۳.

از بر کرده، و در يك كلام کلیت نظری آن ها را درهم ریخته است. اما این آشفتگی فکری و درهم ریختگی و تلاشی سازمان به خودی خود و به طور مکانیکی به مفهوم آمادگی چپ برای بریدن از جزمها و سنت های گذشته، از توهمات خرد بورژوازی، و روی آوردن به طرف گرایش های سوسیالیستی نیست. برعکس به نظر می رسد محتمل ترین راه برای پارهائی از اینان، با توجه به گذشته فکری شان، همان تعظیم در برابر بورژوازی و کمک به "رشد نیروهای مولده"، در رکاب امینی و بختیار خواهد بود. کم نیستند آنان که امروزه زبان در دهان قفل کرده و منتظر طلایه های پیروزی امینی و بختیار نشسته اند تا ناگهان با ناب ترین استدلال "مارکسیستی" به توجیه لزوم "نظم" برای رشد نیروهای مولده بپردازند. از آنان که از همین امروز به ضرورت "رشد نیروهای مولده" در دم و دستگاه بختیارها و یاد ریای کرسی "شورای ملی مقاومت" آگاهی یافته اند بگذریم. از طرف دیگر، گرایش های سیاسی موجود در طیف معتقدین به انقلاب سوسیالیستی و لزوم سازماندهی کارگری غالباً نه در اجزاء خود از برنامه، مشخصی برخوردارند و نه در کلیت خود از پلانگرم سیاسی مشترکی. دقیق تر شدن نقاط اشتراك - و در این راستا، دقیق تر شدن نقاط اختلاف - اینان جز از طریق بحث و تبادل نظر به همراه همکاری های عملی در زمینه های مختلف مبارزه، سیاسی امکان پذیر نیست. با توجه به این نکات است که وجود نشریه و یا نشریاتی که بر مبنای اصول دموکراسی بتواند محل بحث و تبادل نظر میان گرایش های سوسیالیستی باشد، و به مسائل مشخص سیاسی - اجتماعی ایران برخورد کرده، راه حل های سوسیالیستی را در مقابله با راه حل های بورژوازی شکل دهد، می تواند نقشی مؤثر در رفع سردرگمی های موجود بازی کند. چنین نشریه و یا نشریاتی می توانند روند قطب بندی فکری جدیدی را در



میان عناصر و نیروهای چپ و سوسیالیست تسریع کنند. ناگفته پیداست که ما از شرکت در چنین نشریه یا نشریاتی، تا آنجا که توان ما اجازه دهد، استقبال می‌کنیم. چنین قطب‌بندی فکری‌ئی در پروسه شکل‌گیری خود می‌تواند سازمان‌ها و گروه‌های موجود را تقویت کند، می‌تواند حتی در آینده موجبات ادغام آن‌ها را در یکدیگر و یا موجبات تلاشی برخی از آن‌ها را فراهم آورد. چگونگی این امر از هم اکنون قابل پیش‌بینی نیست. طبیعی است که قبل از تکمیل آن پروسه، سازمان‌ها و گروه‌های موجود می‌توانند و باید فعالیت مستقل خود را حفظ کنند و آن چنان نشریاتی نمی‌توانند و نباید مانع سازماندهی مستقل آنان گردند. اما رفقای ه.ت. طرحی دیگر برای نشریه ارائه می‌دهند: محور سازماندهی گروه جدیدی از انقلابیون سوسیالیست. روشن نیست که سازمان‌ها و گروه‌های موجود چه باید بکنند؟ خود را منحل کرده به س.و.ا. بپیوندند؟ بر اساس کدام برنامه و به اعتبار کدام گذشته، س.و.ا. از دیگر نیروها چنین انتظاری را دارد؟ آیا صرف وجود گرایش سوسیالیستی فدائیان در س.و.ا. و گذشته مبارزاتی آن را باید چراغ‌راهنما تصور کرد؟ آیا برنامه و اصول ارائه شده در شماره اول س.و.ا. محصول بحث و تبادل نظر گروه‌های سوسیالیست ایرانی است یا نظر مشخص و از چند سال پیش اعلام شده، یک گروه خاص، که اینک تحت نامی ناشناخته و فریبنده - سوسیالیست‌های انقلابی - ارائه می‌گردند؟ لزوم ایجاد شتاب زده، چنین سازماندهی از نیاز جنبش برمی‌خیزد یا از نیاز یک یا چند گرایش در س.و.ا.؟ از این‌ها گذشته این اصول و نکات سیاسی مورد توافق، که در شماره اول نشریه سوسیالیسم و انقلاب به چشم می‌خورد آیا واقعا نوین و به دور از تفکرات و توهمات دگماتیست خرده‌بورژوا هستند؟ این‌ها مهم‌ترین سؤال‌ها هستند و از همین رو نیز بقیه

۴

در شماره اول نشریه، ۴ مقاله اصلی نظری چاپ شده‌اند که دوتای آن‌ها به قلم ت.ث، یکی به قلم الف.ر و یکی دیگر توسط گرایش سوسیالیستی فدائیان تهیه شده است. دو مقاله اصلی طولانی (ترازنامه، و چشم انداز - جنبش کارگری، مسائل و وظائف آن) در مجادله و مباحثه با بخشی از رهبری سازمان فدائیان خلق (اقلیت) به نگارش درآمده‌اند. جدا از پلمیک‌ها، نقاط اصولی این دو مقاله - به جز در سبایه روشن‌هایی - با آن چه که در مقاله اول ت.ث. (سومین سالروز اکنون چه؟) آمده است منطبق می‌باشد. ما نیز برای فهم بنیادهای فکری - تحلیلی و استراتژیک - این گروه بندی جدید از این مقاله آغاز می‌کنیم.

ه.ت.ا.د.ا.م.ی. کند که تحلیل اش - تحلیل این گروه بندی جدید - که خطوط اساسی آن را در مقاله ت.ث. می‌توان یافت، از توهمات "سنتریستی"، از آلودگی‌های خرد بورژوازی، از گرفتاری در دیواره مدل‌ها و دگم‌ها به دور است. اما مطالعه مقاله ت.ث. عکس آن را نشان می‌دهد. زیرا همان طور که خواهیم دید نظرات اعلام شده، که قاعدتا اصول مورد توافق انتشار دهندگان این نشریه است، دقیقاً انعکاسی از يك بینش قالبی، فرار از دیدن واقعیت‌ها، و زندگی در افسانه‌هایی است که بازیگران آن، همه چون خدایان اساطیری یونان، در افق‌های دور به جنگ "طبقاتی" مشغولند و گاه گاهی نیز رسولانی به زمین می‌فرستند تا از مخروبه‌ها و قتلگاه‌های خاکی نمونه برداری کنند. چون بالاخره باید با مبارزه طبقاتی خاکیان نیز پیوند داشت! قالب‌های ت.ث. البته قالب س.چ.ف.خ. (اقلیت)، قالب سازمان پیکار و سازمان



هایی از این دست نیست، اگرچه از همان خمیر مایه است.
از تحلیل ت.ث.ث. از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ شروع کنیم.
جریاناتی که ت.ث.ث. آن‌ها را "سنتریست" می‌نامد در
تحلیل حرکت توده‌ها و انقلاب ایران واقعیات را از پشت
عینک خود دیده‌اند، صحبت از انقلاب "تمام خلق"، "انقلاب
دموکراتیک توده‌ی خلق"، از "مبارزه تمام خلقی" می‌کنند.
عینک این تفکرات فقط "حرکت" و "مبارزه توده‌ها"، فقط شعار-
های لحظه‌ی رهبری (روحانیت) را می‌بیند، چون در قالب
فکری‌اش دیدن همین‌ها برای ساختمان آن افسانه "انقلاب
دموکراتیک" و مرحله‌ی "ثی" که قرار است به همت "چپ‌های
عادل و داوران" ره به سوسیالیسم بگشاید، کافی است.
اما ت.ث.ث. گویا از این ابتلائات به دور است
یا به دور بوده است. به هر حال امروز او فکر می‌کند که:
"این جنبش حرکتی بود توده‌ی در صحنه مبارزات سیاسی
و با روشی انقلابی - جنبشی که خواهان در هم شکستن
قدرت دولتی استبداد، در دست گرفتن سرنوشت سیاسی
جامعه و بنا نهادن نظامی نو، عاری از ظلم و استثمار بود
" که در آن توده برای "در دست گرفتن سرنوشت اجتماعی
خویش پا به صحنه مبارزات سیاسی انقلابی نهاد (۱۱)
(تأکیدها از ماست).

در این که انقلاب ایران خصلتی توده‌ی داشت شکمی
نیست، در این که توده‌ها تنفر خود را از رژیم پهلوی فریاد
زده و خواست سرنگونی آن را در عمل و بیان ابراز کرده بودند
نیز کم‌تر کسی است که تردید داشته باشد. اما آیا جنبش به
طور اعم و توده‌ها به طور اخص در عناصر اصلی خود خواستار
بنا نهادن نظامی نو، عاری از ستم و استثمار، و تغییر
اجتماعی، بودند؟ در نشریه "رهائی" و همچنین در دیگر

(۱۱) - (س. و. و. ۰)، شماره ۱، ص ۴.

انتشارات س. و. ک. در مورد ماهیت انقلاب ایران و مبارزات توده‌ئی آن به تفصیل سخن رفته است. در این جا فقط به این نکات اشاره می‌کنیم که اگر منظور ت. ث. از خواست رهبری آن است، که رهبری انقلاب ایران در برهه‌های مختلف پیش و پس از آن هیچگاه تمایلات تغییر اجتماعی، تمایلات و خواست‌های تغییر بنیادی جامعه و رفع استثمار را بیان نکرد. مگر آن که ت. ث. هم گفتار و هم کردار خمینی را بر ضد امپریالیست بودن و ضد سرمایه داری بودن روحانیت حمل کند! اگر منظور ت. ث. از خواست جنبش، خواست توده‌ها است که باید اشاره کرد که توده‌ها مجموعه نامتجانسی بودند که بخش وسیع و بسیار فعال آن را خیل مهاجرین روستایی به شهرها تشکیل می‌داد. تازه واردینی که هنوز در گذشته دهقانی خویش زندگی کرده و جایگاه طبقاتی خاصی را در منزلگاه جدید خود - شهر و حاشیه آن - کسب نکرده بودند. تکیه‌گاه اصلی ملایان و آن چه که به شعارهای اینان مشروعیت توده‌ئی می‌بخشید نیز همین توده‌ها با منشاء دهقانی بودند. اقشار متوسط شهری و آن بخش از بورژوازی ایران که به دنبال خمینی روان شد نیز در بهترین حالت خواستار حداقلی از دموکراسی بورژوایی و شرکت مؤثر در حیات اقتصادی و سیاسی جامعه بودند. نه چیز دیگر و قطعاً نه جامعه عاری از ستم و استثمار! در مورد کارگران در سطور بعدی خواهیم نگاشت.

اما چرا بعد از گذشت ۳ سال از انقلاب و روشن شدن بسیاری از ناروشنی‌ها، ت. ث. چنین حکمی را صادر می‌کند؟ شاید به این دلیل که دستگاه تحلیلی او انقلاب ایران را نه با حرکت از عملکرد واقعی اقشار و توده‌های درگیر در آن بلکه با حرکت از مفاهیمی مجرد در باره "موقعیت جهانی" تحلیل می‌کند. از این که "دوران ما دوران انتقال از سرمایه داری به



سوسیالیسم است" (۱۲)، از این که در "این دوران شرایط عینی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی برای انقلاب کارگری، استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و انتقال به سوسیالیسم در سطح جهانی آماده است" (۱۳) نتیجه گیری کند که پس هر "حرکتی"، به خصوص اگر توده‌ئی هم باشد، توان تفسیر مناسبات اجتماعی - ساختن نظام نو (سوسیالیسم) را در بر دارد. و از همین جاست که بدون برخورد مشخص با موقعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه، این حکم صادر می‌گردد که جنبش توده‌ئی ۱۳۵۷ خواست تغییر مناسبات اجتماعی را داشته است. این فکر در منطق خود هر حرکت توده‌ئی را، به نوعی و به درجه‌ئی انقلاب اجتماعی - یا آغاز آن - ارزیابی می‌کند و طبیعتاً در چنبره همان توده پرستی خلقیون ما گرفتار می‌گردد. برای این فکر مقوله‌ئی به نام انقلاب سیاسی نامفهوم است. شرکت وسیع توده‌ئی در خدمت تغییر و انتقال قدرت سیاسی - بدون دامنه واقعی اجتماعی - غیر ممکن است! اگر استالینیست‌ها و خلقیون همیشه معتقدند که توده‌ها برای انقلاب سوسیالیستی آماده‌گی ندارند، این فکر معتقد است که توده‌ها همواره انقلاب اجتماعی سوسیالیستی می‌خواهند! و فکر ظاهراً متضاد، اما از یک مایه: دوروی یک سکه. اگرچه در مقاله ت.ث. گسترش این فکر به مسائل بین‌المللی دیده نمی‌شود، اما سیر منطقی آن هر حرکتی در سطح بین‌المللی را که ظاهر ضد سرمایه‌داری داشته باشد - مثلاً اشغال افغانستان و یا "مبارزات" اوپک -، در خدمت تشدید تضاد کار و سرمایه و کمک به پتانسیل سوسیالیسم، ارزیابی خواهد کرد.

اما ت.ث. و همفکرانش نیز می‌دانند که عنصر و عامل اصلی

(۱۲) - همانجا، ص ۳۳.

(۱۳) - همانجا، ص ۳۳.

در پیشبرد انقلاب اجتماعی سوسیالیستی، طبقه کارگر است.
به همین دلیل نیز در تکمیل تحلیل خود از انقلاب چنین می
نویسند:

"نطفه های دموکراسی مستقیم توده‌نی (شوراها) در میان اقشار طبقات
مختلف زحمتکشان و ستمدیدگان (کارگران، دهقانان، ...) شکل
گرفت. اقدامات خود انگیخته در جهت ایجاد شوراها و سراسری و اتحاد
انجام پذیرفت و حتی گرایش‌های مهمی در جهت رهبری جامعه، درون طبقه
کارگر ایران دیده شد. تجربه عملی انقلاب به بحث‌های مبتذل
روشنفکران خرده بورژوا در باره عدم آمادگی طبقه کارگر ایران خاتمه داد.
اثبات آمادگی شرایط عینی اقتصادی و اجتماعی برای رهبری انقلابی کارگری،
دیگر مسئله شوریک نیست. طبقه کارگر ایران در عمل این مسئله را
اثبات کرده است. آن چه کمر رژیم شاهنشاهی را شکست اعصاب است
سیاسی کارگری بود، نه اعتراضات طلاب حوزه علمیه قم. کمیته‌های
اعتصاب و کارگران اعتصابی مهم‌ترین عامل بسیج توده‌نی بودند نه شبکه
مساجد و باند‌های ملایان" (۱۴) (تاکید از ماست).

آن چه که ت.ث. می‌بیند و بدان بسنده می‌کند شرکت
کارگران در مبارزه و اعتصابات کارگری است. آن چه را که
نمی‌بیند، نمی‌خواهد و نمی‌تواند ببیند، این است که این
طبقه کارگر، به عنوان طبقه‌ئی خود آگاه، نبود که در انقلاب
شرکت کرد. این طبقه کارگر نبود که در خدمت نقش تاریخی
خود (رهبری انقلاب سوسیالیستی) بود. بلکه برعکس آحاد
و گروهایی از کارگران، به عنوان اجزاء جدا از هم در مبارزه‌ئی
شرکت کردند که شعارها و استراتژی‌اش را نیروهای
سیاسی وابسته به اقشار و طبقات دیگر در دست داشتند.
نباید فراموش کرد که اعتصابات کارگری در شرایطی که جو
اعتراض و اعتصاب کل جامعه را در بر گرفته بود به وقوع پیوست.
اعتصاب کارگری به دنبال اعتراضات و اعتصابات دیگر - از مدیر
کل‌ها گرفته تا استادان و کارمند جزء - و در راستای آنها
انجام گرفت. شکی نیست که اعتصابات کارگری، به خصوص در
صنایع نفت، ضربه‌ئی کاری به رژیم شاهنشاهی وارد آورد. بحث



بر سر موثر بودن یا نبودن اعتصابات کارگری نیست، بلکه بر سر رهبری سیاسی مبارزاتی است که اعتصابات کارگری بخشی از آن بود. صرف وجود اعتصاب کارگری، به عنوان اسلحه‌ئی قاطع علیه قدرت حاکم، آن هم در شرایطی که غلیان انقلابی بند بند جامعه را در هم نوردیده بود، دلیل اثبات "آمادگی عینی و اجتماعی طبقه کارگر برای رهبری جامعه" نیست. اعتصاب کارگری در ایران به عنوان اسلحه‌ئی که رژیم شاه را به ستوه آورد، عمل کرد. طبیعی است که تجربه این اعتصابات و همچنین تجربه انقلاب ایران، مهر خود را بر آگاهی کارگران لااقل در تجربه اندوزی بخش‌های پیشرفته تر آن، خواهد زد. اما علی‌رغم همه دل‌آوری‌های کارگران، از شرکت آنان در مبارزه از وجودشان در صفوف تظاهرات - آن هم تحت شعارهای حکومت اسلامی و زنده باد خمینی - نمی‌توان آمادگی عینی و اجتماعی طبقه کارگر ایران را نتیجه گرفت، و آن قدر در رویا فرورفت که ادعا کرد "گرایش‌های مهمی در جهت رهبری جامعه در ر운 طبقه کارگر ایران دیده شده است". ●

به نظر ما انقلاب ایران در مشخصات اساسی خود يك انقلاب سیاسی بود (واژه‌ئی که در ادبیات مورد علاقه‌ت.ث.جائی ندارد). در دوران انقلاب، کارگران ایران به عنوان يك طبقه اجتماعی - و نه به عنوان عناصر و آحاد جامعه که در کارخانه‌ها حقوق بگیر هستند - آمادگی عینی و اجتماعی گرفتن قدرت سیاسی و سوق دادن غلیان توده‌ئی به سوی دگرگونی اجتماعی - انقلاب اجتماعی - را نداشتند. از این عدم آمادگی البته نمی‌توان نتیجه گرفت که پس سوسیالیست‌ها باید در خانه

● در زمینه تحلیل از چگونگی شرکت کارگران، توده‌های کارگر به عنوان بخشی از توده‌ها (و نه طبقه کارگر) در انقلاب سیاسی بهمن ۵۷، تحت شعارهای رهبری خرد بورژوازی، همچنین مراجعه شود به مقالات رهائی بویژه به "نگاهی به وضع رژیم و اپوزیسیون و نکاتی پیرامون مشی آینده چپ" دوره سوم، شماره ۲، اسفند ۱۳۶۱.

متحصن می‌شدند تا شرایط عینی آمادگی طبقه کارگر برای تحقق انقلاب اجتماعی فراهم شود! و یا در این فاصله باید با بورژوازی لاس می‌زدند. و یا باید به دنبال جنبه‌های ضد امپریالیستی آخوند‌ها می‌گشتند! برعکس، دقیقاً به خاطر غلیان توده، وجود شرایط انقلابی و جو سیاسی ناشی از آن، مناسب‌ترین فرصت برای دامن زدن به مبارزه، برای پیوند با طبقه، برای ارتقاء مبارزات صنفی و سیاسی و به خصوص درجه سازماندهی آن فراهم آمده بود و عناصر سوسیالیست می‌توانستند در خدمت رشد آگاهی سیاسی و تشکل کارگران نقشی مؤثر ایفاء کنند. گسترش دامنه این مبارزات کارگری می‌توانست آن زمینه عینی و اجتماعی را برای کارگران به وجود آورد که اینان بتوانند به عنوان یک طبقه در صحنه سیاست دخالت کنند. این که چنین زمینه عینی و اجتماعی در دوران انقلاب و یا مدتی بعد از آن می‌توانست منجر به رهبری کارگری و تشکل سراسری کارگران گردد سئوالی است که پاسخ به آن "اما" و "اگر" های فراوان می‌طلبد. (به نظر ما، با توجه به عدم تشکل و بی‌تجربگی کارگران در آستانه انقلاب، تحقق چنین امری اگر نه غیر ممکن، لااقل غیر محتمل بود.) اما به آن حدی که این زمینه می‌توانست پوشش داشته باشد، تا آن حدی که کارگران می‌توانستند تجربه اندوزی کنند و متشکل شوند، تا آن حد که آگاهی طبقاتی می‌توانست تا درجه‌ئی متحقق گردد، به همان اندازه نیز در تدارک انقلاب سوسیالیستی پیش رفته بودیم. و آن حد از آن چه که امروز می‌بینیم به مراتب فراتر می‌بود، و جنبش کارگری نیز آمادگی‌تر برای مقابله با ضد انقلاب، آمادگی‌تر برای بیان و تحقق خواست‌های اجتماعی خود.



برگردیم به نظرات ت.ث. در باره انقلاب ایران. با



دنبال کردن مقاله وی با تصویری سور رئالیستی از انقلاب ایران
مواجهیم: انقلابی که توده‌هایش با روشی انقلابی خواست رفع
ستم و استثمار و ساختن نظمی نوین دارند، طبقه کارگرش
شرایط عینی و اجتماعی رهبری جامعه را داراست، اما حیف که
رهبری سیاسی‌اش دست‌آخوند‌هاست!! کلید فهم این تصویر
سور رئالیستی در کجاست؟ ت.ث.ت. جوایی روشن دارد، وی می
گوید:

"عالمی که طبقه کارگر ایران را در امر رهبری انقلاب ناتوان ساخت، عدم
آمادگی طبقه نبود" (۱۵) (تاکید از ماست).

پس چه بود؟

"بحران رهبری" (همان جا).

"بحران رهبری"، گره بلورینی است در دست ت.ث.ت. که
از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ تا کنون همه پاسخ‌ها را در آن می
توان جستجو کرد. ما در مقاله‌ی دیگری به تفصیل به این مقوله،
"بحران رهبری"، و تفکری که بر این اساس شکل گرفته است
خواهیم پرداخت. در این جا فقط به توضیح درک ت.ث.ت. از
طبقه کارگر، از آگاهی طبقاتی و سازماندهی آن می‌پردازیم.
به قول ت.ث.ت. "بحران رهبری" در ایران خود را بدینگونه
نشان داد که:

"استراتژی انقلابی روشنی وجود نداشت، پیشگام انقلابی سازمان یافته
نبود و پایه‌های کارگری برنامه انقلابی انگشت شمار بودند" (۱۶) (تاکید
از ماست).

اما با وجود همه این‌ها طبقه کارگر آمادگی عینی و
اجتماعی انقلاب سوسیالیستی را داشت!! ت.ث.ت. با این
مواضع در واقع درک مکانیکی و اکونومیستی خود را از مفهوم
طبقه به نمایش می‌گذارد و در عین حال جدایی‌ئی که مصنوعاً
بین آگاهی طبقاتی و رهبری از یک جانب و واقعیت مادی طبقه
کارگر از جانب دیگر ایجاد کرده است را بیان می‌کند. به نظر

(۱۵) - همانجا، ص ۸.

(۱۶) - همانجا، ص ۸.

وی جمع جبری عناصر کارگر به معنای طبقه کارگر است که در جوامع سرمایه داری، بنا بر نقش تاریخی خود، همیشه آمادگی برای انقلاب اجتماعی را داراست. رهبری اما، پدیده‌ی دیگری است که منشاء در رهبری پرولتاریا در سطح جهان دارد و بحران رهبری نیز مشتقی است از بحران رهبری پرولتاریا در سطح جهان. (ر.ک. به مقاله جنبش کارگری، مسائل و وظائف آن. سوسیالیسم و انقلاب شماره ۱) موجودیت، شکل‌گیری و عملکرد رهبری در ارتباط با موجودیت و درجه تکامل و آگاهی طبقه کارگر نیست بلکه در رابطه با پدیده‌هایی مجرد به نام "رهبری جهانی - تاریخی پرولتاریا در دوران انتقالی است": از همین جا است که به نظرت.ث. رهبری، به خاطر بحرانی که در سطح جهانی گرفتار آن است، می‌تواند "استراتژی انقلابی روشنی نداشته باشد"، پیشگام انقلابی می‌تواند غیر متشکل باشد و پایه‌های کارگری بسیار اندک. اما در عین حال طبقه کارگر آماده انقلاب اجتماعی!! در این "آمادگی" آن چه که مطرح نیست درجه آگاهی و سازماندهی طبقاتی خود کارگران است. این "آمادگی"، گویا، فقط برای اعتصاب عمومی و جانفشانی جهت پیشبرد خواست رهبران است و نه چیز دیگری. همین درک، طبیعتاً، ساختمان رهبری انقلابی طبقه - و نه گروه‌های روشنفکری طرفدار طبقه - را، نه در پیوند تنگ‌تنگ با مراحل مختلف مبارزه و سازمانیابی آن، و نه به عنوان بخشی از همین سازمانیابی و آگاهی، بلکه به صورت پدیده‌ی جدا از طبقه و مبارزه آن، در تقابل نظری با "سنتریست"ها، در مباحثات و مجادلات انترناسیونال‌های مختلف و در جهت حل بحران رهبری، جستجو می‌کند. تأسیس حزب "کارگری" (حزب کارگران سوسیالیست) در هتسل کنتینانتال تهران، متشکل از روشنفکران تازه‌وارد از خارج را باید در چارچوبه این تفکر فهمید.



برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهمی خوب است اضافه کنیم که ما دوران کنونی را، در سطح جهانی - تاریخی، دوران گذار به سوسیالیسم می‌دانیم. بسیاری از روشنفکران و گروه‌های روشنفکری سوسیالیستی نیز با تأثیر پذیری از تاریخ مبارزات کمونیستی و بدون ارتباط مشخص با طبقه کارگر ایران به سوسیالیسم روی آوردند و طرفدار نقش تاریخی طبقه کارگر گردیدند. اما خود آگاهی طبقاتی کارگران و ساختمان رهبری انقلاب کارگری صرفاً برخاسته از آگاهی و بحران‌های دماغی این روشنفکران (هر قدر هم که صادق و فداکار باشند) نیست. نه تکرار خاطرات انقلاب اکتبر و مباحثات تروتسکی و لنین می‌تواند چنین رهبری را بسازد و نه مذاکرات کنفرانس‌ها و انترناسیونال‌های مختلف. یک چنین رهبری فقط در پیوند نزدیک با مراحل مختلف مبارزات خود کارگران می‌تواند ایجاد گردد. آگاهی طبقاتی نه در دست "رهبران روشنفکر" و نه از طریق ایشان به طبقه کارگر تزریق می‌گردد، بلکه این خود طبقه است که در طی مبارزات خود زمینه کسب این آگاهی را به دست می‌آورد و در تناسب با مراحل مختلف مبارزاتی و در تماس با روشنفکران انقلابی، آن را متحقق می‌کند.

۶

با زمینه فکری اشاره شده در فوق است که ت.ث. در بخش ۶ مقاله خود به ارائه برنامه می‌پردازد. برنامه‌ای که "پایه اصلی توافق‌های سیاسی لازم" نیروهای متشکل بر حواله نشریه س. و. ۱۰ است. او ابتدا وظیفه تاریخی سوسیالیست‌های انقلابی را تذکر می‌دهد و سپس به وظائف مشخص آنان می‌پردازد. وظیفه تاریخی که همچنان لایتغیر مانده است: "تدوین استراتژی انقلابی سوسیالیستی

و سازماندهی پیشگام انقلابی پرولتری" (۱۷) اما انتظار می‌رفت که ت.ث. در زمینه برنامه و وظائف مشخص لااقل تحلیلی سطحی از شرائط امروز ایران، بخصوص موقعیت طبقه کارگر آن، عرضه کند. ولی بجای تحلیل ما با تعدادی "اما" و "اگر" و "چنانچه" و "مسلم" است روبرو هستیم:

"اما انجام این وظائف ما نمی‌تواند جدا از جدال طبقات باشد. عدوین استراتژی و شکل پیشگام باید در شرایطی انجام گیرد که مبارزه سیاسی طبقاتی به سرنگونی دولت ولایت فقیه ارتقا یافته است [حال که ارتقا نیافته چه باید کرد؟] به خاطر فقدان رهبری انقلابی طبقه کارگر، در حال حاضر، بورژوازی لیبرال تنها نمایشگر این صحنه است. اما ورشکستگی راه حل‌های سرمایه داری با ورود طبقه کارگر به صحنه مبارزه سیاسی به یک بار آشکار خواهد شد. چنانچه طبقه کارگر بتواند در مبارزه سیاسی جهت سرنگونی دولت قدم‌های مشخص و عملی بردارد، تا شیر آن بر توده‌ها نوری و چشمگیر خواهد بود. اگر این مبارزات شکل نگیرند و اگر طبقه کارگر قدرت خود را نشان ندهد، نه تنها مقاومت جدی علیه ترور و خفقان آخوندی صورت نخواهد گرفت، بلکه رژیم بعثتی سرمایه داری نیز برای مدتی طولانی نظم ارتجاعی خود را بر جامعه حاکم خواهد کرد" (۱۸). (تکیدها از ما است).

اما این طبقه کارگری را که این همه وظائف سنگین بسزدهش

دارد، چگونه می‌یابید؟ پاسخ ت.ث.:

"آیا طبقه کارگر ایران در موقعیتی هست که بتواند برای سرنگونی دولت ولایت فقیه شرکت کند؟ آری! با استفاده از ابزار اعتصاب عمومی می‌تواند حتی رهبری مبارزات را در دست گیرد" (۱۹). (تکید از ما است).

جواب فعلا روشن است تا اینکه ت.ث. ادامه می‌دهد:

"آیا طبقه کارگر ایران قدرت سازماندهی اعتصاب عمومی را دارد؟ در حال حاضر خیر! ولی می‌تواند این قدرت را پیدا کند، بستگی به تلاش و مبارزه دارد" (۲۰). (تکید از ما است).

عقل سلیم حکم می‌کند که "قدرت سازماندهی اعتصاب" را بخشی از "موقعیت" طبقه کارگر بدانیم. اما درك اكو-

(۱۸) - همانجا، ص ۸.

(۱۹) - همانجا، ص ۸.

(۲۰) - همانجا، ص ۸.



نومیستی ت.ث.۰ از طبقه او را وادار می‌کند که این دو پدیده را از هم مجزا کند. به نظر او طبقه، مجموعه‌ای از عناصر کارگر است که در صورت تحقق "اگر" های فراوان بالفعل می‌توانند در سرنگونی دولت ولایت فقیه شرکت کنند. اما خطا است، اگر تصور کنیم که ت.ث.۰، موفق به ارائه رهنمود نمی‌شود! نه او، برای حل دردهای تمام آحاد جنبش کارگری و کمونیستی ایران، نسخه‌ای در آستین دارد! از يك سو بر آنست که با انتشار نشریه "سوسیالیسم و انقلاب" "پیش‌تاز انقلابی" را از توهمات "سنتریستی" برهاند، و همه آنان را بدور نشریه‌ی متشکل کند. و از سوی دیگر، با ایجاد کمیته‌های کارگری به تبلیغ ضرورت اعتصاب سیاسی کارگری بپردازد. و بدینسان کلیه مشکلات فراراه انقلابیون ایران را حل کند! راه حلی که با پس و پیش کردن چند قید مکانی مانند ایران و یا چند صفت برای حکومت! "فاشیستی" یا "نظامی" و یا "اسلامی" می‌تواند در تمامی کشورها به مورد اجراء درآید و مشکل انقلاب جهانی را حل کند! نسخه‌ای که دو ای هر دودی است، و مشکل گشای بحران رهبری در سر تا سر جهان! در درستی آن نیز شکی

(●) نشریه‌ی که بقول هواداران‌شان در آمریکا، ادامه خط مشی تاریخی راین نو (نیوراینش زایتونگ) و پراودا (حقیقت) می‌باشد:

"در این روند سمت‌گیری حرکت‌آید ئولوژیک ما، جدا از آن بستر تاریخی نیست که در برهه کنونی تاریخ ایران بنیادگر شکل‌گیری کلیه سوسیالیست‌های انقلابی بر محور نشریه نوین سوسیالیسم و انقلاب می‌باشد. آیا این تداوم آن خط تاریخی نیست که با کارل مارکس و در مجله راین نو (نیوراینش زایتونگ) و با انقلابیان بلشویک در پراودا (حقیقت) آغاز گشته بود و ادامه پیدا نموده بود؟ پاسخ ما قطعاً مثبت است و..."

اندیشه و انقلاب، نشریه اتحادیه دانشجویان سوسیالیست انقلابی (ص ۳ - ۴ تا کید از متن اصلی است).

نمی‌شود کرد . انقلابیون متشکل شوید ، نشریه‌ای منتشر کنید ، کارگران مبارزه کنید، اعتصاب کنید ، ما انقلابیون در موقع لازم دست به کار خواهیم شد، و حزب انقلابی شما را سر و سامان خواهیم داد !

اما این راه حل ساده ، همین حل المسائل انقلاب، در درون خود نکاتی را نیز نهفته دارد :

۱- "رهبری" جدا از این مبارزات و بی آن که از آن متاثر شود ، با جدل نظری حول "مسائل انقلاب" شبیه آن چیزی که تا بحال در سه شماره نشریه (س. و ۱۰) دید مایم، ساخته می‌شود ! و گروه بندی نظری، به سرعت جای خود را به گروه بندی تشکیلاتی می‌دهد و "خلاء رهبری" که این همه جنبش کمونیستی ایران (و جهان) تا به حال از فقدان آن رنج برده ، پس از شکل گیری چنین تشکیلاتی، ناگهان پر می‌شود ! آنگاه می‌توان حزبی جدید ، عاری از پیرایه‌هایی چون "سنترسم" ، "پوپولیسم" و "رویزیونیسم" و "استالینیسم" و بر مبنای "چکیده کل میراث انقلابی بین المللی و در چهار چوب تنها سازمان بین المللی که حافظ سنن انقلابی و گسترش برنامه و تئوری انقلابی در سطح جهان "بنیاد نهاد و ایده" ساختن بخش بین الملل چهارم در ایران" ● را متحقق کرد . و اگر اکنون شرایط سهمگین مبارزه طبقاتی در ایران عرصه را برای بسیاری چنان تنگ کرده است که نمی‌توان چون گذشته، مراسم اعلام تا سیس چنین حزبی را در هتل اینتر کنتیننتال تهران برگزار کرد ، باکی نیست . حداقل می‌توان ، افتخار اعلام چنین حزبی را در یکی از کافه های پاریس، نصیب خود کرد .

۲ - نقیصه عدم شرکت وسیع طبقه کارگر در مبارزات روزمره

● کند و کاو آذر ۱۳۵۶ .



و یا حتی عدم وجود پایه، حزبی در میان کارگران - کسه
به نظر نمی‌رسد در مورد احزابی از این نوع هم چندان
ضروری باشد - را نیز می‌توان با طرح شعار تبلیغ " ضرورت
اعتصاب سیاسی کارگری " - از نوع عمومی یا پراکنده آن -
و بردن این شعار میان طبقه کارگر حل کرد ! و تمام موانع
ریز و درشت در مقابل جنبش انقلابی را از بین برد !!

ت. ش. ۰ همچنین معتقد است :

" آنچه مسلم است در تمام کارخانجات ایران به تعداد کافی کارگر
مبارز و انقلابی برای ساختن این کمیته ها وجود دارد . آنچه وجود ندارد،
اتحاد عمل است و استراتژی انقلابی و آنچه مانع تحقق این دو است همانا
" روشنفکران " بی پایه خرد و بورژوا و محافل و احزاب رنگارنگ آنها
است " (۲۱) (تاکید از ما است) .

بنابراین " مسلم است " که شرائط برای ایجاد شبکه
وسعی از کمیته های کارگری آماده است . فقط عامل باز
دارنده و سد راه همین جریانات و محافل بقول ت. ش.
" سنتریست " هستند . [اینجا است که تلاشی سازمان ها و
محافل سنتریستی به فال نیک گرفته می شود] . از این
ادعای ت. ش. ، همچنین می‌توان این طور نتیجه گرفت که
تلاشی این سازمان های " سنتریستی " را نیز - مثلا از طریق
نفوذ در آنها و ایجاد فراکسیون - باید در دستور کار قرار
داد . چرا که بقول ت. ش. در شرایط کنونی :

" اگر کارگران انقلابی این سازمانها [سازمانهای سنتریستی] در عمل
ساختن کمیته های کارخانه متحد شوند ، به سرعت می‌توان ده ها ، بلکه
صد ها کمیته عمل کارگری ساخت " ! (تاکید از ما است) (۲۲) .

آنچه که باید به عنوان یکی از پیش شرط های اصلی تدوین
برنامه ، مشخص گردد ، یعنی بررسی موقعیت طبقه کارگر ، به
تحقق پیش فرضی موکول می‌شود . در هیچ يك از مقالات سه
شماره س. و ۱۰ . نه تحلیلی جامع از شرایط واقعی طبقه

(۲۱) - همانجا ، ص ۸ .

(۲۲) - همانجا ، ص ۹ .

کارگر، از خواست های امروزی اش، از چگونگی تحقیق
اعتصابات، از درجه آگاهی کارگران و ۰۰۰ ارائه شده است
و نه تحلیلی از شرائط عمومی جامعه، مسئله رژیم، جنگ،
بیکاری و ۰۰۰ تحلیل ها در محدوده "مسائل رهبری" مانده.
آنچه تدوین و ارائه شده قبل از این که از تحلیل جامعه
ایران و موقعیت طبقه کارگر آن آغاز شده باشد، از تراوشات
مغزی، از الگوی شناخته شده انترناسیونال چهار حرکت
کرده است. این ها نه یک برنامه است که بتواند فقط آغاز
همکاری را ارائه دهد، بلکه الگویی است که هم گذشته را
باید در آن گنجانند و هم آینده را. و تا گفته پیدا است
که ما را با این الگو بازی ها و مدل پرستی ها کاری نیست.



در پایان اضافه کنیم که ما در مقالات دیگری به تفصیل
به اصول فکری و نظری گرایش که امروزه بر س. و. ا. حاکم
است برخورد خواهیم کرد. مقاله حاضر فقط مقدمه ای
است بر یکی از حرکات مشخص این گرایش، یعنی انتشار
"سوسیالیسم و انقلاب" ♦



یک مؤخره لازم

مقاله حاضر بر اساس سه شماره، اول نشریه "سوسیالیسم و
انقلاب" تهیه و تنظیم گردیده بود. شماره چهارم این
نشریه پس از گذشت قریب ۸ ماه، در شهریور ۱۳۶۲ انتشار
یافت. بعد ها متوجه شدیم که این نشریه از این پیس
انتشار نخواهد یافت. به جای آن نشریه دیگری بنام "زمان
نو" منتشر گردید که گویا "از یک لحاظ" ادامه کاری
"سوسیالیسم و انقلاب" است. به هر حال انتشار شماره ۴



نشریه "سوسیالیسم و انقلاب" در ارتباط با مباحث مقاله حاضر توضیحی را الزام آور می‌کند .

مطالب منتشر شده در نشریه و سپس توقف کار انتشاراتی آن، علاوه بر اثبات درستی نظرات مطروحه در این مقاله، یک بار دیگر نشان داد که بار کج هرگز به منزل نمی‌رسد . در واقع نحوه و روش تحلیل ها و ادعاهای نشریه، به گونه ای ایست که تجربه کوتاه ولی پر بار چند سال اخیر جنبش چپ، بیهودگی کاربرد آن را آشکارا نشان داده است. گردانندگان نشریه، به اعتبار ادعای خود مبنی بر تجربه — اندوزی از سرنوشت عبرت انگیز چپ سنتی، باید می‌دانستند که با تناقض گویی، مبهم گویی و دورویی اگر چه می‌توان، — تا چندی — میان سازمان های دانشجویی "یارگیری" کرد، اما خروج از برزخ پراکندگی و ضعف کنونی در صحنه واقعی مبارزه ممکن نیست . اما متأسفانه یا خوشبختانه، نشریه "سوسیالیسم و انقلاب"، به وضوح نشان داد، که بانیان این امر خیر! خود هنوز نه تنها با جزم ها و قالب های از پیش ساخته بیگانگی ندارند، و نه تنها پای بر زمین سفت واقعیت نگذاشته اند، بلکه اسیر تأسف بارترین خیالپردازی های سکر آور دوران طفولیت نیز می‌باشند .

همچنین در مقدمه چهارمین شماره "سوسیالیسم و انقلاب" ناگهان ادعای جدیدی در باب رسالت این نشریه عنوان می‌گردد . هیأت تحریریه نشریه "بار دیگر اهداف و برنامه، کار نشریه را تصریح" می‌کند ولی این "بار دیگر" به کلی مغایر با آن چیز هائیکست که در گذشته اعلام شده بود . هیأت تحریریه سوسیالیسم و انقلاب، در شماره اول نشریه، وجه همت خود را "اثبات" نکات زیرین قرار داده بود :

اولا : " تاریخچه انقلاب ایران، تاریخچه شکست آن است ."
ثانیا : " در این شکست، این انقلاب نبود که از پای درآمد . آنچه واقعا

رسوا شد ، طیف رنگارنگ بورژوازی به اصطلاح "ملی" و به اصطلاح "لیبرال" ایران بود . و یاران همسفر خرده بورژوازی آنان ، و این ، جنبه مثبت شکست انقلاب ۱۳۵۷ است . رهائی پیشگام انقلاب پرولتری از قید توهّمات خرده بورژوازی ، نه مرهون پیروزی قیام خود انگیزته بهمن ، که حاصل این سلسله شکست ها می توانست باشد . در طی این انقلاب دشمنی به وجود آمده است که تنها از طریق مبارزه با آن می توان حزب سرنگون کننده واقعی را به بلوغ حقیقی رسانید

اما در عین حال ، شرایط برای برش قطعی سوسیالیسم انقلابی از دموکراسی خرده بورژوازی هرگز از دوران کنونی آماده تر نبوده است . "سوسیالیسم و انقلاب ، اثبات این نکات را وظیفه خود قرار می دهد . (تاکید ها همه جا از سوسیالیسم و انقلاب است) .

ناگهان در شماره چهارم مدعی می شوند که :

"سوسیالیسم و انقلاب به سازمان ، گروه یا گروه های خاصی تعلق ندارد . انتشار آن قدمی بود در ایجاد يك نشریه سوسیالیستی که می باید ساختن حزب انقلابی را تدارک کند " .

و یا

"سوسیالیسم و انقلاب ، ارگان تدارک چنین کنگره ای است " .
(تاکید ها از متن اصلی است) .

به عبارت دیگر ، "سوسیالیسم و انقلاب" ، از يك نشریه بحث برای "اثبات" چند نکته ، به نشریه تدارک تشکیل "کنگره حزبی" استحاله پیدا می کند . طنز قضیه در اینست که تبدیل نشریه به "ارگان تدارک کنگره حزب انقلابی" ، مصادف با تعطیل آن است .

ما از "سوسیالیسم و انقلاب" ، بسیار آموختیم . دیگران نیز قاعدتاً آموخته اند همانگونه که — به تعبیر خود نشریه — مارکس نیز می آموزد . ما با مطالعه نظرات مطروحه در این نشریه و شیوه های عملکردی گردانندگان این نشریه يك بار دیگر آموختیم که صداقت و صراحت را بر هر ادعایی در همکاری و همگامی با عناصر ، جریانات و گروه های دیگر مقدم بداریم . آموختیم که چه فاصله عظیم و عمیقی می تواند میان ادعا و عملکرد وجود داشته باشد . ما این آموخته ها

را در این مقاله منعکس کردیم،
با يك تأسف! متأسفیم که در این نقد کوتاه نتوانستیم، با
همان مهارت "طراحان" سوسیالیسم و انقلاب تصویر
متعجب، جا خورده و یا گریان مارکس را در حین مطالعه،
این نشریه، تصویر کنیم.



کوروش رحمانی

www.vahdatcommunisti.com

در افشاء ماهیت دین

دو سال و نیم پیش، یک نوشته داخلی تحت عنوان "ضرورت برخورد صریح و قاطع کمونیست‌ها در مورد دین" در سطح اعضا و هواداران سازمان وحدت کمونیستی در داخل پخش گردید و مفاد آن در همان وقت مورد تأیید رفقای سازمانی قرار گرفت. البته رفقای سازمان هرگاه لازم بدانند به نشر خارجی آن نوشته خواهند پرداخت و یا وظیفه چاپ آن را به "اندیشه‌رهای" محول خواهند کرد. با این حال سطوری از آن نوشته داخلی که در زیر نقل خواهد شد، هم در ارتباط است با یکی از وظایف محول شده از طرف سازمان به "اندیشه‌رهای"، یعنی تدقیق و تعمیق تزه‌های ارائه شده در "ضرورت برخورد صریح و قاطع کمونیست‌ها در مورد دین" و روشن کردن کم و کیف این برخورد (با توجه به امکانات وسیع‌تر خارج برای انجام این وظیفه)، به ویژه در سطح ترویجی، و هم در ارتباط با مطالب قابل طرح در پیشگفتار این سلسله مباحث.

ترجمه و چاپ مقاله "اداء سهم نسبت [به مطالعات مربوط] به مسیحیت اولیه" نوشته انگلس به همراه زیر نویس‌های متعدد در این شماره، به عنوان اولین گام در راه تحقق این وظیفه سازمانی به "اندیشه‌رهای" است (همان طوریکه مثلاً طرح "مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی" در همین شماره تلاش می‌کردن یکی دیگر از وظایف محوله سازمان به نشریه بشمار می‌رود). قبل از ورود به مباحث این پیشگفتار، اشاراتی گذرا به یک نکته، نه به عنوان خود ستایی بلکه به عنوان یادآوری یک واقعیت، ضروری است. سازمان ما - بقول همان نوشته داخلی، بر خلاف بخش اعظم چپ نابالغ و عقب مانده (SOUS DEVELOPPEE) ایران، که تا پیروزی رژیم مافوق ارتجاعی خمینی را ضد امپریالیست می‌پنداشت و تا دیروز، کمترین حرکت خود را با عقبه ساعت مجاهدین میزان می‌کرد -، در طی پنج سال از استقرار یک حکومت دینی، در کنار مبارزه با سرمایه داری، هیچگاه مبارزه با یکی از پایه‌های اساسی نظام طبقاتی یعنی دین را فراموش نکرد. سلسله مقالات "سیر مشروعه طلبی در ایران"، "فدائیان

اسلام"، "لایحه قصاص" و مقالات بسیار دیگر در "رهائی"، نشریه داخل کشور سازمان، شاهدی است بر این مدعا.

مهم تر از این، ماه ها قبل از این که شالوده يك حکومت دینی در ایران ریخته شود، در زمانی که چپ ایران در عالم هیروت بسر می برد، ماطی دو نوشته ("رهائی شوریک ۳" و کتاب "قانون اساسی، شمشیر چوبین مبارزه") که هر دو، سه ماه قبل از انقلاب سیاسی بهمن ۵۷ انتشار یافتند، از همان وقت آنچه را که امروز در ایران اسلامی می گذرد، پیش بینی کرده ایم. در این جا فقط به ارائه دو نمونه اکتفا می کنیم:

زمانی که بخش اعظم چپ ایران، گاسه داغ تر از آش و از پاپ کاتولیک تر شده بود، و در همین خارج از کشور، گروه گروه به نوفل لوشاتو به زیارت "امام خمینی" می رفتند، و چهارزانو در اطراف درخت سیب می نشستند و عابدانه به خزعلات يك آخوند شیاد و بیسواد گوش می دادند و بعد در نشریات خود از آن سخنان صد تا يك غماز، "تحلیل های مارکسیستی" و تمام خلقی ارائه می دادند (و چند ماه قبل از این که فدائیان، در روز بعد از پیروزی انقلاب، اعلام کنند که به عنوان سپاسگزار از "رهبر انقلاب، امام خمینی" به طرف بیت موقت امام، در مدرسه علوی، راه پیمائی خواهند کرد ولی این بار که "امام" به خر مراد سوار شده بود با لحنی تحقیر آمیز این خواست آنان را رد کرد لیکن رفا آن چنان "فدائی خلق" بودند که ماه های طولانی پس از آن و حوادث هشیار دهند، بسیار دیگر، همچنان امام امام کردند و به مجیز گوئی از "رهبر خلق" ادامه دادند، ما در کتاب "قانون اساسی، شمشیر چوبین مبارزه"، در مهر و آبان ۵۷ (چاپ شده در آذر ۵۷)، نوشتیم:

"ما برخلاف کسانی که بروی کاغذ مارکسیست اند و نه در تحلیل ... معتقدیم که اگر همین امروز، در این لحظات بسیار حساس از تاریخ کشور ما، بر علیه این جناح [خمینی] موضع نگیریم و ماهیت واقعی آن را افشاء نکنیم به جنبش خلق و طبقه کارگر خیانت کرده ایم. وظیفه امروز ما افشاء کردن ماهیت ضد پرولتری و فوق ارتجاعی این جناح است نه اتحاد خاموش با آن. بیان حقیقت امروز دشوار است و خیلی ها را شوکه خواهد کرد و حداقل به تاسف و خواهد داشت و فردا، هیچ کاری از ارائه "تحلیل های علمی" و انتقاد از خود، ساده تر نخواهد بود" (صفحه ۴۳، تا کیسد از متن آن کتاب، گروه از ما ست).

در صفحات ۷۶ تا ۷۹ همان کتاب، پس از ارائه نمونه هائی از وقایع همان ایام (مهر و آبان) در ایران، نظیر ایجاد جورعب و وحشت هوا داران خمینی به هنگام تظاهرات و انجام اقدامات وحشیانه (چون کتک زدن زنی که در مهر ۵۷، بی

حجاب رانندگی می‌کرد و غیره) ، این سؤال آن روز "وحشتناک" و گفتر آمیز (آنروزها راد و باره در خاطره مجسم کنید) ، و امروز دردناک را مطرح کردیم:

"چند نمونه ای که در آغاز این یاد داشت آوردیم، نمونه هایی از شواهد عینی بود که مردم از نزدیک با آن ها مواجه بودند . این ها که هنوز به قدرت نرسیده و با دشمن قوی پنجه ای دارند مبارزه می‌کنند این چنین اند ، وای به روزی که به قدرت برسند . چه داری از مردم - و نه فقط زحمتکشان و سرکوب مبارزه طبقاتی شان ، بلکه هر بنی بشری که با عقاید خرافی و برنامه های فوق ارتجاعی شان مخالفت کند - در خواهند آورد . آیا فاشیسم پهلوی جای خود را به فاشیسم مذهبی نخواهد داد ؟" (همانجا ، ص ۷۹) .

از این نمونه ها چه فراوان می‌توان ارائه داد . چه حاصل ! به روی زخم نمک پاشیدن است . فقط باید امیدوار بود که چپ ایران ، در آینده با هشیاری به مسائل برخورد کند و یک بار برای همیشه ، با سنت هشتاد ساله التقاط ماتریالیسم و ایده آلیسم قطع رابطه کند . بپذیرد که دین ، به هر عباى و قبائى در آید و به هر شکل و شمایلی ظاهر شود ، در تحلیل نهائی ، مبشر جهل و خرافات و عقوب ماندگی و بردگی است ، مانع پیشرفت و تمدن است ، دشمن آگاهی و آزادی است .

لنین چه عمیق به کُنه مسئله راه یافته بود : "دین یکی از پلیدترین چیز هائیسست که می‌تواند وجود داشته باشد" (کلیات آثار ، جلد ۱۵ ، ص ۲۲۲ - به نقل از همان نوشته داخلی سازمان) . بنندگان دین ، نمی‌توانند انسان هائی آزاد باشند . هیچ نیروی مذهبی - سیاسی (در گذشته موجود ، در حال موجود و یا در آینده موجود) ، علی رغم تمام ادعاهای گذشته و حال و آینده ، به خاطر پای بندی به دگم ها و تعبد مذهبی و اطاعت از قوانین لایزال و لایتغیر الهی ، نمی‌تواند یک نیروی دموکراتیک باشد . در اینجا بحث ما بر سر یک اصل عام ، یک شعار استراتژیک است . *

• در زمینه شرایط ویژه و تاکتیک ها ، سازمان ما همواره از یک اصل صریح و مشخص پیروی کرده است که آخرین نمونه آن ، رهائی دوره جدید ، شماره ۲ ، اسفند ۱۳۶۱ (توجه شود که بحث نمونه زیر ، در مورد یک نیروی مذهبی - سیاسی یعنی مجاهدین ، در زمینه سیاسی) است :

"... هنگامی که یک خرده بورژوا بر مبنای درک خویش - که درکی بورژوائی است - از خفقان شکوه می‌کند ، با آن مبارزه می‌کند ، برای کسب آزادی های دموکراتیک تقلا می‌کند ، کمونیست ها در مراحل و تا حدودی می‌توانند ، و گاه باید ، با او همگام شوند . به همین دلیل ، ما مسئله همکامی

در نوشته داخلی فوق الذکر^۱ "ضرورت برخورد صریح و قاطع کمونیست‌ها در مورد دین" (۱)، پس از اشاره به ریشه، انحرافات و بدآموزی‌های بخش اعظم چپ‌ایران در زمینه‌های مختلف از جمله در زمینه تاریخی (از زمان پیدایش پدیده عجیبی بنام سو-سیال دموکراسی، اجتماع‌یون - عامیون، مرکزغیبی و غیره در ایران از حوالی ۱۹۰۴ تا امروز)، ایدئولوژیک (توسازش ماتریالیسم و ایده‌الیسم، سوسیالیسم و دیسن)، شوریک (بر پایه یک عبارت اپورتونیستی از برنامه سوسیال دموکراسی آلمان و بر پایه یک بخش از مقاله؛ مثله شده و بد فهمیده شده لنین بنام "برخورد حزب کارگری در باره دین" (۲)، سیاسی (به منظور توجیه یک خصلت اپورتونیستی از زمان مشروطیت تا به امروز؛ و در سنوات اخیر، در آغاز، بدلیل وجود توهم نسبت به خمینی و عمله واکره وی، بعد از ناامید شدن از اینها، به خاطر نرنجانیدن مجاهدین)، و بررسی نتایج فاجعه آمیز و رقت انگیز این انحرافات بینشی - شوریک - سیاسی، و طرح مسائل متعدد دیگر که در اینجا امکان خلاصه کردن آنها نیست، به عنوان نتیجه گیری‌ها، در بخش پایانی آن نوشته، که می‌تواند رهنمودی کلی برای سلسله بررسی‌های ما در "اندیشه‌رهائی" باشد، از جمله چنین - آمده است:

"... باید ماهیت اسلام واقعا راستین یعنی صدر اسلام (۲۳ سال + ۵ سال) یعنی اسلام خمینی را به کارگران و سایر زحمتکشان جامعه (و نیز به بسیاری از مدعیان مارکسیسم - لنینیسم) نشان داد و مانند اقلیت، راه کارگر و غیره مدام چشم به اسلام "مترقی" و "ضد امپریالیست" ندوخت و بختک هشتاد ساله دین و مارکسیسم را هر روز به نوعی و به شکلی تداوم نداد. باید نشان داد و می‌توان نشان داد که اسلام راستین، اسلام محمدی و تشیع علوی، اسلام و تشیع خمینی است و این یکی از عاجل - ترین وظیفه کمونیست‌ها و محققان کمونیست در شرایط کنونی است. باید نشان داد و می‌توان نشان داد که انواع و اقسام اسلام‌های "راستین"

کمونیست‌ها با سازمان مجاهدین را هیچگاه رد نکرده ایم. ما آنرا تحت شرایطی که مهم‌ترین آن اتحاد جنبش چپ، روشن شدن خطوط صاف مستقل آن است، مطرح می‌دانیم. این امر که امروز نه این پیش شرط وجود دارد و نه آنکه راست روی‌های مجاهدین این امکان را بطور واقعی ایجاد کرده است از اهمیت شوریک ضرورت ائتلاف چپ و خرده بورژوازی تحت شرایط ویژه نمی‌گاهد" (تاکید از رهائی، ص ۲۵ رهائی تکثیر شده در خارج از کشور).

دیگر، اسلام واقعا راستین نیستند و کسانی که دم از آن می‌زنند دانسته یا ندانسته دروغ می‌گویند و وقیحانه هم دروغ می‌گویند. باید نشان داد که اسلام عمیقا و واقعا راستین (با توجه به قرآن، احادیث و روایات، زندگی و عملکرد محمد و امامان شیعه و غیره)، همین کثافتی است که خمینی و رژیم منغور او، بطور مجسم در مقابل چشمان ما و جهانیان به نمایش گذاشته است.

بورژوازی انقلابی قرن گذشته، در زمینه مبارزه با دین تا حدودی با کمونیست‌ها موضع مشترك داشت. بورژوازی برای از بین بردن دشمن خود، فتوایسم، چارهای جز مبارزه بی‌امان با متحد آن، کلیسا، نداشت. بورژوازی، قدرت عظیم کلیسا را که زمانی حتی پادشاهان اروپا را انتخاب و نائید می‌کرد، در هم شکست. رهبران دینی را از اریکه قدرت به زیر کشید. دین، هر جا که در مقابل قدرت طلبی بورژوازی نوحاسته قد علم کرد، به شیوه خونین یا با پنبه سر بریدن، در هم شکسته شد. بورژوازی، برای در هم شکستن ستون فقرات دین، حتی از توسل به خشن‌ترین و وحشیانه‌ترین نوع سرکوب نیز خود داری نکرد (نمونه‌اش بیسمارک در آلمان یا KULTURKAMPF). بورژوازی چه از طریق سرکوب خشن و چه از طریق رفورم‌های بی‌درپی، دین را رام و با اهداف خود همساز کرد. اما بورژوازی، هیچگاه قصد از بین بردن دین را نداشت. کاملاً بر عکس، برای موجودیت نظام طبقاتی و تداوم استثمار طبقاتی همچنان به آن نیاز داشت. در اینجا است نقطه افتراق بزرگ کمونیست‌ها با همان بورژوازی انقلابی. هدف کمونیست‌ها، نابودی دین، یکی از مهم‌ترین ابزار تحمیق و استثمار زحمتکشان است.

همچنین، در همان نوشته داخلی سازمان آمده است:

"هدف اساسی ما در مبارزه با دین، بر خلاف آنچه اپورتونیست‌های جنبش کارگری می‌گویند "توهین" به اعتقادات توده‌ها نیست. مبارزه با دشمن آگاهی زحمتکشان، مبارزه با دشمن آزادی و تمدن و پیشرفت و در یک کلمه، مبارزه با دشمن بشریت ستمدیده است. نشان دادن راهی بودن آن "اعتقادات" و درست‌تر اینکه آن باورهای بی‌پایه است که توسط دین و رهبران آن برای به اسارت کشیدن انسان‌ها، تجدید تولید می‌شود. دین، زائیده جهل و ناتوانی در مقابل مصائب طبیعی و شرایط مادی زندگی انسان‌ها بود، با تغییر شرایط مادی و دخالت عنصر آگاهی و آموزش است که از بین خواهد رفت. این دو عامل به روی هم تا شیر مقابل می‌گذارند..."

بنابراین، ما در اینجا و همه جا وقتی که از مبارزه با دین با هدف نابودی

آن سخن می‌گوئیم، سه نکته اساسی را همواره در نظر داریم:

۱- منظور از مبارزه صریح و قاطع با دین به هیچوجه مبارزه با معتقدین دینی نیست و یا بقول همان نوشته داخلی:

"هر جا که از برخورد صریح و قاطع با دین صحبت می‌کنیم معنایش مطلقاً این نیست که باید شمشیر را برداشت و برفرق هر آدم مذهبی کوبید و یا خدا و رسول را به فحش و دشنام گرفت. . . ما نیز معتقدیم که نباید به باورهای مذهبی توده‌های هنوز ناآگاه "توهین" کرد بلکه باید آن باورهای اسارت‌بار را طی یک دوره مبارزه، تبلیغی و روشنگرانه و افشاء گرانه، طولانی و پیگیر و ظریف، تصحیح کرد."

و مثلاً این سؤال اساسی که در جای دیگری از همان نوشته عنوان می‌شود:

" . . . هدف ما از مبارزه با دین، بردن "این آموزش هر چه بیشتر" در میان کارگران و سایر استثمار شوندگان است نه آن طوری که اپورتونیست‌های رنگارنگ وطنی در توجیه ابلهانه، "تنوریک" خود عنوان می‌کنند: "توهین به اعتقادات توده‌ها" . ما برای بردن این آموزش در میان کارگران و سایر زحمتکشان ناچاریم با باورهای بی پایه توده‌های ناآگاه و با خرافاتی که دین در میان آن‌ها برده است، مبارزه کنیم و اسمش را "توهین" نیست: مثلاً اگر ما به زحمتکشان روستائی بگوئیم که باران در شرایط خاص جوی ایجاد می‌شود و باد غا و خواندن "نماز باران"، باران نمی‌آید، ما اسمش را می‌گذاریم، مبارزه با خرافات مذهبی، باورهای بی پایه زحمتکشان و آموزش دادن به آنها . اپورتونیسم چه هم اسمش را می‌گذارد "توهین به اعتقادات توده‌ها" . چه کار باید کرد؟ آیا ما نباید این حکم علمی را عنوان کنیم؟"

۲- سلاح منحصر به فرد ما در این مبارزه، مبارزه صریح و قاطع با دین، در همه حال (چه کمونیست‌ها در قدرت باشند و چه برکنار از قدرت)، سلاح ایدئولوژیک و تبلیغ سیاسی است . فعالیت‌های تبلیغی و ترویجی، افشاگری، روشنگری، آموزش و بردن آگاهی در میان توده‌ها . نه فقط اعتقاد داریم که سرکوب، دین را از بین نمی‌برد و از آن بت می‌سازد بلکه به خاطر بیش‌تر انسانی خود از کمونیسم، به سرکوب اعتقادی نداریم .

۳- وظیفه ما، کمک به تسریع تغییر آن شرایط مادی یعنی اقتصادی - اجتماعی است که دین را به وجود آورد، از طریق بردن آموزش و آگاهی در میان توده‌ها، و کمک به کوتاه کردن پروسه نابودی دین. و این خود یکی از مهم‌ترین شرایط تدارک انقلاب سوسیالیستی بشمار می‌رود .



در فضای نیمه دموکراتیک پس از قیام در داخل، و پس ۳۰ خرداد ۶۰ در خارج
 از کشور، در زمینه ترجمه و تحقیق در مورد دین بطور اعم و دین اسلام، مذهب
 شیعی، نقش آخوند ها در جنبش های گذشته و حال و غیره بطور اخص، کارهای با
 ارزشی توسط مترجمان و محققان ایرانی ارائه گردیده است. تردیدی نیست که
 بسیاری از این بررسی های تحقیقی و ترجمه ها، بیش از این که علیه دین باشند علیه
 آخوند و حکومت آخوندی اند. ما با این که اینگونه آثار را در مجموع مفید و مثبت
 و گاهی به جلو ترقی می کنیم ولی بسیاری از آن ها اگر انحرافی نباشند، لا اقل
 نا کافی اند. چرا که بجای پرداختن به علت، غالباً در حد معلول متوقف شده اند:
 آخوند و حکومت آخوندی، محصول دین اند. در همین جاست که وظیفه محققان
 مارکسیست به مراتب سنگین تر جلوه گر می شود. وظیفه محققان مارکسیست، تعالی
 دادن این بحث ها و قرار دادنشان در متن واقعی است؛ بجای پرداختن به
 جلوه های از یک پدیده، کل آن را مورد توجه و بررسی قرار دادن است. با این
 همه، تردیدی نیست که هیچ محقق کمونیست نمی تواند از کارهای تحقیقی مورخان
 و محققان بورژوا و غیر کمونیست بی نیاز باشد. این ها مواد خام و از ابزار لازم یک
 کار تحقیقی علمی اند. به همین نمونه، مقاله انگلس در این شماره نشریه نگاه کنید.
 انگلس در این مقاله، بی پایه بودن دین مسیحیت و شیادای بنیانگذاران و رهبران
 آن را با چه منطق قوی بیان می کند و پوچی ادیان (و در این جا مسیحیت) را چه
 زیبا به نمایش می گذارد و چه خوب نشان می دهد که چهار انجیل، "نامه های رسولان"،
 "کارهای رسولان" و در یک کلمه، "عهد جدید" (کتاب "مقدس" مسیحیان)، از سر
 تا پا تقلبی است، هیچ بخشی از آن "کلام خدا" یا عیسی مسیح نیست بلکه تماماً،
 لا اقل یکی دو قرن بعد از مرگ مسیح نگارش یافته و تماماً ساخته و پرداخته نه
 کشیشان و رهبران مذهبی و شیادانی نظیر آن هاست (تنها یک کتاب چهل صفحه ای
 - از میان بیش از ۷۰۰ صفحه "عهد جدید" - بنام اپوکالیپس در حوالی ۶۹-۶۸
 میلادی نوشته شده و نویسندگانش آن نیز دقیقاً مشخص نیست). می دانیم که در فاصله
 بیش از یک قرن قبل از نگارش این مقاله انگلس و حتی چند دهه قبل از پیدایش
 مارکسیسم به بعد، بسیاری از مسائل فوق توسط محققان بورژوا و آته نظیر لوکس ها،
 بناری ها، اولد ها و بائر ها و غیره ثابت شده بود و حتی کار به جایی رسیده
 بود که یک مکتب الهیات موسوم به مکتب توبنگ (مدتها قبل از نگارش این مقاله انگلس)
 نیز مجبور شده بود که قبول کند: از بین چهارده نامه منسوب به "پولس رسول" در عهد
 جدید، "حداکثر چهار نامه اصیل اند". با این همه، با این که آورده های
 جدید و سهم ارزشمند انگلس در نقد مسیحیت و نور پاشیدن او به زوایای هنوز تا
 آن زمان تاریک مسیحیت، هیچ تردیدی نیست ولی آنچه در این مقاله انگلس اهمیت

عظیم دارد، مند تحقیق اوست که می تواند برای هر محقق مارکسیست ایرانی، نمونه ای کامل و راهنمایی شایسته باشد برای تحقیق درباره دین اسلام و قرآن. در همان نوشته، داخلی سازمان چنین آمده است:

" انگلس وقتی می کوشد نقلی بودن تمام انجیل های موجود را اثبات کند، نمی تواند با ادعا، ریشخند و یا احتمالا تهمت و دشنام، موضوع را " ثابت " کند. باید استدلال کند، اسناد و مدارک (بویژه از منابع کلیسا و نزدیکان آن) ارائه دهد. واقعیت انکار ناپذیر را در مقابل دروغ و تحمیق بنشانند. ما (کمونیست های ایرانی) نیز اگر بخواهیم مثلا احکام متناقض قرآن کنونی (که در زمان عمر " تنظیم " شده) را نشان دهیم باید بتوانیم بطور مستدل این تناقضات و احکام ناسخ و منسوخ در آن را نشان دهیم (و حتی باید بتوانیم نشان دهیم که " شان نزول " یا منشاء هر یک از آنها در ارتباط با کدام خواست لحظه ای و مشکلات شخصی محمد و توجیه دین من در آوردی او صورت گرفته و هر یک از آیات چگونه و چرا صادر یا " نازل " شده است) و از تمام بحث ها، پرت و پلاگویی موجود در آن کتاب را نتیجه بگیریم مجبوریم که از همان شیوه استدلالی، مستند و اقناعی انگلس استفاده کنیم."



نکته دیگر اینکه، بد لایلی که در صفحات قبل اشاره شد، " اندیشه رهائی " در نظر دارد که در هر شماره صفحاتی را به مطالب مربوط به دین بویژه دین اسلام و مذهب شیعی اختصاص دهد و علی رغم امکانات محدود، به سهم خود، در افشاء دیدن و ماهیت کثیف آن بکوشد و حلقه های زنجیر اسارت آن را بر دست و پای کارگران و سایر زحمتکشان به نمایش بگذارد. و برای دنبال کردن این هدف، لیستی (هر چند ناکامل) در زمینه نقد و تحقیق و ترجمه تهیه کرده ایم و قبل از ارائه آن لازمست دو نکته را متذکر شویم:

۱- برنامه ای که در جهت پیشبرد این هدف در نظر گرفته شده و برای انجام هر چه کامل تر و بهتر آن به یک کوشش همگانی نیازمندیم و از یاری و همکاری مترجمان و محققان کمونیست و دیگر صاحب نظران در مسائل اسلامی، استقبال می کنیم:

۲- این یک برنامه دراز مدت است. اگر چه یک جنبه آن مبارزه با اسلام حکومت آخوندی است ولی این بخش یا جزئی از کل مسئله است. بدو دلیل: اول اینکه اسلام خمینی به اندازه کافی رسوا و مفتضح و بی آبروست. پرداختن به انواع و اقسام اسلام های دیگر منتظر الظهور که در قدرت نیستند و در نتیجه، هنوز نقاب ها کنار زده نشده، اهمیت بیشتری دارد. در واقع، همان طوری که بارها گفته ایم،

آنچه باید به مصاف طلبیده شود، اسلام در کلیت آنست نه این روایت و آن روایت از اسلام. دوم اینکه، بنا به تحلیل سازمان ما (عمدتاً در رهائی ۳، دوره جدید، "رژیم ولایت فقیه، یک رژیم ضد تثبیت") این رژیم عمری کوتاه خواهد داشت و آرزوهای هزار و چهار صد ساله، بی تردید، بگور سپرده خواهند شد. به هر تقدیر، مبارزه ما با دین، با سرنگونی رژیم خمینی و حتی با استقرار یک رژیم ضد آخوندی و خواهان جدائی دین از سیاست (بورژوازی) نیز خاتمه نخواهد یافت و همان طوری که قبلاً نیز گفته ایم این مبارزه با هدف نابودی دین، مبارزهای بسیار طولانی است و چه بسا پس از استقرار سوسیالیسم نیز با بقایای سخت جان تر و با چهره‌ای جدید تر از آن مواجه شویم. خوش خیالی است که گمان بریم ریشه‌های سرطانی هزار و چند صد ساله دین، به این زودی‌ها و به این سادگی‌ها خواهد خشکید. به تلاش و مبارزه پیگیر و بی‌امان نسل‌های آگاه و شاید به قرن‌ها (بسته به تکامل تاریخی هر جامعه) نیاز است.

باری، لیست اشاره شده در سطور فوق در دو زمینه، نقد و تحقیق و ترجمه است:

الف - در زمینه نقد و بررسی و تحقیق:

- در مورد دین اسلام، قرآن، مذهب تشیع و شاخه‌های بسیار متعدد آن.
- بررسی و نشان دادن زندگی واقعی (نه افسانه‌ای) محمد و امامان شیعه کهن، بر اساس روایات (افسانه‌های) شیعه، تقریباً همه‌آنها به خاطر مبارزه با حکام وقت "شهید" شده‌اند، در حالی که واقعیت‌های تاریخی نشان می‌دهد که اکثر آنها مطیع و فرمانبردار حکام وقت بوده‌اند و مواجب می‌گرفتند (مانند آخوند‌های زمان شاه)، در ناز و نعمت به سر می‌بردند، و بالاخره به خاطر پُرس خوری و شهوترانی، در بستر، مستقیماً به دیدار خدای خود شناختند. نزدیک‌ترین این گونه "شهادت"‌ها به ما، که البته امام نبود بلکه فرزند امام بود، به همان نحوی که ذکرش رفت "شهید" شده بود (و در زمان شاه چه تظاهرات بزرگی به همیمن مناسب در تهران و قم برپا شد!)، موجود لش و تن پروری بنام مصطفی خمینی بود که حتی فرد دروغگو و شیاد و قیچی مانند امام خمینی، با اطلاع کامل از واقعیت امر، وقتی که قبل از انقلاب، برای اولین بار با یک روزنامه خارجی - لوموند - در نجف مصاحبه کرد، درخواست مسئله "شهادت" را تأیید کند. آنقدر با سفسطه آخوندی، سؤال خبرنگار لوموند را بیچاند که بالاخره نفرمود که آیا امامزاده شهید شده‌اند و یا در رختخواب ترکیده‌اند.

- تحقیقات و بررسی‌های تاریخی در مورد نقش منفی و مخرب آخوند‌ها و همپالگی‌ها ایشان در جنبش‌های صد ساله اخیر ایران (تنباکو، مشروطیت، ملی کردن نفت، بویژه ننگین‌ترین آن‌ها، در تجربه کنونی یعنی قبل و بعد از قیام بهمن ۵۷).

— بررسی و نقد آثار هموارکنندگان جاده حکومت الهی کنونی یعنی آثار باصلاح
روشنفکرانی نظیر جلال آل احمد (بویژه "غرب زدگی"، کتاب دو جلدی "در خدمت و
خیانت روشنفکران")، مجموعه آثار علی شریعتی، "پدر طالقانی" (آخوند دورو
و آب زیر گاه)، بازرگان، حاج سید جوادی (نوشته های قبل از قیام و ماه های
اول بعد از انقلاب)، بنی صدر، و نیز بررسی و نقد نوشته ها و اعلامیه ها و نشریات
مجاهد، در گذشته و حال. (و بویژه "تبیین جهان" رجوی) و غیره.

ب — در زمینه، ترجمه:

— ترجمه متون کلاسیک مارکسیستی و نوشته های مارکسیست ها درباره دین .
— ترجمه آثار خوب نویسندگان بورژوا و آتئیست بویژه نویسندگان فرانسوی عصر
روشنائی (قرن هیجدهم) که کثافت های دین و کلیسا را افشاء کرده اند .
— ترجمه آثار خوب اسلام شناسان و محققان مارکسیست و غیر مارکسیست درباره دین
اسلام، قرآن، تشیع . و یا معرفی این کتاب ها همراه با نقل نکات جالب
و برجسته آن ها .

در صفحات قبل در زمینه کارهای تحقیقی در مورد دین اشاراتی کرده ایم . در
در زمینه ترجمه، علاوه بر رعایت اصل بدیهی امانت و دقت، به نظر ما بهتر است که
ترجمه ها با حواشی (بویژه وقتی که دینی غیر از اسلام مورد بحث ترجمه است) و یا
با نوعی بررسی تطبیقی با دین اسلام، مذهب تشیع، حکومت دینی حاکم بر کشور و
غیره همراه باشد . نمونه اش همین یاد داشت های ضمیمه مقاله انگلس است که
توسط رفقای مترجم ما به مقاله افزوده شده است . چه باک که، در برخی از موارد،
مانند همین نمونه مورد بحث، میزان صفحات حواشی بسیار زیاد باشد . چرا که
هدف اینست که به مفهوم تر شدن متن کمک شود (از طریق توضیح در معرفی مختصر
آدم های تاریخی، مذہبی یا افسانه ای و مکان ها و غیره که کار مطالعه را ساده تر
می کند) بلکه مهمتر از آن انطباق دادن یک دین با دین دیگر، یعنی بصورت
زنده و ملموس و "اکتوتل" در آوردن اساس یک مسئله: ادیان، تمامی ادیان، از نظر
هدف، موضع گیری، انگیزه و از نظر پوچی، تقلب و شیادی دقیقا با هم مشابه اند .
سروته یک کرباسند . مثلا دانستن این نکته جالب است که اسلام "کامل ترین"
ادیان نیست بلکه از سر تا پا، اقتباس و دزدی و سرهم بندی از ادیان موجود
شرق در آن ایام بویژه از یهودیت و مسیحیت است . اسلام نه تنها "مترقی" ترین
ادیان "الهی" نیست بلکه به خاطر عقب ماندگی جوامع اسلامی و فقدان رفورم های پی
در پی — از نوعی که طی ۶ قرن پیش در مسیحیت شاهد بودیم (مراجعه شود به
برخی از یادداشتهای پایان ترجمه مقاله انگلس بویژه به یادداشت شماره ۱۱۸) —،
بدویت و خشونت و توحش و زمختی خود را همچنان حفظ کرده است . به همین دلیل

است که نسبت به ادیان دیگر، نه فقط در ایران خمینی زده بلکه در تمام کشورهای اسلامی دیگر، عملکردی ارتجاعی تر دارد. درست است که رژیم خمینی، سرکوب و خشونت و وحشیگری را به مرز ریشه آور صدر اسلام نزدیک کرده است و خمینی به عنوان مغرورترین سمبل دین اسلام و قوانین قرآن شناخته شده است ولی نمونه های سایر کشورهای اسلامی نیز چندان امیدوارکننده نیست. مثلا به نمونه پاکستان ضیاء الحق، عربستان سعودی ملک فهد و سایر شیخ نشینان خلیج فارس و سودان نمیری نگاه کنید که "قوانین انسانی - اسلامی قرآن" در آنجا حاکم است: در ملاء عام شلاق زدن، قطع کردن دست، بریدن زبان، از حدقه در آوردن چشم، بریدن گوش و "رجم" (سنگسار کردن) و غیره.

بورژوازی از یکی دو قرن پیش، دین را از سیاست جدا کرد و در قوانین اساسی این کشورها، "دین رسمی" یا دولتی وجود ندارد. از عربستان که (قانون اساسی ندارد - قانون اساسی آن قرآن است) بگذریم، قانون اساسی در تمام کشورهای اسلامی بلا استثناء (از جمله در قانون اساسی کشور "سوسیالیست" الجزایر)، اسلام دین رسمی است. در همین الجزایر "سوسیالیست"، مثلا ساختن مسجد در گوشه و کنار کشور، هر ساله رقم مهمی از بودجه کشور را تشکیل می دهد. چندی پیش روزنامه المجاهد، ارگان رسمی حزب حاکم الجزایر، در زمره بزرگترین افتخارات شاذلی بن جدید نوشت که جناب شان تا کنون سه بار برای زیارت خانه خدا به مکه معظمه مشرف شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم، متعلق به دوران مظلوم نمائی و برکناری از قدرت و متعلق به دوران عوام فریبی است. نام واقعی خداوند اسلام (بر اساس قرآن) قاسم الجبارین و المنتقم است. علاوه بر آخوند های مسلمان حکومت الله، ژنرال های مسلمان و امپریالیسم غیر مسلمان نیز با این نام خداوند اسلام آشنا نیستند. بی علت نیست وقتی دیکتاتورها در کشورهای اسلامی در تنگنا قرار می گیرند، به یاد اسلامی کردن قوانین می افتند. آخوند خمینی و شیوخ خلیج فارس که حساب شان جداگانه است، به سرهنگ انور سادات در مصر، به ژنرال ضیاء الحق در پاکستان، به ژنرال ارشاد در بنگلادش و اخیرا به مارشال نمیری در سودان نگاه کنید. ۱۹۰ سال پیش نیز ژنرال سوهارتو برای نجات اسلام از چنگال کمونیسم مردانه! قیام کرد و بنام اسلام و قرآن، پنج میلیون انسان را به دیار عدم فرستاد. آیت الله کاشانی، آیت الله بروجردی (و مشاور سیاسی اش، روح الله خمینی)، فلسفی و شبکه جهانی آخوندی در سرتاسر کشور، برای حفظ بیضه اسلام از دسترس کمونیسم، مستقیم و غیر مستقیم، در کودتای امریکائی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۳۲ فعالانه همکاری کردند و شاه فرار کرده از پایتخت را به پای تخت رساندند. البته بودند

آخوند‌های نابکار و فرصت‌طلبی نظیر طالقانی، برای "سوخت" نشدن در روندهای دیگر (اگر وقایع چرخشی دگر به خود می‌گرفت)، "بی‌طرف" مانند و به‌یمن این "بی‌طرفی"، این مبارزین سرسخت استبداد و طاغوت و طرفدار مصدق، پس از کودتای ۲۸ مرداد، یک قطره خون هم از دماغشان به زمین نریخت. طالقانی دو سال و نیم بعد از کودتا، فقط یک شب زندانی شد آن هم نه بخاطر "مبارزه سرسختانه با استبداد و طاغوت" و "طرفداری از مصدق" بلکه بدلیل مخفی کردن نواب صفوی ملعون و سه تروریست دیگر از "فدائیان اسلام" در خانه‌اش واقع در کوچه قلعه وزیر به مدت چهار یا پنج شب پس از سوء قصد به جان حسین علاء (مراجعه کنید به سلسله مقالات رهائی در باره "فدائیان اسلام").

خلاصه کنیم. مبارزه علیه نظام طبقاتی و علیه جامعه سرمایه‌داری و استثمارکار از سرمایه، مبارزه برای ساختمان سوسیالیسم و ایجاد جامعه‌ای عاری از استثمار انسان از انسان، هدف اساسی کمونیست‌هاست. در این زمینه روشن ما با هیچ کمونیستی اختلاف نداریم. آنچه نا روشن است و یا دقیقاً روشن نیست اینست که گویا بدون مبارزه قاطع و پیگیر با دین (حتی با همکاری با دین) می‌توان امپریالیسم را شکست داد و سوسیالیسم را برقرار کرد. نظر ما البته چنین نیست. ما معتقدیم که بدون مبارزه پیگیر و قاطع با دین با هدف نابودی آن یعنی مبارزه بی‌امان با یکی از پایه‌های اساسی نظام طبقاتی، نمی‌توان سرمایه‌داری را کاملاً شکست داد و نمی‌توان سوسیالیسم را بطور واقعی تحقق بخشید. در زمینه، این مبارزه، کمونیستها در دو جبهه سرمایه و دین (دقیق‌تر اینکه با دو جزء از یک کل - نظام طبقاتی در کلیت‌اش)، هیچ نسخه پیچیده شده‌ای وجود ندارد. شرایط مشخص جامعه و مراحل مختلف مبارزه، سبک‌تر یا سنگین‌تر بودن یکی از گره‌ها را تعیین می‌کنند. در صد اهمیت توجه بیشتر به هر یک از آن‌ها، در هر مرحله مشخص مبارزه، می‌تواند قابل بحث باشد ولی یکی از آن‌ها را، در هیچ شرایطی نباید کلاً نادیده گرفت. تمامی ظرافت و هنر اتخاذ تاکتیک‌های مناسب (تاکتیک‌هایی در خدمت یک استراتژی روشن)، در همینجاست. این تاکتیک‌ها از شرایط موجود مبارزه، از برآیند نیروهای مختلف طبقاتی و در یک کلمه، از بطن مبارزه طبقاتی جاری در جامعه بیرون کشیده می‌شوند نه از ذهن‌های خیالباف ما، از "مانوئل"‌های مارکسیستی و یا از مجموعه کلمات قصار کلاسیک‌های مارکسیسم. مثلاً وقتی که ارتش پنج میلیون نفری

* ترجمان این مباحث به زبان سیاسی، به عنوان وظایف کمونیست‌ها در مرحله کنونی مبارزه در ایران، به نحوی روشن در رهائی دوره جدید، شماره ۲، در مباحث مربوط به مبارزه سوسیالیستی و مبارزه دموکراتیک آمده است.

ذخیره نیروی کار (در کنار گرانی و فقر وحشتناک) وجود دارد ، طرح اعتصاب کارخانه ها به عنوان تاکتیک محوری مبارزه ، فقط به خاطر اینکه " کار پرولتری " کرده باشیم ، یک تاکتیک غیر واقعی به نظر می رسد . یا مثلا وقتی که اکثر کارخانه های بزرگ یا بر اثر حنگه نابود شده ، یا بدلیل فقدان مواد اولیه و وسایل نیمه ساخته ، فقدان متخصص و غیره خوابیده اند و یا با ظرفیت ناچیز کار می کنند و وقتی که خشن ترین و وحشی ترین سرکوب ها در تمام شئون جامعه (و نیز در کارخانه ها) حاکم است و وقتی که کمترین صدای اعتراض بر حق مردم (و نیز کارگران) با گلوله پاسداران یک رژیم قرون وسطائی خاموش می شود ، در خارج از کشور نشست و از آزادی های دموکراتیک بورژوائی برخوردار شدن و شعار دادن که : کمونیست ها در ایران امروز فقط باید کار پرولتری بکنند ، اگر نگوئیم یک حرف مسخره است بی تردید یک خرده فرمایش بی مزه است .

در مورد دین نیز دقیقا نکات اشاره شده در فوق صادق است . یعنی انتخاب تاکتیک های درست و مناسب و در نظر گرفتن میزان و درجه لازم بهاء دادن به آن . باز در اینجا در صد آن قابل بحث می تواند باشد ولی در هر حال ، تردیدی نیست که میزان و درجه اهمیت مبارزه کمونیست های اروپائی با دین (که مدت ها است از دخالت مستقیم در امر سیاست ، دولت و آموزش کنار زده شده) با میزان و درجه اهمیت که کمونیست های ایرانی (که در چنگال یک حکومت دینی وحشی گرفتارند) باید برای آن قائل شوند ، یکسان نیست . به هر تقدیر ، ما با توجه به اهمیتی که برای مبارزه با دین عموما و در حال حاضر و در شرایط خاص حکم بر کشور ما قائلیم ، از این شماره بخشی از صفحات نشریه را به مباحثی در این زمینه ، که در صفحات قبل به آن اشاره شد ، اختصاص می دهیم . آنچه در سطور زیر نقل می شود ، " چند توضیح " از مترجمان مقاله انگلس است ، در مورد این ترجمه و یادداشت های پایانی آن .

اندیشه رهائی

چند توضیح

مقاله " اداء سهم نسبت [به مطالعات مربوط] به تاریخ مسیحیت اولیه " ، نوشته انگلس ، همان طوری که در یادداشت شماره (۱) آمده است از فرانسه به فارسی برگردانده شده و مشخصات آن چنین است :

MARX- ENGELS: SUR LA RELIGION. EDITIONS SOCIALES ,
PARIS, 1972.

ترجمه فارسی مقاله مذکور، بطور کامل با متن آلمانی (با تأکید بیشتر به روی عبارات دشوار و پیچیده مقاله)، انطباق داده شد. در اینجا، یک نکته را متذکر می شویم: متن آلمانی مقاله و ترجمه فرانسوی آن، تا آن جا که ما دقت کرده ایم، جز برخاسته تفاوت ها در جزئیات، فرق های عمده ای با هم نداشته اند. و اختلاف های آن دو، عمدتاً در نحوه جمله بندی بود.

در مورد تفاوت های جزئی، تقریباً همه جا، متن آلمانی را اصل قرار داده ایم و در خصوص تفاوت در نحوه جمله بندی نیز، در جاهائی که نحوه جمله بندی متن آلمانی، ترجمه فارسی را ثقیل جلوه نمی داد، آنرا بر نحوه جمله بندی ترجمه فرانسوی رجحان داده ایم. در مورد برخی از عبارات مشکل و پیچیده، که ترجمه آن ها - چه از متن آلمانی و چه از ترجمه فرانسوی - به فارسی ثقیل می نمود، نوعی تطبیق به عمل آورده ایم با این تأکید که در این حال نیز بیشترین توجه ما به نحوه ارائه عبارت در متن آلمانی بوده است. در یک مورد (از همین موارد عبارت مشکل و پیچیده)، ضمن نقل مستقیم ترجمه فارسی از متن آلمانی، برای کمک در فهم بیشتر محتوای آن، برگردان فارسی از ترجمه فرانسوی را نیز در یادداشت (یادداشت ها شماره ۷۵)، ارائه دادیم.

در ترجمه مقاله انگلس، در حد توان خود کوشیده ایم که ترجمه فارسی رسا و یا لااقل کمتر سنگین و ثقیل باشد. با اینکه در این زمینه، همواره موفق نبوده ایم ولی می توان اطمینان داد که در این موارد نیز، ترجمه فارسی در همه حال با کمی دقت، قابل فهم است. مضافاً کوشیده ایم با آوردن یادداشت های متعدد، بخش های دشوار و پیچیده مقاله را در حد توان خود مفهوم تر کنیم. ثقیل بودن برخی از عبارات، اساساً از این مسئله کلی سرچشمه می گیرد: علاوه بر سنگین بودن متن مقاله انگلس، ما کوشیدیم تا حد ممکن، امانت نسبت به متن را حفظ کنیم و بنابراین، ثقیل یا نارسا بودن برخی از عبارات را به شیوه معروف "ترجمه و نگارش" رجحان دادیم. مضافاً، گروه های فراوان در مقاله به منظور هر چه بیشتر مفهوم شدن عبارات از طرف ما به متن اضافه شده اند.

در مورد یادداشت های اضافه شده توسط مترجمان به مقاله انگلس نیز چند اشاره لازمست:

۱- در معرفی شخصیت های تاریخی و مذهبی و اسامی مکان ها، برای اجتناب از طولانی تر نشدن یادداشت ها، تلاش کرده ایم که جانب اختصار را در پیش بگیریم و به ارائه حداقل لازم اطلاعات (هم برای فهم مطلب و هم برای جلوگیری

از صرف وقت خواننده برای مراجعه به فرهنگ ها) ، اکتفاء کرده ایم . خوانندگان علاقمند ، در صورت لزوم ، برای کسب اطلاعات بیشتر در هر مورد از آن ها می توانند به دائره المعارف های موجود در زبان های خارجی مراجعه کنند .

۲- در تهیه یاد داشت های ترجمه فارسی (که با علامت اختصاری م.ف. مشخص شده اند - مراجعه شود به یاد داشت شماره ۱) ، علاوه بر فرهنگ های فرانسوی ، کتاب " تاریخ جدید کلیسا " (جلد های اول و دوم) و تورات و انجیل (که هر سه کتاب اخیر الذکر به فرانسه است و مشخصات آن ها در یاد داشت های ۴۷ و ۵۱ ذکر شده) ، از فرهنگ فارسی محمد معین (جلد های پنجم و ششم) ، فرهنگ عمید ، فرهنگ فرانسه و فارسی سعید نفیسی (جلد دوم) ، بخش فهرست اعلام مندرج در صفحات ۱۱۵۷-۱۱۶۶) و ترجمه فارسی عهد جدید (مراجعه شود به یاد داشت شماره ۱۰) نیز استفاده کرده ایم .

۳- در مورد اسامی اشخاص و مکان ها کوشیده ایم تا حد امکان معادل فارسی یا عربی آن ها را نقل کنیم و در این راه عمدتاً از فرهنگ فارسی معین (همان دو جلد) و فرهنگ فرانسه - فارسی نفیسی (همان جلد ، همان صفحات) یاری گرفته ایم . در باره نام ها و مکان های انجیلی ، علاوه بر منابع اشاره شده در سطور فوق ، منبع اصلی ما ترجمه فارسی " عهد جدید " بوده است . فقط در یک مورد ، در خصوص یکی از پیامبران یهود ، به علت عدم دسترسی به ترجمه فارسی یا عربی تورات ، متأسفانه به تلفظ فارسی یا عربی آن نام دسترسی نیافته و بطوری که در یاد داشت شماره ۸۱ متذکر شده ایم ، اجباراً تلفظ فرانسوی آن نام را ارائه داده ایم .

مترجمان : سمن راد
هوشنگ صداقت
پرویز کمالی

اداء سهم نسبت به تاریخ مسیحیت اولیه (۱)

Contribution à l'histoire du christianisme primitif

ف . انگلس



تاریخ مسیحیت اولیه، با جنبش کارگری مدرن نقاط اشتراك عجیبی را ارائه می دهد . مسیحیت، همچون جنبش کارگری مدرن، در ابتدا جنبش ستمدیدگان بود . این جنبش در ابتداء به مثابه دین برده ها و برده های آزاد شده، فقرا و انسان های محروم از حقوق خویش، خلق های تحت انقیاد روم یا متفرق شده توسط آن، جلوه گر شد . مسیحیت و سوسیالیسم کارگری، هر دو، رهائی آتی بشر از قید بندگی و فقر را تبلیغ می کنند . مسیحیت این رهائی را در جهان باقی پس از مرگ، در آسمان، ممکن می داند . از نظر سوسیالیسم، این رهائی، در این دنیا و در چهارچوب تفسیر جامعه، متحقق می گردد . هر دو اینها تعقیب و سرکوب شده اند، پیروانشان تبعید گردیده و قوانین ویژه در مورد آنان وضع شده است . پیروان یکی به عنوان دشمنان جامعه بشری و پیروان دیگری به عنوان دشمنان حکومت، دین، خانواده و نظم اجتماعی .

علی رغم تمام فشارها و آزارها - که خود مستقیماً آن دو را یاری دادند - هر دو به نحوی موفقیت آمیز و مقابله ناپذیر راه خود را گشودند : مسیحیت سه قرن پس از تولدش به عنوان دین دولت و امپراطوری روم به رسمیت شناخته شد، و سوسیالیسم در فاصله ای کمتر از شصت سال، به کسب چنان موضعی نایل آمده که پیروزی آن را مطلقاً تضمین می کند . در نتیجه، وقتی آقای پسر و فسور آنتوان منگر (۲)، در کتاب "حق استفاده از محصول کامل کار"، از این که با وجود زجر بینهایت طبقه، زحمتکش، که بخش اعظم آن را بردگان تشکیل می دادند و تمرکز بزرگ مالکیت ارضی در زمان امپراطوران رومی، "سوسیالیسم پس از سقوط امپراطوری روم غربی مستقر نشده است"، ابراز تعجب می کند به این مسئله توجه ندارد که

این سوسیالیسم در حدی که در آن زمان میسر بوده در عمل وجود داشته و به همسراه مسیحیت به قدرت نیز رسیده است . با این تفاوت که مسیحیت - همان طوری که به خاطر پیش شرط های تاریخی هرگز به گونه دیگری نمی توانست باشد - خواهان متحقق کردن تغییر اجتماعی در این دنیا نبود بلکه آن را به جهان باقی، در آسمان، در زندگی ابدی بعد از مرگ و به "حکومت هزار ساله" (۳) قریب الوقوع موعول می کرد .

حتی در قرون وسطی، به هنگام اولین قیام های دهقانان تحت ستم و خصوصا مردم محروم شهرها، توازی تجلیات تاریخی این دو امر [یعنی تحقق آن در این دنیا یا در آن دنیا] خود را تحمیل کرده بود . این قیام ها همانند تمام جنبش های تودمائی در قرون وسطی لزوما نقاب مذهب داشتند و بدنبال انحطاطی رو به افزایش، به صورت احیاء مسیحیت اولیه ظاهر می شدند (۴) . ولی در پشت این شور مذهبی، بطور منظم منافع بسیار گرای این دنیایی، پنهان بوده است . همین امر در تشکیلات تaborی های بوهم (۵) تحت رهبری دلاور زنده یاد، یان ژیزکا (۶)، به اعلی درجه رسید . اما این علامت مشخصه که در تمامی طول قرون وسطی به چشم می خورد، پس از جنگ دهقانی آلمان کم کم به خاموشی گرائید تا پس از سال ۱۸۳۰، از نو، در بین کارگران کمونیست ظاهر شود .

هم کمونیست های انقلابی فرانسه، هم وایتلینگ (۷) و پیروانش، مدتها قبل از این

که رُتان (۸) بگوید :

"اگر می خواهید تصویری از اولین جوامع مسیحی داشته باشید، به يك حوزه محلی "اتحادیه بین المللی کارگران" بنگرید" ،

خود را پیرو مسیحیت می دانستند .

ادیب فرانسوی که، به لطف استفاده نامشروع از نقد آلمانی انجیل، امری که حتی در روزنامه نگاری مدرن نیز بی نظیر است، رمان خود، در باره تاریخ کلیسا تحت عنوان "منشاء مسیحیت" را ساخته و پرداخته است، نمی دانست که در این عبارت او چه حقیقتی نهفته است . دلم می خواهد يك انترناسیونالیست قدیمی را ببینم که بتواند به عنوان مثال دومین "نامه برای کورنتی ها" (۹) منسوب به پاول [SAINT - PAUL] را بخواند بی آنکه لااقل بر سر يك نکته، داغ دل او تازه نشود . تمامی نامه از فصل هشتم به بعد منعکس کننده، شکوه جاودانهای بیش از حد آشناست (۱۰) . "اداء سهم - هایی جواب می ماند" . چه تعداد از پرشورترین مبلغین سیاسی سال های ۶۰، دست مؤلف فهم این نامه (هر که می خواهد باشد) را خواهند فشرد و در گوش او زمزمه خواهند کرد که : "برادر، پس بر تو نیز چنین رفته است!" . ما نیز می توانیم در این باب سرود کوچکی سر دهیم - در اتحادیه ما نیز "کورنتی ها" وُل می خوردند - ایمن اداء سهم ها که بی جواب می ماندند، به نحوی غیر قابل دسترس، در مقابل چشمان

تانثالی (۱۱) ما چرخ می زدند، میلیون های مشهورین الملل دقیقا همین ها بودند . یکی از بهترین منابع ما در باره اولین مسیحیان، لوسین دوساموسات (۱۲)، ولتر (Voltaire) عهد عتیق کلاسیک است که برخوردی شکاکانه نسبت به هر نوع خرافات

دینی داشت در نتیجه، هیچ انگیزه‌ای نداشت - چه از لحاظ اعتقاد خدا شناسانه، چه از لحاظ سیاسی - که در مورد مسیحیان برخوردی متفاوت با هر نوع مجمع مذهبی دیگری داشته باشد. برعکس، او از همه اینها، چه پرستندگان ژوپیتر و چه پرستندگان مسیح را به خاطر خرافاتشان، به یک اندازه به مسخره می‌گرفت. از دیدگاه راسیونالیست سطحی او، یک نوع خرافات به همان اندازه ابلهانه است که یک نوع دیگر آن. این شاهد، به هر حال بی طرف، از میان چیزهای دیگر، از جمله بیوگرافی یک ماجراجو بنام پره گرینوس (Pérégrinus) - که در حقیقت نامش پروته (Protée) اهل پاریم (Parium) در کنار هلسپونت (۱۳) است - را تعریف می‌کند. پسر گرینوس (۱۴) مذکور، جوانی‌اش را با یک عمل زنا در ارمنستان آغاز می‌کند، در حال ارتکاب جرم دستگیر می‌شود و بنا به رسم کشور می‌بایست در ملاء عام طعمه آتش شود. او خوشبختانه موفق به فرار می‌شود و در پاریم، پدر پیر خود را خفه می‌کند و مجبور به فرار می‌شود:

"در حوالی همین دوره بود که در باره دین قابل ستایش مسیحیان، از طریق معاشرت با تنی چند از کشیشان و کاتبان آنها در فلسطین، به مطالعه می‌پردازد. چه برایتان بگویم؟ این مرد بزودی موفق شد به تمام آن کشیشان و کاتبان نشان دهد که در مقابل او کودکان بی‌بیش نیستند. او به تنهایی پیامبر، ریش سفید، رئیس کنیسه و خلاصه، همه کاره بود. با مایه گذاشتن از دانسته‌های خویش، کتاب‌های آنان را تغسیز می‌کرد و توضیح می‌داد. حتی تعدادی از مردم، در نهایت، او را به چشم یک خدا، یک قانون‌گذار، یک پیشوای بزرگ مذهبی، هم طراز با کسی می‌نگریستند و محترم می‌شمردند که در فلسطین، او را بخاطر آوردن کیش جدیدی در میان انسان‌ها، به صلیب کشیده بودند. پروته به این اتهام دستگیر و به زندان افکنده شد. از زمانی که به زنجیر کشیده شد، مسیحیان که در او، خود را ضربه خورده می‌یافتند تمام کوشش خود را به کار گرفتند تا او را برابیند، اما چون موفق به این امر نشدند، حداقل وظیفه خود را در این دانستند که با شوق و جدیتی خستگی‌ناپذیر، هر نوع خدمتی را برایش انجام دهند. از صبح، دور زندان صف‌هایی از انبوه پیرزنان، بیوه‌گان و یتیمان دیده می‌شد. رؤسای اصلی فرقه، پس از تطمیع زندانبانان، شب‌ها در کنار وی می‌گذراندند: آن‌ها غذایشان را با خود می‌آوردند، کتاب‌های مقدسان را می‌خواندند و پره‌گرینوس پارسا را (او خود را هنوز چنین می‌نامید)، سقراط جدید می‌نامیدند. قضیه به همین جا ختم نمی‌شد، شهرهای زیادی در آسیا برای او نمایندگانی از طرف مسیحیان می‌فرستادند، تا او را یاری دهند و بعنوان

تکیه گاه، وکیل و دلداری دهنده به خدمت او درآیند. میسران شور و شوق آنها در يك چنین موقعیتی را نمی توان باور کرد. مایه گذاشتن از هر چیزی که بتوان تصورش را کرد، برایشان ارزشی نداشت. بدینگونه به بهانه زندانی بودن، مبالغ متناهی پول برای پسه ره گرینوس رسید و عایدی مهمی به چنگ آورد. این بینوایان تصور می کردند که جاودانی هستند و تاابد زندگی خواهند کرد، در نتیجه عذاب و شکنجه را حقیر و ناچیز می شمردند و خود را دأطلبانه بدست مرگ می سپردند. اولین بنیان گذار شریعتشان آنان را قانع کرده بود، از همان لحظهای که کیش خود را تغییر دهند، از خدایان یونانی چشم بپوشند و صوفی مصلوب شده (کسی که از قوانینش پیروی می کنند) را بپرستند، همه با هم برادرند. همچنین به خاطر اعتقاد مطلق که به سخنان او داشتند به دارائی دنیوی بی اعتنائی نشان می دادند و آن را به اشتراك می گذاشتند به نوعی که اگر در بین آنها يك شیاد، يك متقلب ما هر حضور پیدا می کرد خیلی زود و بدون هیچ زحمتی می توانست ثروتمند شود و در زیر رادای خویش به ساده لوحی آنها بخندد. پره گرینوس، در این ایام به کمک حاکم سوریه از غسل و زنجیر آزاد می شود.

نویسنده به دنبال نقل ماجراهای دیگر چنین می نویسد:

"باری، پره گرینوس، زندگی سرگردان خود را از سر می گیسرد، و در راه پیمائی های ولگردانه اش گروهی از مسیحیان هم به عنوان برآوردن نیازهای وی به حد وفور، او را همراهی می کنند. بدین گونه، او مدتها تغذیه شد. اما متعاقبا، ملتزمین رکابش او را، به خاطر زیر پا گذاشتن برخی از فرامین دینی شان (فکر می کنم او را در حال خوردن گوشت حرام دیده بودند) ترك می کنند و او دچار فقر و تنگدستی می شود." (نقل از ترجمه تالبوت Talbot)

با خواندن این قسمت از کتاب لوسین، چه خاطراتی از جوانی در من بیدار می شوند! برخی از آنها را در اینجا نقل می کنم. اول از همه، قضیه "آلبرشت پیغمبر" است که حدوداً از سال ۱۸۴۰، به مدت چند سال، مجامع کمونیستی وایتلینگ در سوئیس را نسبت به خودشان - به مفهوم دقیق کلمه - به شك و تردید واداشته بود. آلبرشت پیغمبر، مردی قد بلند و قوی هیکل بود، ریش بلندی داشت، او تمام خاک سوئیس را در جستجوی تربیونی برای تبلیغ انجیل جدید خود که رهائی جهان را وعده می داد، زیر پا گذاشت. باری به نظر می رسد که آدمی خاشیهای و بی آزار بود و خیلی زود از دنیا رفت. امسا جانشین وی، دکتر گورگ کولمن دو هولشتاین (۱۵)، چندان بی آزار نبود. او از فرصت در زندان بودن وایتلینگ استفاده کرد تا کمونیست های فرانسوی زبان سوئیس را پیرو

انجیل خود کند . در این راه ، مدت زمانی کوتاه ، آنچنان توفیق یافت که توانست حتی
فہیم ترین و در عین حال درویش ترین آنها یعنی اگوست بکر (۱۶) را مرید خود کند .
کولمن کنفرانس‌هایی می‌داد که متن آنها در سال ۱۸۴۵ در ژنو تحت عنوان "دنیای
نویں یا قلمرو روح به روی زمین . پیام آوری" به چاپ رسید . در مقدمه ، این کتاب کہ
توسط پیروانش ، احتمالاً توسط اگوست بکر ، تهیه شده است چنین می‌خوانیم :

"یک مرد کم بود تا در دهان او تمامی زجر و شکنجه‌های ما ، تمامی
امیدهای ما ، تمامی آرزوهای درونی ما و در یک کلمه ، تمام آنچه اعماق
زمان ما را به حرکت در می‌آورد ، به صدا تبدیل شود . . . مردی کہ
دوران ما در انتظارش بود ظهور کرده است . او دگر گورگ کولمن
دو هولشتاین است . او با آئین جهان نو یا قلمرو روح در عالم واقعیت
ظهور کرده است ."

من احتیاجی ندارم اضافه کنم کہ این آئین جهان نو جز یک احساس گرائی مبتذل
در قالب عبارت پردازی‌های نیمه انجیلی به سبک لامنه (۱۷) ازبر کرده شده توسط
پیغمبری متغرن ، چیز دیگری نبوده است . این امر البته مانع از آن نشد کہ وایتلنگی‌های
خوب ، نیازهای این شیاد را بر آورده کنند به همان گونه کہ مسیحیان آسیائی در مورد
پہرہ گرینوس عمل کرد ماند . آنان کہ معمولاً تا آنجا فوق دموکرات و مساوات طلب بودند کہ
ہموارہ نسبت بہ آموزگاران ہر مکتبی ، ہر روزنامہ نگاری و تمام کسانی کہ بہ کاریدی اشتغال
نداشتند ، بہ مثابہ "دانشمندان" کہ می‌خواهند آنان را استثمار کنند ، با بدگمانی
بی حد و مرز می‌نگریستند ، ہمین ہا بہ راحتی رضایت دادند کہ توسط چنان کولمنی مجاب
شوند . کولمنی کہ با جلفی ملودرام خود ، این اندیشمندترین فرد id Est [یعنی]
کولمن ، در "جهان نو" ، گویا در صد آن بود کہ تقسیم لذایت و خوشی ہا را بہ نظم
و قاعدہ در آورد . و سابق بر اینہا نیز در جهان کہن ، پیروان موظف بودند کہ خرمن
خرمن لذایت و خوشی ہا را در اختیار اندیشمندترین بگذارند و خود بہ تہ ماندہ های سفرہ
قناعت کنند . و پہرہ گرینوس - کولمن در ناز و نعمت و شادی و بہ خرج شہروندان ، تا آنجا کہ
این داستان می‌توانست ادامہ یابد ، زندگی کرد . در حقیقت این وضع چندان زیاد طول
نکشید :

پیچ پیچ های فزاینده شکاکان و ناباوران و خطر تعقیب و آزار رسانی حکومت
"ودوائی" (۱۸) ، بہ قلمرو روح در لوزان خاتمہ دادند . کولمن ناپدید شد .

در خاطرہ ہر کسی کہ جنبش کارگری اروپا را در آغازش تجربہ کردہ باشد ، دہا مثال
مشابہ وجود دارد . امروزہ ، ظهور مواردی چنین مبالغہ آمیز ، لااقل در مراکز بزرگ ، غیر
ممکن شدہ است ، ولی در مناطق دور افتادہ کہ جنبش با زمین بگری مواجہ است ، یسک
پہرہ گرینوس کوچولو از این نوع ، هنوز خوب می‌تواند بہ روی یک موقعیت موقتی و محدود حساب
کند . و همان طوری کہ بہ حزب کارگری کلیہ کشورہا ، تمام عناصری هجوم آوردند کہ دیگر هیچ
انتظاری از دنیای رسمی نداشتند و یا در آن "سوخت" شدہ بودند - مثل مخالفین

واکسیناسیون، گیاهخواران، مخالفین آزمایش به روی حیوانات، طرفداران پزشکی ساده سنتی، واعظان انشعایی کنگره‌های مذهبی که همچون گوسفندان اغنام الله از ساحل دور شد مانند، مؤلفان شعری‌های نوین در باره منشاء جهان، کاشفین شکست خورده یا بخت برگشته، قربانیان واقعی یا تخیلی بی عدالتی که از طرف بوروکراسی به عنوان "نق زنه‌ای بی مصرف" مشخص شده‌اند، احمق‌های با شرف و یا شیادان بی شرف، همین امر نزد مسیحیان اولیه نیز مشاهده شده است. تمام عناصری که در پروسه انحلال دنیای قدیم، جدا شده یعنی در خلاء رها شده بودند، یکی پس از دیگری به دایره جاذبه مسیحیت یعنی تنها عنصری که در مقابل این انحلال مقاومت می‌کرد - دقیقاً به خاطر این که لزوماً محصول کاملاً ویژه‌ای از آن بود - کشیده می‌شدند و در نتیجه [آن عنصر] امکان بقا یافت و بزرگ شد در حالی که سایر عناصرها عمری به کوتاهی عمر مگس‌های یک روزه داشتند. هیچ جوش و خروشی، هیچ هذیان گوئی و خل وضعی، هیچ بی عقلی و بلاهت یا شیادی و تقلب نبود که بخت خود را نزد جوامع جوان مسیحی امتحان نکرده و در منطقهای، زمانی، با گوش‌های شنوا و مطیع مومنین برخورد نکرده باشد. و ما ننسند نخستین مجامع کمونیستی ما، مسیحیان اولیه در مقابل هر چیزی که با آئین شان سازگاری داشت، به طور شگفت‌آوری خوش باوری نشان می‌دادند، به نوعی که ما مطمئن نیستیم کس از بین "نوشته‌های بیشمار" تنظیم شده برای مسیحیت توسط پره‌گرینوس، قطعاً تفسیری چند از آنها، اینجا و آنجا، در انجیل (عهد جدید) ما تلفزیده باشند.



نقد آلمانی انجیل که تا به امروز تنها پایه علمی شناخت ما در باره تاریخ مسیحیت اولیه را تشکیل می‌دهد، گزایشی دوگانه را دنبال می‌کند. یکی از این گزایشات به وسیله مکتب توبینگ (Tubingue) نمایندگی می‌شود که به مفهومی وسیع‌تر، در ۲۰۰۰ اشتراوس (۱۹) نیز به آن تعلق دارد. این گزایش در بررسی انتقادی تا بعد از حد پیش می‌رود که یک مکتب "الهیات" قادر به آنست. این گزایش می‌پذیرد که چهار انجیل، گزارش‌های عینی نیستند، بلکه دستکاری‌های بعدی نوشته‌های گم شده‌اند، و حد اکثر چهار تا از نامه‌های منسوب به "سن پل" اصیل هستند (۲۰) و غیره. این گزایش تمامی معجزه‌ها و تمامی عبارات ضد و نقیض را از روایات تاریخی، به خاطر قابل اعتماد نبودنشان، حذف می‌کند، و آنچه باقی می‌ماند می‌کوشد "آنچه قابل نجات دادن است، نجات دهد"، و از همین جاست که خصلت مکتب الهی آن بخوبی نمودار می‌گردد. عمدتاً به یمن همین مکتب است که رنآن، که بخش اعظم تکیه‌اش بر آنست، توانسته با پیاده کردن روش همان مکتب، عملیات "نجات" بیشتری را به مورد اجرا در آورد. او علاوه بر تعدادی حکایات از مشکوک هم مشکوک تر انجیل می‌کوشد که مقدار زیادی از داستان‌های شهیدان را به عنوان وقایعی از نظر تاریخی مستند و تأیید شده، به ما بقبولاند. باری، تمام آنچه را که مکتب توبینگ از انجیل به عنوان ساختگی و غیر تاریخی

به کنار گذاشته است، چیزهایی هستند که از نظر علم قاطعانه و پس زده شده اند .

گرایش دیگر تنها به وسیله يك فرد بنام برونوبائر (۲۱) نمایندگی می شود . شایستگی بزرگ او در این است که انجیل ها و نامه های حواریون را بی رحمانه مورد انتقاد قرار داده و نیز اولین کسی است که نه تنها بررسی اطلاعات منابع یهودی - اسکندریه ای بلکه همچنین بررسی اطلاعات منابع یونانی و یونانی - رومی را ، که به مسیحیت امکان دادند به صورت يك دین جهانی در آید ، جدی گرفته است . افسانه مسیحیتی که جزء جزء آن از یهودیت نشأت گرفته و با حرکت از سرزمین فلسطین - با يك دگم و اخلاق پیشاپیش مقرر شده در خطوط اصلی اش - به فتح جهان رفته بود ، پس از [تحقیقات] برونوبائر به صورت امری غیر ممکن [و غیر قابل دفاع] در آمده است و پس از وی ، آن افسانه ، فقط در دانشکده های الهیات و در افکار کسانی که ، حتی به بهای زیر پا گذاشتن علم می خواهند " دین را برای خلق حفظ کنند " ، می تواند به حیات گیاهی خود ادامه دهد . در شکل گیری مسیحیت ، بدان گونه که توسط کنستانتین (۲۲) تا حد دین دولتی ارتقاء مقام یافته بود ، مکتب فیلون اسکندریه ای (۲۳) و فلسفه عامیانه یونانی - رومی (فلسفه افلاطونی و عمدتاً حکمت رواقیون) سهمی تعیین کننده داشته اند . هنوز خیلی مانده است که تبیین این سهم در جزئیات مشخص شود ، ولی نفس این امر ، به یمن آثار برونوبائر ، به اثبات رسیده است ؛ او پایه های ثبوت این امر را بنا کرده است که : مسیحیت ، از خارج ، از یهودا (۲۴) ، به دنیای یونانی - رومی وارد و به آن تحمیل نشده بود بلکه ، لاقط در شکل کنونی خود به عنوان دین جهانی ، واقعی ترین فرآورده ، همین دنیا [ی یونانی - رومی] است . طبیعتاً ، بائر در این کار - همانند تمام کسانی که با پیش داوری های ریشه دار به مبارزه بر می خیزند - ، از هدف خیلی جلوتر رفته است . بائر به قصد تبیین تأثیر فیلون (۲۳) و به خصوص سه نك (۲۵) بر مسیحیت در حال تولد و نیز به منظور معرفی نویسندگان انجیل ، به طور مشخص ، به عنوان سارقین کلام این فیلسوفان ، مجبور شده است که ظهور دین جدید را نیم قرن به عقب بیندازد و روایات مورخان رومی مخالف تز خود را نادیده بگیرد و به طور کلی آزادی های خطرناکی [نه تنها] در رابطه با تاریخ نگاری ، [بلکه حتی] از نظر ادبی ، برای خود قائل شود . از نظر او ، مسیحیت ، بدین گونه که هست ، فقط در زمان فلاوین ها (۲۶) ظاهر می شود و نگارش عهد جدید (انجیل) نیز فقط در زمان هادرین (۲۷) ، آنتونن (۲۸) و مارك اورل (۲۹) . در نتیجه ، همچنین می بینیم که ، در نزد بائر تمام زمینه ، تاریخی برای روایات عهد جدید مزبوط به مسیح و شاگردانش ، ناپدید می شود ، این روایات ، درون افسانه هایی حل می شود که در این ها ، دوره های توسعه ، درونی و تعارضات اخلاقی اولین اجتماعات مسیحی ، جا بجا و پس و پیش شده و [نگارش این افسانه ها] به آدم های کم و بیش خیالی منسوب گردیده اند . به نظر بائر ، نه گاليله ، نه اورشلیم بلکه روم و اسکندریه مکان های تولد دین جدید [مسیحیت] هستند .

در نتیجه ، اگر مکتب " توبنگ " ، در نهایت الامر ، با تاریخ و ادبیات عهد جدید

(انجیل) مخالفتی ندارد، ایمن حداکثر ممکن چیزی را ارائه می‌دهد که علم، هنوز در روزگار ما، می‌تواند به عنوان موضوعات قابل جدل، قبول کند، در حالیکه آنچه بیرون بائرا ارائه می‌دهد، حداکثر چیزی است که علم می‌تواند با آن به مخالفت برخیزد. حقیقت، بین این دو نهایت قرار دارد. اینکه حقیقت مذکور، با امکانات فعلی ما، قابلیت متعیین شدن داشته باشد، امری کاملاً قابل جدل به نظر می‌رسد. اکتشافات جدید، خاصه در روم و در مشرق زمین و قبل از همه در مصر، بیش از هر نوشته انتقادی، به حل ایمن مسئله کمک خواهند کرد.

در عهد جدید فقط يك بخش وجود دارد، که ممکن است، با چند ماه اختلاف، بتوان تاریخ نگارش آنرا تعیین کرد؛ این بخش باید بین ژوئن ۶۷ و ژانویه یا آوریل ۶۸ نوشته شده باشد، در نتیجه، متعلق به اولین دوره مسیحیت است و طرز تفکر آن عصر با صداقتی فوق العاده ساده لوحانه و در زبان ویژه منطبق با آن، منعکس می‌کند، با حرکت از این نقطه، به نظر من، [این بخش]، از لحاظ دیگر نیز دارای اهمیت بسیار است: این بخش - که تاریخ نگارش بخش‌های دیگر عهد جدید بسی متاخر بر آنست (۳۰) - آنچه را مسیحیت بدوی واقعاً بود، مشخص می‌کند، بخششی است که اپوکالیپس ژان (یا یوحنا) نامیده می‌شود (۳۱) و تذکر این نکته به خواننده لازم است که این بخش، که به ظاهراً تمام بخش‌های دیگر عهد جدید تاریخ تر به نظر می‌رسید، امروز به یمن نقد آلمانی، به صورت مفهوم‌ترین و شفاف‌ترین بخش‌های آن درآمده است. کانیست که نگاهی بر این بخش انداخته شود تا نه فقط حالت هیجانی نویسنده بلکه همچنین "محیطی" که در آن می‌زیسته است، درک گردد. اپوکالیپس مورد بحث ما نوع منحصر به فرد خود و دوران خود نیست. از سال ۱۶۴ قبل از میلاد، که تاریخ اولیسن اپوکالیپسی است که به ما رسیده - یعنی کتاب دانیال (۳۲) - تا حدود ۲۵۰ میلادی یعنی تاریخ تقریبی کارمن اثر کومودین (۳۳)، رُنان، حداقل از ۱۱۵ اپوکالیپس کلاسیک نام می‌برد - البته بی آنکه بخواهیم از اپوکالیپس‌های تقلیدی بعدی ذکر به میان آوریم (من از رُنان نام می‌برم زیرا که در خارج از محافل متخصصین امر، هم بیشتر شناخته شده و هم بیشتر قابل دسترسی است). دورانی بود که در روم و یونان، اما خیلی بیشتر از اینها، در آسیای صغیره و سوریه و مصر، مخلوطی مطلقاً جسورانه از چرکین‌ترین خرافات متعلق به گونه‌گون‌ترین ملیتها، بدون امعان نظر پذیرفته میشد و توسط تزویرهای زاهدانه، شارلاتانیسم مستقیم، در آنجایی که معجزه‌ها، حالت خلسه و از خود بیخودی، رویت در عالم خیال، غیب‌گویی، کیمیا، سیمیا (۳۴) و جادوگری‌های دیگر، نقش اول را ایفا می‌کردند، تکمیل می‌گردید.

در يك چنین فضایی بود که مسیحیت اولیه آنهم در بین يك طبقه از مردم که بیش از هر طبقه دیگر برای چنین توهمات و افکار باطل گوش شنوا داشتند، متولد شد. بدین گونه همان‌طور که پاپیروس‌های لید (۲۵) در میان چیزهای بسیار دیگر ثابت می‌کنند، گوستیک‌های مسیحی مصر (۳۶)، در قرن دوم مسیحی در توسعه کیمیاگری همت گماشتند و مقولات آنرا در آئینهای خویش وارد کردند. و "حقه بازی‌های هندسی ریاضی دانان کلدای و یهودی، که بنا به گفته

تاسیت (۳۷) در د و نوبت، در دوران کلود (۳۸) و نیز در زمان ویلیوس (۳۹)، سه جرم جاد و گری از روم اخراج شدند، در واقع چیزی بیش از آن نبود که ما می‌توانیم در بطن کتاب اپوکالیپس منتسب به یوحنا پیدا کنیم.

به این امر باید اضافه کرد که تمام اپوکالیپس‌ها این حق را به خود می‌دهند که خوانندگانشان را فریب دهند. نه تنها این اپوکالیپس‌ها، در یک قاعده کلی، توسط افرادی غیر از نویسندگان مدعی نگارش آنها - اکثراً [توسط افرادی] جدیدتر - نوشته شده‌اند (مثلاً کتاب دانیال (۴۰)، کتاب خون (۴۱)، اپوکالیپس‌های عزرا (۴۲)، باروخ (۴۳)، یهودا (۴۴) و غیره و کتاب‌های مربوط به سحر و جادو)، بلکه در محتوای اساسی - چیزهایی را "پیش‌گویی" می‌کنند که مدتها قبل به وقوع پیوسته و برای نویسندگان واقعی آن‌ها کاملاً شناخته شده بودند. بدین گونه است که در سال ۱۶۴ قبل از میلاد، کمی قبل از مرگ آنتیوخوس اپی‌فانه (۴۵)، مؤلف [واقعی] کتاب دانیال (۴۰) از قبول دانیال به پیش‌گویی می‌پردازد، با این ادعا که گویا در عصر بخت نصر (۴۶) می‌زیسته و [گویا از همان زمان] اوج و حضيض اقتدار پارس و مقدونیه و آغاز امپراطوری جهانی روم را پیش‌بینی کرده بود، با این هدف که با نشان دادن توانایی‌های خود در پیش‌گویی، خوانندگان را برای پذیرش پیش‌گویی نهایی‌اش آماده کند. اینکه مردم اسرائیل بر تمامی مشقات خویش فائق گردیده و عاقبت پیروز خواهند شد. بنا بر این، اگر اپوکالیپس یوحنا واقعا نوشته نویسنده مورد ادعای آن باشد، این امر، یک استثنا منحصر به فرد در ادبیات اپوکالیپسی به شمار می‌رود.

یوحنا که خود را به عنوان نویسنده اپوکالیپس معرفی می‌کند، به هر حال مردی بود بسیار مورد توجه در بین مسیحیان آسیای صغیر. لحن "نامه‌هایی به هفت کلیسا" - نگر این امر است. پس ممکن است که [مؤلف آن اپوکالیپس] یوحنا را رسول باشد، کسی که وجود تاریخی، اگر چه به طور مطلق تأیید نشده، لاقلاً بسیار محتمل است. و اگر این حواری واقعا مؤلف آن باشد چه چیزی بهتر از این برای اثبات تزامناً و ایمن می‌تواند بهترین برهان بر این امر باشد که مسیحیت این کتاب، جلوه‌ی واقعی و حقیقی مسیحیت اولیه است. ضمناً فقط اشاره کنیم که این امر به اثبات رسیده است که نویسنده اپوکالیپس همان نویسنده [و یا نویسندگان] انجیل و یا سه نامه، منتسب به یوحنا نیست (۴۷).

اپوکالیپس از یک سلسله روایت‌ها تشکیل شده است. در روایت اولی مسیح ملبس سه لباس اسقف اعظم، در حال راه رفتن بین هفت شعبدان طلا، که نشانگر هفت کلیسای آسیاست ظاهر می‌شود و به یوحنا نامه‌هایی خطاب به هفت "فرشته" این هفت "کلیسا" آسیا دیکته می‌کند. درست از همین ابتدا، فرق بین این مسیحیت و دین جهانی کنستانتین که توسط "کونسیل نیسه" (۴۸) فرموله شده به شکل بارزی نمایان می‌گردد. تثلیث (۴۹) در اینجا [در اپوکالیپس یوحنا] نه تنها ناشناخته بلکه امر غیر ممکن است. بجای روح القدس منحصر به فرد بعدی، ما با "هفت" روح خدا مواجهیم که این خود

از خاخام های اشعیا (۵۰) اخذ شده است (فصل ۱۱، آیه دوم) (۵۱) . [در اپوکالیپس یوحنا] ، عیسی مسیح پسر خداست ، اولین و آخرین آلفا و امگا است ولی به هیچ وجه نه خود خدا یا هم طراز خدا بلکه ، برعکس ، او " آغاز آفرینش خداست " ، نمودی از خدایی است دارای هستی ابدی ولی [این نمود] وابسته و شبیه به هفت روح ذکر شده در فسوق است . در فصل پانزدهم ، آیه سوم ، شهدا در آسمان ، به افتخار و در ستایش پروردگار ، " سرود موسی بنده خدا و سرود بره [عیسی] " را می خوانند (۵۲) . بنا بر این عیسی مسیح در اینجا نه تنها بصورت تابع و مطیع خدا بلکه همچنین ، به نوعی ، هم طراز موسی جلوه گر می شود . عیسی مسیح در اورشلیم مصلوب می گردد (فصل یازدهم ، آیه هشتم) اما دوباره زنده می شود (فصل اول ، آیات پنجم و هیجدهم) . او " بره " ایست که به خاطر گناهان عالم فدا شده بود و خون او فدیهای بود برای مومنان تمام خلقها و تمام زبانها در کسب مجدد غفور و بخشودگی خود از خدا . ما در اینجا به طرز تکرار اساسی ای دسترسی پیدا می کنیم که به مسیحیت اجازه داد تا به عنوان دین جهانی شکوفا شود . طرز تکراری که بر اساس آن خدایان رنجیده از اعمال انسان ها ، می توانند از طریق فدا و قربانی (که در تمام ادیان سامی ها و اروپائی ها مشترک است) آرامش بگیرند . اولین اصل نظری انقلاب مسیحیت در مسیحیت (که از مکتب فیلون به عاریت گرفته شده) این بود که با تنها قربانی داوطلبانه و بزرگ یک میانجی ، کلیه گناهان تمامی انسان ها در تمامی اعصار ، یکبار برای همیشه . . . در مورد مومنان ، بخشوده می شود . به این ترتیب ضرورت قربانی های بعدی و بدنبال آن ، پایه تعدادی از مراسم مذهبی از بین می رفت . خلاصی از چنگ مراسمی کهنه در راه تجارت با انسان های دارای اعتقادات مختلف ، ایجاد مانع یا به کلی آنرا ممنوع می کرد ، شرط اولیه یک دین جهانی بود . و با وجود این ، عادت قربانی کردن آنچنان عمیق در آداب و رسوم مردمی ریشه دوانیده بود که کاتولیسیم - که چه بسیار رسوم بت پرستان را به عاریت گرفته ! - ضروری دید که سنت قربانی - هر چند در شکل سببلیک آن - را در مراسم مذهبی وارد کند . این تنها باری نیست که مسیحیت چنین میراث آداب و رسوم مردمی را با خود حمل می کند . برعکس ، در کتاب ما [اپوکالیپس یوحنا] ، هیچ اثری از دگم " گناه اولیه " (۵۳) وجود ندارد .

چیزی که مشخصه این نامه ها (۵۴) و همچنین سرنا سر این کتاب بشمار می رود این است که مؤلف هیچگاه خود و هم دینانش را به نامی جز " یهودی " نمی نامد . مؤلف علیه متعصبین تنگ نظر اسمرینا (۵۵) (SMYRNE) و فیلادلفیا (PHILADELPHIE) (۵۵) قد علم می کند و آنها را مورد سرزنش قرار می دهد :

" آنها خود را یهودی می نامند ولی یهودی نیستند بلکه کنیسه شیطان اند " (۵۶)

در باره متعصبین تنگ نظر پرها مس (۵۵) (PERGAME) [به فرشته آن کلیسا] می گوید :

" [در پرها مس عد های با تو هستند که] به تعالیم بلعام (۵۷) چسبیده اند . بلعام به بالاق تعلیم داد که چگونه قوم اسرائیل را از راه راست منحرف

سازد و آنان را تشویق کرد خوراکی را بخورند که به بت‌ها تقدیم شده

بود و مرتکب زنا بشوند" (۵۸) .

بنابراین در اینجا ما نه با مسیحیانی آگاه [نسبت به خویش و به دین جدید]، بلکه با آدم‌هائی سروکار داریم که هنوز خود را به عنوان یهودی معرفی می‌کنند، یهودیت شان بی تردید، مرحله جدیدی از گسترش نوع قدیمی آن است: دقیقاً برای همین است که تنها یهودیت واقعی است. از اینرو، [در اپوکالیپس یوحنا] به هنگام ظهور مقدس‌سان در برابر بارگاه خدا، در وحله اول ۱۴۴۰۰۰ یهودی (۱۲۰۰۰ نفر از هر طایفه) قرار دارند و فقط متعاقب آنهاست که جمعیت بیشماری از بت پرستان روی آورده به این یهودیت تجدید حیات یافته، مشاهده می‌شود. نویسنده ما، در سال ۶۸ میلادی، هیچ فکر نمی‌کرد که او مرحله جدیدی از تکامل مذهبی را نمایندگی می‌کند، تکاملی که می‌بایست بصورت یکی از انقلابی‌ترین عوامل در تاریخ تفکر بشری درآید.

به این ترتیب می‌بینیم که مسیحیت آن زمان، هنوز نسبت به خویش نا آگاه، در هزار فرسنگی دین جهانی قرار داشت، دینی که "کونسیل نیسه"، حدود و مقررات آنرا جزم-گرایانه تعیین کرد؛ غیرممکن است که این یکی را در آن یکی باز شناخت. نه جزم‌گرایسی، نه اخلاقیات مسیحیت بعدی با آن هیچ نقطه مشترکی ندارند، برعکس، این احساس وجود دارد که در مبارزه با تمامی یک دنیا مواجهیم، که نقطه پایان این مبارزه، پیروزی است. شور و هیجانی ستیزه جویانه، اعتقاد به پیروزی، نزد مسیحیان روزگار ما کاملاً ناپدید شد مانند و دیگر جز در قطب دیگر جامعه یعنی نزد سوسیالیست‌ها با آن مواجه نیستیم. در عمل، مبارزه علیه دنیائی قد رتند و متقارن با آن، مبارزه درونی نوآوران، وجه مشترک هر دو یعنی مسیحیت بدوی و سوسیالیست‌ها را تشکیل می‌دهد. این دو جنبش بزرگ بوسیله رهبران و پیامبران - هر چند پیامبران نه بین این و نه بین آن کم نیستند - براه نیافتاد مانند، هر دو اینها جنبش‌های تودهای اند. و هر جنبش تودهای، در آغاز، لزوماً سردرگم است؛ سردرگم است زیرا که هر اندیشه، تودهای، در آغاز در میان تناقض‌ها به حرکت درمی‌آید، زیرا که فاقد روشنی و انسجام است؛ سردرگم است، دقیقاً به علت نقشی که پیامبران در آغاز در آن ایفا می‌کنند. این سردرگمی در شکل‌گیری فرقه‌های متعددی جلوه‌گر میشود که علیه هم، لااقل با همان سماجت و شدت نبرد با خصم خارجی شان، به مبارزه برمی‌خیزند. بدین گونه بود در مسیحیت اولیه و بدین گونه بود در اوایل جنبش سوسیالیستی؛ این امر چقدر برای آدم‌های شریف و با حسن نیتی که وحدت را تبلیغ می‌کردند، در حالیکه وحدت، ممکن نبود، دلخراش و درد آور بود.

آیا، انسجام انترناسیونال، ناشی از وجود یک دگم وحدت طلبانه بود؟ به هیچ وجه. کمونیست‌هایی بنا به سنت فرانسوی پیش از ۱۸۴۸ که در میان شان گرایش‌های متنوعی وجود داشت؛ کمونیست‌های مکتب وایتلینگ؛ باز عده دیگری متعلق به فرقه بازسازی شده کمونیست‌ها؛ پرودونیست‌ها، که در فرانسه و بلژیک نقش مسلط داشتند؛ بلانکیست‌ها؛

حزب کارگری آلمانی؛ و بالاخره آثار شیست های باکونیست، که زمانی بسیار کوتاه در اسپانیا و ایتالیا غرق داشتند. و در اینجا، فقط از گروه های اصلی نام برده شده است. پیس از تا سیرانترناسیونال، ربع قرن طول کشید تا همه جا و بطور قطعی، جدایی از آثار شیست ها انجام پذیرد و با توجه به امکانات ارتباطی ما [در آن ایام یعنی] راه آهن ها تلگرافها، شهرهای صنعتی عظیم، مطبوعات و جلسات تودهای سازمان یافته، توافق سی، لاقل بروی عام ترین نقطه نظرهای اقتصادی بدست آید. همین تقسیم به فرقه های بیشمار در میان اولین مسیحیان نیز وجود داشت، غرقی که بد رستی وسیله ای بود برای دامن زدن به بحث ها و برای کسب وحدت بعدی. ما اینرا در همین کتــــــــــــاب [اپوکالپس منتسب به یوحنا]، که یقینا قدیمی ترین مدرک مسیحی است نیز ملاحظه می کنیم و مؤلف ما علیه آن [غرق و پراکندگی] با همان برخورد قاطعانه دست به پرخاش می زند که علیه دنیای گناهکاران غیر مسیحی. اینجا قبل از همه، منظور نیکلائیست هاست (۵۹) در افس (EPHESE) (۵۵) و پرغامس (۵۵)؛ کسانی که می گویند یهودی هستند اما کنیسه شیطان اند، در اسمرینا (۵۵) و فیلا دلغیا (۵۵)؛ طرفداران مکتب پیامبر دروغین ملقب به بلعام (۵۷) در پرغامس؛ کسانی که می گویند پیامبرند ولی نیستند در افس، عاقبت، هواداران پیامبر دروغین بنام ایزابل (۶۰) در طیاطیــــــــــــــــــــرا (۶۱). [در این کتاب] ما هیچ چیز مشخصی در باره این فرقه ها بدست نمی آوریم؛ فقط در مورد جانشینان بلعام و ایزابل گفته می شود که اینها گوشت های قربانی شده برای بت ها را می خوردند و مرتکب فحشا (۶۲) می شدند. [در اپوکالپس یوحنا] سعی شده است که تمام این فرقه ها، هر پنج فرقه نام برده شده در فوق را به مسیحیان پلینی (۶۳) منتسب کند و تمام این نامه ها [ی هفتگانه در اپوکالپس به هفت کلیسا] علیه پل، این حواری دروغین، این جانشین بلعام و نیکلاس تنظیم گردیده است. استدلال های ارائه شده در این زمینه، که در کتاب رنان (تحت عنوان "سن پل"، چاپ پاریس، ۱۸۶۹، صفحات ۳۰۵ - ۳۰۳ و صفحات ۳۷۰ - ۳۶۲) جمع آوری شده اند، چندان قابل دفاع نیستند. تمامی استدلال ها به این منتهی می شود که نامه های ما [نامه های مورد بحث به هفت کلیسا در اپوکالپس] را از طریق "کارهای رسولان" و "نامه های" به اصطلاح ارائه شده توسط پل (۶۴) توضیح دهند (نوشته های کسه، لاقل در شکل نگارش کنونی شان، متعلق به ۶۰ سال بعد از اپوکالپس اند و بنا براین داده های منسوب به آنها از مشکوک هم مشکوک ترند و مضافا اینکه این داده ها با یکدیگر مطلقا در تضادند). اما چیزی که مسئله را قاطعانه روشن می کند، این است که مؤلف ما [مؤلف اپوکالپس]، بدون توجه، به یک فرقه واحد، پنج عنوان مختلف ارائه داده است: دو عنوان فقط برای کلیسای افس (حواریون دروغین و نیکلائیست ها) (۵۹) و دو عنوان نیز برای پرغامس (بلعامیت ها (۵۷) و نیکلائیست ها)، و بدین ترتیب در هر مورد، هر یک از او را صریحا به دو عنوان مختلف مشخص می کند. معذالك نظرمان انکار این امر نیست که بین این فرقه ها عناصری می توانسته وجود داشته باشد که آنها را امروزه به عنوان فرقه های

پلینی (۶۳) ارزیابی می‌کنند .

در دو مورد از نوشته که [مؤلف اپوکالیپس] وارد جزئیات شده است، اتهام به مصرف گوشت های قربانی شده برای بت ها و فحشا، محدود می‌ماند به دو موردی که بر سر آنها یهودیان - چه یهودیان قدیمی و چه یهودیان مسیحی شده - ، با بت پرستان مسیحی شده در جدال و نزاع دائمی بودند . گوشت حاصل از مراسم قربانی بت پرستان نه تنها در مجالس میهمانی مورد استفاده قرار می‌گرفت (رد کردن [غذای تهیه شده از] آن نه تنها زشت و ناپسند جلوه گرمی شد و حتی خطرناک بود) ، بلکه همچنین در بازار هم بفروش می‌رسید(و در اینجا به هیچ وجه ممکن نبود که با مشاهده، مشخص شود به شیوه یهودی (۶۵) ذبح شده است یا نه) . در مورد فحشا نیز برای همان یهودیان [یهودیان یهودی باقی مانده و یهودیان مسیحی شده] ، فقط روابط جنسی خارج از ازدواج مد نظر نبود بلکه همچنین ازدواج با خویشاوند ، در درجاتی که توسط شریعت یهود منع شده بود ، و ازدواج یهودیان با غیر یهودیان نیز مورد توجه بود ؛ و مفهومی که معمولا توسط مسیحیان [از این اصطلاح فحشا] در "کارهای رسولان" (فصل پانزدهم آیات ۲۰ و ۲۹) (۶۶) مستفاد می‌شود، همین است . اما یوحنا ی ما ، حتی در مورد روابط جنسی مجاز برای یهودیان ارتودوکس نیز نقطه نظرهای خاص خود را دارد . او (در فصل چهاردهم، آیه چهارم) می‌گوید که ۱۴۴ هزار یهودی آسمانی [یهودیان کسه در معراج یوحنا به بارگاه خدا، بنا به روایت او در اپوکالیپس ، در صف مقدم بارگاه قرار داشتند] : "کسانی هستند که خود را در تماس با زنان آلوده نکردند ، زیرا که اینان مردان باکره‌اند" . به راستی در آسمان (یوحنا ی) ما حتی يك زن مشاهده نمی‌شود . در نتیجه او به گزاشی - که در نوشته های مسیحیت اولیه نیز ظاهر می‌شود - تعلق دارد که رابطه جنسی را بطور کلی گناه می‌شمارد . اگر مضافا به این مسئله توجه کنیم که او روم را يك فاحشه خانه می‌خواند، فاحشه‌خانه‌ای که پادشاهان روی زمین در آن به اعمال منافی غفت می‌پردازند و از شراب بی غفتی آن سرمست می‌شوند و سوداگران از طریق قدرت تجمل آن ثروتمند شدند . در این حال ، برای ما غیر ممکن است که از کلمات نامه های او [یوحنا] (به مفهوم محدودی که مفسران مدیحگوی الهیات می‌گویند به آن کلمات ارائه دهند، فقط به این هدف که از آنها تئیدی برای سایر بخش های انجیل استخراج کنند)، چیزی سردر بیاوریم (۶۷) . کاملا برعکس، این بخش از نامه ها [ی مندرج در اپوکالیپس، خطاب به هفت کلیسای آسیا] ، به روشنی پدیده مشترك در تمامی دوران های عمیقآ آشفته را نشان می‌دهد ، بدین معنا، در زمانی که انسان ها کلیه سدها را به لرزه در می‌آورند ، در همان حال می‌گویند که بند های سنتی مناسبات جنسی را شل کنند . در اولین قرن های مسیحیت نیز، در کنار زهدی که جسم را به ریاضت می‌کشاند ، غالبا تمایل به بسط دادن آزادی مسیحی به روابط - کم و بیش آزاد - بین زن و مرد، خود نمائی می‌کرد . همین امر در جنبش سوسیالیستی مدرن نیز پیش آمده است .

اطارده حیثیت از جسم [یا توجه مجدد به لذات جسمانی] توسط مکتب سن سیمونی (۶۸)،

چه انزجار مقدس مآبانه‌ای، بعد از ۱۸۳۰، در آلمان آنروز - یا بقول هاینه (۶۹)، در این "لله، موه منه بچه‌ها" - که بر نیا نگیخت! افرادی که شدید تر از همه و با غرورن ابراز انزجار می‌کردند رده‌های اشرافیت ORDRES ARISTOCRATIQUES بودند که در آن ایام حاکمیت داشتند (در آن زمان در کشور ما هنوز طبقات وجود نداشتند) (۷۰)، افرادی که چه در برلین و چه در قصرهای بیلاقی خود، نمی‌توانستند، بدون اعاده حیثیتی همواره مکرر جسم خویش، زندگی کنند. حال اگر این آدم‌های درست و حسابی با چشم اندازی که فوریه (۷۱) در مورد بسیاری دیگر از جهش‌های جسم ارائه می‌دهد آشنائی می‌یافتند، به چه حال و روزی می‌افتادند!

همین که دوره تخیل‌گرائی (UTOPISE) سپری شد، آن زیاد هروی‌ها جای خود را به رفتارهای عقلانی‌تر، و در واقع، رادیکال‌تری داد، و از آن زمانی که آلمان به قول هاینه از "لله، موه منه" بچه‌ها بودن به مرکز جنبش سوسیالیست‌ها تبدیل شده است، مردم برای این ابراز انزجار ریاکارانه، دنیای اشرافیت‌تره هم خرد نمی‌کنند. تمامی محتوی دکماتیک نامه‌ها [ای مسیح در اپوکالیپس خطاب به هفت کلیسای آسیا] در همین جاست. اما قسمت‌های بقیه این نامه‌ها، می‌توانند رفقا را در تبلیغ توانمند و جدی، در اعتراف غرور آمیز و شجاعانه، ایمان خویش در برابر رقبای شان، و در مبارزه و قفد ناپذیر علیه دشمنان داخلی و خارجی، تهییج و تشویق کنند، و از این بابت، ایسمن قسمت از نامه‌ها می‌توانست توسط یکی از اعضای پیشور انترناسیونال - بی‌آنکه نیاز چندانی به پیغمبر بودن داشته باشد - نوشته شود.



این نامه‌ها جز مدخلی بر موضوع واقعی، بشارت یوحنا‌ی ما به هفت کلیسای آسیای صغیر و از طریق آنها، به تمامی یهودیان اصلاح شده [از یهودیت سر بر نافته و بسسه مسیحیت گرویده] ای سال ۶۹ - که مسیحیت بعد از میان آنها برخاست -، چیزی دیگری نیستند. و ما در اینجا به درونی‌ترین و مقدس‌ترین حریم مسیحیت اولیسه وارد می‌شویم.

اولین مسیحیان از میان چه کسانی برگزیده می‌شدند؟ عمدتاً از میان "زحمتکشان و درماندگان" پائین‌ترین قشرهای مردم؛ بدانگونه که شایسته یک عنصر انقلابی است. و این قشرها از چه کسانی ترکیب می‌شدند؟ در شهرها: از انسان‌های سابقاً آزاد (آدم‌هایی از همه قماش، آدم‌هایی شبیه به MEAN WHITES [بینوایان سفید پوست] ایالات برده‌داری جنوب [امریکا]، شبیه به ماجراجویان و ولگرد های اروپائی - شهرهای بندری مستعمرات و چین)، سپس از بردگان آزاد شده و مخصوصاً از برده‌ها؛ از لاتیفونددی (۷۲) سیسیل و آفریقا: از بردها؛ در نواحی روستائی ولایات: از دهقانان خرد و پاکه‌بیش از پیش اسیرید هکاری‌ها شد مبودند. برای اینهمه عناصر متفاوت، راه مشترک‌رهای مطلقاً وجود نداشت. برای همها اینها، بهشت گمشده در پشت سرشان قرار داشت؛ برای انسان

سابقا آزاد ، این [بهشت گمشده] ، مجموعه شهر ، اهالی آن و دولت بود آنجایی کسه اسلافش در گذشته شهروندان آزاد بودند ؛ برای اسرای جنگی به بردگی درآمده ، این [بهشت گمشده] ، دوره آزادی قبل از انقیاد و اسارت بود ؛ و برای دهقانان خرده پسا [این بهشت گمشده] ، جامعه Gentilice و اشتراك از بین رفته زمین بود (۷۳) . پنجاه آهین مساوات طلب روم فاتح ، تمامی این ها را به زیر کشید . عمده ترین گروه بنسبی اجتماعی که عهد قدیم توانسته بود به وجود آورد ، قبیله و مجمع قبیله های خویشاوند بود ؛ این گروه بندی نزد بربرها ، بر اساس گروه های هم خون ، نزد یونانی ها و ایتالیائی ها ئی قدیم [ITALIOTES] ، یعنی بانیان شهرها ، بر اساس La Polis - که شامل يك یا چند طایفه خویشاوند می شد - ، پایه گذاری شده بود . فیلیپ (۷۴) و اسکندر به شبه جزیره یونان وحدت سیاسی بخشیدند ، ولی از آن ، شکل گیری يك ملت یونانی منتج نشد . شکل گیری ملت ها قبل از سقوط امپراطوری روم امکان تحقق نیافت . این امپراطوری ، یکبار برای همیشه به [حیات] گروه بندی های کوچک خاتمه داد . نیروی نظامی ، قوه قضائیه و دستگاه مالیات گیری رومی ، تشکیلات داخلی سنتی را کاملا متلاشی کرد . به از دست دادن استقلال و تشکیلات خاص قبلی ، چپاول حکام نظامی و غیر نظامی هم اضافه شد ؛ این ها لخت کردن اجیر شدگان را با گرفتن قهرآمیز گنجینه هایشان آغاز می کردند تا بعدا آنها را با تنزیل - و بدین منظور - به خودشان قرض دهند کسه قادر به پرداخت مالیات های جدید باشند . سنگینی مالیات ها و احتیاج به پول ناشی از آن ، در مناطقی که در آن اقتصاد طبیعی بطور انحصاری حاکم بود و یا غنوق داشت ، دهقانان را بیش از پیش اسیر رباخواران می کرد ؛ عدم تناسبی عظیم در ثروت ها بوجود می آورد ، پولدارها ، پولدارتر می شدند و مستمندان بکلی مستمند . و هرگونه مقاومت طایفه های کوچک منفرد و یا شهرها ، در مقابل قدرت عظیم روم ، بدون امید بود . چه مرحمی ، چه پناهگاهی برای اجیر شدگان ، ستم دیدگان و مستمندان ، چه راه خروج مشترکی برای این همه گروه های انسانی مختطف با منافع متباین یا حتی متضاد وجود داشت ؟ می بایست بالاخره راهی برای آن پیدا می شد ، می بایست که يك جنبش واحد بزرگ انقلابی همه آن ها را در بر می گرفت .

این راه خروج پیدا شد ، ولی نه در این دنیا . و در وضعیت آن زمان ، تنها دین می توانست آنرا عرضه کند . دنیای نوینی کشف شد . بقاء روح بعد از مرگ جسم . کم کم در دنیای روم بصورت يك اصل ایمانی شناخته شده درآمد . مضافا وجود نوعی پاداش و جزای ارواح مردگان به خاطر اعمالی که در زمین مرتکب می شوند ، بیش از پیش مقبولیت یافت . پاداش ها ، در حقیقت ، کمی حالت طبل میان تهی را داشت ؛ عهد عتیق به نحوی بیش از حد خود به خودی ، ماتریالیست تر از آن بود که برای دنیای حقیقی ارزشی بی نهایت بیشتر از زندگی در قلمرو سایه ها قایل شود ؛ نزد یونانی ها زندگی جاودانه پس از مرگ به عنوان يك بد بیاری تلقی می شد . مسیحیت از راه رسید ، قضیه جزاها و پاداش ها در آن دنیا را جدی گرفت و بهشت و جهنم را خلق کرد ؛

بدین گونه، راهی که زحمتکشان و درماندگان این دره، اشک و آه را به بهشت ابدی هدایت کند، پیدا شد. در عمل، تنها با امید به پادشاه ملوکوت، تعالی چشم پوشی از دنیا و ریاضت طلبی مکتب رواقی فیلون (۲۳) به اصل اساسی اخلاقی یک دین جدید جهانی، دینی که توده‌های تحت ستم را بدنیال خود کند، ممکن گردید (۷۵). بسا اینحال، مرگ، بخودی خود، درهای این بهشت آسمانی را بروی مومنین باز نمی‌کند خواهیم دید که قلمرو خدا، که اورشلیم جدید پایتخت آن است، تنها پس از مبارزات حاد با قدرت‌های جهنمی، فتح و گشوده می‌گردد. باری، اولین مسیحیان، این مبارزات را قریب الوقوع تصور می‌کردند. یوحنا ی ما، از همان اول، کتاب خود را به عنوان پیش‌گوئی "آنچه که باید بزودی رخ دهد" (۷۶)، معرفی می‌کند، کمی بعد در آیه سوم [فصل اول] می‌گوید: "خوشا به حال کسی که این را می‌خواند و کسانی که به کلمات این نبوت گوش دهند و طبق آنچه در آن نوشته شده است عمل کنند، زیرا بزودی همه، این چیزها بوقوع خواهد پیوست" (۷۷). عیسی مسیح [از طریق یوحنا] به جامعه فیلادلفیائی می‌نویسند: "من بزودی می‌آیم" (۷۸). و در فصل آخر، فرشته برای یوحنا از راز "آنچه بزودی اتفاق خواهد افتاد" (۷۹) پرده برمی‌دارد و به وی دستور می‌دهد: "پیش‌گوئی‌های این کتاب را پنهان نکن زیرا که ساعت وقوع این چیزها نزدیک است" (۸۰). و عیسی مسیح خود نیز در رد و نوبت، آیه‌های ۱۲ و ۲۰ [فصل ۲۲] به او می‌گوید: "من بزودی می‌آیم". ما بعداً خواهیم دید که این آمدن در آینده نزدیک، چقدر به درازا کشید.

رویت‌های اپوکالیپتیکی که نویسنده اکنون از مقابل چشمان ما می‌گذراند، تماماً، و اغلب کلمه به کلمه، از نمونه‌های پیشین اقتباس شده است: بخش از پیامبران کلاسیک عهد عتیق (تورات) بخصوص از آرزو شی یل (۸۱)، بخش از اپوکالیپس‌های پیشین یهودی، تنظیم شده بر اساس نمونه، کتاب دانیال (۴۰) و بویژه کتاب خنوخ (۴۱)، لااقل در بخشی از آنها که در این دوران نگارش یافته است. نقدها [ی به عمل آمده در مورد عهد جدید]، در جزئیات آن، ثابت کرده‌اند که یوحنا ی ما، هر تصویر، هر پیش‌گوئی شوم، هر جراحی وارد شونده به انسانیت ایمان نیاورده و خلاصه کلام، تمامی مواد کتابش را از کجاست استخراج کرده است؛ به نحوی که او [یوحنا] نه تنها فقر فکری کمتر متداولی را به نمایش می‌گذارد بلکه مضافاً بدست خودش دلائل این امر را [ناشیا نه] ارائه می‌دهد که به اصطلاح رویت‌ها و حالت خلسه، آن طوری که آنها را ترسیم می‌کند، حتی در عالم تصور نیز برای خود او اتفاق نیافته است (۸۲).

بطور خلاصه، سیر این رویت‌ها چنین‌اند: در آغاز، یوحنا، خدا را می‌بیند که بر تختش جلوس کرده و طوماری مهمور به هفت مهر در دست دارد؛ در مقابل او، سه‌راهی (عیسی) سر بریده ولی از نوزنده شده، به چشم می‌خورد که لیاقت گشودن مهرها را دارا است. گشودن مهرها همراه با انواع و اقسام معجزات مرعوب‌کننده است. سه هنگام گشودن پنجمین مهر، یوحنا در بارگاه خدا، روح شهدای مسیح را که بخاطر کلام

خدا کشته شده اند ، مشاهده می کند . " آنها با صدای بلند فریاد زدند : ای خداوند قدوس و راستین ، تا کی بر ساکنان زمین داوری نمی کنی و انتقام خون ما را از آنها نمی گیری ؟ " (۸۳) .

در اینجا ، به هر کدام از آنها ردای سفیدی می دهند و آنها را وامی دارند که به باز لختی صبر کنند ؛ باید هنوز شهدای بیشتری به کام مرگ سپرده شوند . پس در اینجا ، هنوز به هیچ وجه از " دین عشق " ، از " دوست بدارید کسانی را که از شما متفردند ، دعای خیر کنید در حق کسانی که شما را نفرین می کنند " و غیره . . . صحبتی نیست . در اینجا ، بطور روشن ، انتقام موعظه می شود . انتقام ، انتقام سالم شرافتمندانه که بایست از آزار دهندگان مسیحیان گرفته شود . و سر تا سر کتاب به همین گونه است . هر چه بیشتر بحران نزدیک می شود ، هر چه بیشتر جراحات و قیامت ها انبوه تر از آسمان می بارند ، یوحنا ی ما بیشتر از اعلام این امر که اکثر انسان ها هنوز توبه نمی کنند و از استغفار نسبت به گناهان شان سر باز می زنند ، احساس لذت می کند ؛ [از این امر بیشتر احساس لذت می کند] که لازمست خداوند بلا یای جدید بر سر آنها فروریزد ؛ [از این امر بیشتر احساس لذت می کند] که لازمست چماقی آهنین حکومت کند و شراب را در چرخش غضب خداوند قادر متعال بفشارد ؛ اما ، معذالک ، [از این امر احساس لذت می کند] که کافران در قلبشان سر سخت و مقاوم باقی می مانند . چنین احساسی وقتی که انسان در مبارزه است ، وقتی که به اصل " جنگ تا بجنگیم " معتقد شود ، یک احساس طبیعی است ، بدور از هر گونه ریا کاری و تزویر . در هنگام گشودن هفتمین مهر ، هفت فرشته با شیپورهای ظاهر می شوند : هر بار که یک فرشته شیپور می زند ، نشانه های جدیدی از بلا یای مخوف ظهور می کند . پس از هفتمین صدای شیپور ، هفت فرشته جدید وارد صحنه می شوند ، در حالی که هفت جام غضب بروی زمین ریخته شده خداوند را حمل می کنند ، و از نسو ، بلا یا و قیامت ها باریدن می گیرد ، که در اساس ، جز یک تکرار خسته کننده از آنچه که بدفعات عنوان شده ، چیز دیگری نیست . آنگاه ، زن پدیدار می شود . زن بابلی ، فاحشه بزرگ ، ملبس به لباس ارغوانی و سرخ خون رنگ و نشسته بر آبها ، مست از خون مقدسین و خون شهیدان مسیح ؛ او [یا این] ، شهری ست بزرگ ، بنا شده بروی هفت تپه ، حاکم بر سلاطین روی زمین (۸۴) . او بروی حیوانی که هفت سر و ده شاخ دارد نشسته است . هفت سر ، هفت کوه و در عین حال ، هفت " پادشاه " هستند . پنج تن از این پادشاهان ، از سلطنت برکنار شده اند ، یکی هم اکنون فرمانروائی می کند ، و نفر هفتم هنوز نیامده است ، و بعد از او ، یکی از آن پنج نفر اولی ، که تا حد مرگ زخمی ولی درمان شده است ، دوباره می آید . او چهل و دو ماه یا سه سال و نیم (نیم از یک هفته ، سال در طی هفت سال) بروی زمین سلطنت خواهد کرد . مومنان را تا حد مرگ آزار خواهد داد ، و کفر را پیروز خواهد گردانید . آنگاه ، جنگ تعیین کنند های درگیر می شود ؛ از خون مقدسین و شهدا با نابودی فاحشه بزرگ بابلی و تمام هوادارانش ، یعنی اکثریت عظیم انسان ها ، انتقام گرفته می شود . شیطان در ته دره سرنگون می گردد و در آنجا

به مدت هزار سال به زنجیر کشیده می‌شود، و در طی این مدت، مسیح با شهسودای دوباره زند شد تا حکومت خواهد کرد. پس از پایان هزار سال، شیطان آزاد می‌شود: بد نیال آخرین نبرد ارواح، نبردی که او [شیطان] برای همیشه شکست می‌خورد. رستاخیز دوم بوقوع می‌پیوندد (۸۵)، بقیه مرده‌ها زنده می‌شوند و در مقابل تخت خدا (نه مسیح، خوب توجه کنید) ظاهر می‌گردند و مؤمنان، برای زندگی ابدی وارد یک آسمان جدید، یک زمین جدید و یک اورشلیم جدید می‌شوند.

همان گونه که تمامی این داراست مطلقاً با مصالح یهودی و پیش مسیحی بنا شده، به همان گونه بینشی بطور خالص یهودی ارائه می‌دهد. همین که اوضاع برای مردم اسرائیل روبه وخامت می‌رود، هنگامی که مردم آن خراج گذار آسوریها و بابلی‌ها می‌شوند، از زمان اضمحلال دوقلمرو پادشاهی اسرائیل و یهودا تا متابعت یهودیان از سلوکی‌ها، یعنی از اشعیا تا دانیال، در ایام تلخکامی و بدبختی، همواره پیش‌گویی‌های یک ناجی الهی وجود داشته است (۸۶). در فصل ۱۲، آیه‌های اول تا سوم کتاب دانیال، پیش‌گویی نزول میکائیل (MICHAËL)، فرشته نگهبان یهودی‌ها، فرشته‌ای که آنها را از پریشانی عظیم‌شان خواهد رهانید، مشاهده می‌شود: "مردگان بسیاری زنده خواهند شد، نوعی روز قیامت بوجود خواهد آمد" و کسانی که عدالت را به جمع مردم بشارت داده باشند همچون ستارگان برای همیشه و تا ابد خواهند درخشید. مسیحی چیزی نیست مگر تا کیدی قاطع بر حاکمیت قریب الوقوع مسیحیت و بر سعادت ابدی مؤمنان دوباره زنده شده و خصوصاً شهدا.

ما تفسیر این پیش‌گویی را، تا آنجا که به وقایع آن دوره مربوط می‌شود، به نقسود آلمانی [انجیل] و بخصوص به اوالد (۸۷)، لوکه (۸۸)، و فردیناند بناری (۸۹) مدیسون هستیم. به یمن زمان (۸)، این نقد وارد محافل دیگری وسیع‌تر از دایره متخصصان امور الهیات شده است.

همان طوری که دیدیم، فاحشه بزرگ بابلی، مظهر شهری است با هفت تپه، یعنی روم. در مورد حیوانی که این فاحشه بر روی آن نشسته است (در فصل هفدهم، آیات نهم تا یازدهم) چنین آمده است:

"آن هفت سر، هفت تپه‌ای است که زن بر آن می‌نشیند و همچنین هفت شاه است که پنج نفر از آنها از سلطنت برکنار شده‌اند و یکی هم اکنون فرمانروائی می‌کند و آن هفتمی هنوز بد نیا نیامده است و هر وقت بیاید فقط مدت کوتاهی دوام خواهد آورد. اما آن حیوان وحشی که زمانی زنده بود و دیگر زنده نیست هفتمی است و با وجود آن [یا: و با این وجود، او] یکی از آن هفت نفر می‌باشد و بسوی هلاکت می‌رود" (۹۰).

پس، حیوان، تسلط جهانی روم است که متناوباً توسط هفت امپراطور نمایندگی شده است، که یکی از آنها تا سرحد مرگ زخمی شده و دیگر سلطنت نمی‌کند، ولی معالجه

می‌شود و دوباره خواهد آمد تا به عنوان هشتمین پادشاه، حاکمیت کفر و طغیان علیه پروردگار را به انجام برساند.

" او همچنین اجازه یافت تا با مقدسین خدا بجنگد و آنها را شکست دهد. و بر همه امت‌ها و ملل و زبان‌ها و قبایل جهان اقتدار یابد. همه جهانیان او را پرستش خواهند کرد، یعنی کسانی که قبلاً از پیدایش عالم نامشان در دفتر حیات که متعلق به بره مقتول می‌باشد، ثبت نشده است. [۰۰۰ و آن حیوان وحشی] همه را از کوچک و بزرگ، توانگر و بینوا، آزاد و برده، مجبور می‌ساخت که بروی دست راست یا پیشانی خود علامت مخصوص داشته باشند. و هیچکس اجازه خرید و فروش نداشت مگر آنکه علامت حیوان را خواه اسم خواه عدد بر خود داشته باشد. این محتاج حکمت است و هر صاحب خردی می‌تواند عدد نام آن حیوان را که ۶۶۶ است حساب کند. چون این عدد به نام مردی دلالت دارد" (فصل سیزده، آیات ۷ تا ۱۸) (۹۱).

فقط تذکر دهیم که تحریم اشاره شده در اینجا توسط قدرت روم به عنوان تنبیه علیه مسیحیان اعمال می‌شد. که بنا بر این، بوضوح يك اختراع شیطان است. و بپردازیم به بی‌بردن مسئله آن امپراطور رومی که قبلاً سلطنت کرده، تا حد مرگ مجروح شده و به عنوان هشتمین فرد سلسله برای ایفاء نقش "انته کریست" (۹۲) باز می‌گردد، کیست؟ بعد از نفر اول، اوگوست، این اسامی در اختیار ماست: ۲ - تیبر، ۳ - کالیگولا، ۴ - کلود، ۵ - نرون، ۶ - گالبا. "پنج نفر از آنها از سلطنت برکنار شدند و یکی هم اکنون فرمانروائی می‌کند". پس نرون قبلاً سرنگون شده و گالبا زنده است. گالبا از ۹ ژوئن ۶۸ تا ۱۵ ژانویه ۶۹ فرمانروائی کرد. ولی به محض رسیدن او به سلطنت، در حالی که در ایالات دیگر، ژنرال‌ها قیام‌های نظامی تدارک می‌دیدند، مناطقی را این (Rhine) تحت فرماندهی ویتلیوس (۹۳) سر بشورش بر می‌دارند. در خود روم نیز پرتورین‌ها (۹۴) قیام کرده و گالبا را به قتل می‌رسانند و اتون (Otho) را به امپراطوری بر می‌گزینند.

از این بحث‌ها این نتیجه گرفته می‌شود که ایوکالیپس ما، در دوران حکومت گالبا، احتمالاً در اواخر حکومت وی، یا حداکثر، تا ۱۵ آوریل ۶۹، یعنی طی دوره حکومت سه ماهه اتون ("نفر هفتم") نوشته شده است. ولی نفر هشتم، که زمانی زنده بود و دیگر زنده نیست، کیست؟ عدد ۶۶۶ ما را از آن آگاه خواهد کرد.

در میان سامی‌های آن دوره (کلدانیان و یهودیان)، يك هنر جادویی رواج داشت که متکی بر معنای مضاعف حروف بود. از حدود ۳۰۰ سال قبل از تاریخ میلادی، حروف عبری به عنوان ارقام نیز بکار برده می‌شد، مانند:

$a = 1, b = 2, g = 3, d = 4$ و غیره. باری، غیب‌گویان حقه بسیار، ارزش‌های عددی حروف يك اسم را جمع می‌کردند. و به کمک حاصل جمع ارقام بدست آمده.

مثلا با تشکیل یا ترکیب کلماتی که ارزش عددی یکسان داشتند - می‌کوشیدند که آینده صاحب نام را پیش‌گویی کنند . به همین منوال ، کلمات مرموز، در این زبان عددی بیان می‌شد . این هنر را به یونانی Ghematriah (هندسه) می‌نامیدند . کلدانیان که آنرا به مثابه يك حرفه دنبال می‌کردند و تاسیست آن هـ را Mathematici (ریاضی دان ها) می‌خواند، یکبار در دوره حکومت کلود ، بار دیگر به هنگام حکومت ویتلیوس، احتمالا به عنوان ارتکاب يك "جرم سنگین" از روم بیرون رانده شدند .

دقیقا بر مبنای همین ریاضیات بود که عدد ۶۶۶ بدست آمده و در ورای آن، نام یکی از پنج امپراطور اولیوم مخفی شده است . باری، ایرنه (۹۵) در اواخر قرن دوم میلادی، علاوه بر عدد ۶۶۶، با روایت متفاوت آن یعنی عدد ۶۱۶ - که این روایت نیز متعلق به زمانی است که معمای ارقام موضوعی شناخته شده بود -، آشنایی داشت . اگر راه حل برای هر دو این اعداد جوابی واحد را ارائه دهد ، امتحان ریاضی درست از آب در خواهد آمد (۹۶) .

فردینالد بناری (۸۹) به این راه حل دست یافته است . نام فرد مورد نظر [نفر هشتم]، نرون است . عدد مورد نظر بر اساس تلفظ نوشته های عبری NÉRON KESAR - انسان که تلمود (۹۷) و تلفظ نوشته های پالمیری (۹۸) تأیید می‌کنند - از یونانی NÉRÔN KAISAR به معنای نرون قیصر، بنا شده است که بروی سکه های نرون ، ضرب شده در ایالات شرقی امپراطوری، منقوش بود . باری، $n(nun) = ۵۰$ ، $r(resch) = ۲۰۰$ ، $v(vau) = ۶$ ، $k(koph) = ۱۰۰$ ، $s(samech) = ۶۰$ ، $r(resch) = ۲۰۰$ ، و جمع آنها = ۶۶۶ .

حال اگر شکل لاتین Nero Caesar را اصل بگیریم، n دوم (nun) = ۵۰ باید حذف شود و عدد $۶۶۶ - ۵۰ = ۶۱۶$ بدست می‌آید که همان روایت ایرنه است .

براستی، در زمان گالیا، تمامی امپراطوری روم دستخوش بی نظمی و اغتشاش بود . خود گالیا، در رأس قشون اسپانیا و گل برای سرنگونی نرون به طرف روم حرکت کرده بود . نرون فرار می‌کند و توسط يك برده آزاد شده به قتل می‌رسد .

ولی علاوه بر پرتورین ها در روم، فرماندهان دیگر ایالات نیز علیه گالیا دست به توطئه زده بودند . از همه جا مدعیان تاج و تخت قد علم می‌کردند و به همراه سپاهیان خود برای حرکت بسوی پایتخت آماده می‌شدند . برای تکمیل این تصویر باید گفت که ایمن شایعه به ویژه در شرق پیچیده بود که نرون نمرده بلکه فقط زخمی شده و به پارت ها پناه برده است و بزودی از رود فرات گذشته و با يك نیروی نظامی برای تسخیر حکومت جدید ترور، حکومتی به مراتب خونین تر از پیش، از راه خواهد رسید .

با انتشار این شایعات، آخائی یا (۹۹) و بخصوص آسیا (۱۰۰) در اندوه فرو رفتند . درست در همان ایامی که آپوکالیپس باید تدوین گردیده باشد ، يك نرون قلابی ظاهر شد که با دسته پرتعداد خود در جزیره سیته نوس CYTHNOS (ترمیمی ی

Thermia کنونی) واقع در دریای اژه، نزدیک پات موس (Patmos) و آسیای صغیر - استقرار یافت - که در دوران حکومت اتون بقتل رسید. چه جای تعجب است اینک - در میان مسیحیان - که آزارها و سرکوب‌های بزرگ اولیه نرون را تجربه کرده بودند - این عقیده رواج یابد که نرون به مثابه آنته کریست باز خواهد گشت و بازگشت وی، اقدام جدیدی و به مراتب جدی‌تری در جهت نابودی خونین فرقه جدید را بدنبال خواهد داشت و این امر، نشانه و پیش‌درآمد [ظهور مجدد] مسیح، نبرد بزرگ پیروزمندانه علیه قدرت‌های جهنمی و بنا بر این، [نشانه و پیش‌درآمد] حکومت هزار ساله‌ای خواهد بود که قرار است "بزودی" استقرار یابد و [وعده] فرا رسیدن حتمی آن موجب می‌شد که شهدا [ی آینده] با خرسندی به پیشواز مرگ بروند.

ادبیات مسیحی و ادبیات ملهم از آن، به اندازه کافی گویای آنند که در دو قرن اولیه مسیحیت، خیلی‌ها از راز عدد ۶۶۶ با خبر بوده‌اند. ایرنه (۹۵) مسلمان، دیگر بنا بر آن آشنائی نداشت، با این همه همانند بسیاری دیگر تا پایان قرن دوم، می‌دانست که حیوان [اشاره شده در] اپوکالیپس، نرون است که باز می‌گردد. سپس، این آخرین جای پا هم از بین می‌رود و اپوکالیپس ما، بدست تفسیرهای عجیب غریب پیش‌گویی‌ان ارتودوکس سپرده می‌شود. خود من نیز در کودکی با اشخاص مسنی آشنا شده بودم که بر اساس محاسبات یوهان آلبرشت بنگل (۱۰۱) پیر، در انتظار آخر زمان و روز قیامت در سال ۱۸۳۶ بودند (۱۰۲). [این] پیش‌گویی در تاریخ مذکور، به وقوع می‌پیوندد. منتها، روز قیامت بجای آنکه سراغ دنیای گناهکاران برود، گریبان خود مفسرین متنی اپوکالیپس را گرفت. زیرا در همین سال ۱۸۳۶، فبناری (۸۹)، کلید رقم ۶۶۶ را به دست آورد و بدین ترتیب شیشه عمر تمامی محاسبات معما گونه، این GHEMATRIAH [هندسه] جدید به زمین کوبیده شد.

یوحنا ی ما از ملکوت ویژه مومنین، تصویری بسیار سطحی ارائه می‌دهد. اورشلیم جدید قدر مسلم در مقام مقایسه با معیارهای آن زمان، بر سطح نسبتاً عظیمی ساخته می‌شود: مربعی که هر ضلع آن ۱۲۰۰۰ استاد (۱۰۳) برابر یا ۲۲۲۷ کیلومتر بود، بنا بر این مساحتی حدود ۵ میلیون کیلومتر مربع یعنی بیش از نصف مساحت ایالات متحده آمریکا و منحصر بناشده با زرناب و سنگ‌های قیمتی (۱۰۴). در اینجا، خدا بین نزدیکانش زندگی می‌کند و بجای خورشید به آنها نور می‌پاشد (۱۰۵)؛ در اینجا، دیگر نه مرگ وجود دارد نه رنج و عذاب؛ نهی شفاف در شهر جریان دارد (۱۰۶)، در کناره‌هایش درخت حیات رشد می‌کند و دوازده بار، هر ماه یکبار، میوه می‌دهد و برگ‌های درخت را "برای درمان Gentil ها" (۱۰۷) (بقول رنن، در "آنته کریست"، صفحه ۵۴۲، همچون جوشانده طب قدیم) بکار می‌برند. در اینجا، مقدسین، زندگی ابدی دارند. تا آنجا که ما اطلاع داریم، بدین گونه است که مسیحیت و کانون اصلی آن در آسیای صغیر، در حوالی سال ۶۸، برپا می‌شود. [هنوز] از تثلیث (۴۹) هیچ نشانی نیست، برعکس، یهوه (۱۰۸) پیر، واحد و تجزیه ناپذیر یهودیت در حال افول، از

خدای ملی یهود به خدای واحد ارتقاء مقام پیدا می‌کند، خداوند متعال زمین و آسمان، که به ادعای او [یوحنا] بر تمامی انسان‌ها فرمان می‌راند، غفو و بخشش را بی‌سبب روی آورندگان [به مسیح] وعده می‌دهد و نابودی را بدون ترحم نصیب شورش‌کنندگان [علیه وی] می‌سازد و در این زمینه همچنان به:

Parcere subjeti ac deballare superbos (۱۰۹)

وفادار می‌ماند. همچنین [در اپوکالیپس منسوب به یوحنا]، این خداست که ریاست محکمه [عدل الهی] در روز قیامت را بر عهده دارد نه (آن طوری که در روایات بعدی انجیل‌ها و در نامه‌ها [ی "رسولان" در عهد جدید] آمده است) عیسی مسیح بنا بر آئین (دکترین) تجلی در نزد ایرانی‌ها - که یهودیت در حال افول نیز با آن آشنائی داشت -، مسیح بره است، تجلی‌ئی از خداوند جاوید، و همچنین اند "هفت روح خدا"، که علی‌رغم قرار داشتن در مرتبای پائین‌تر، وجود خود را به سوء تعبیر از یک عبارت شاعرانه (در اشعیا، فصل یازدهم، آیه ۲) (۱۱۰) مدیون اند. هیچ یک از آنها [مسیح و هفت روح خدا] نه خدایند و نه برابر با خدا بلکه فرمانبردار اویند. بره با میل و رغبت تمام، خود را به عنوان قربانی‌کفاره گناهان دنیا تقدیم می‌کند. و بخاطر این عمل والا، صریحا، در آسمان، ارتقاء مقام می‌یابد؛ و در سر تا سر کتاب [اپوکالیپس منسوب به یوحنا]، این از خود گذشتگی داوطلبانه به عنوان یک عمل فوق العاده بحساب او گذاشته شده است [و] نه الزاما همچون اقدامی که از اعماق وجودش مایه گرفته باشد.

روشن است که در سر تا سر ملکوت آسمانی پیشینیان [پیامبران پیشین]، از بابت کروبیان (CHERUBINS) (۱۱۱)، فرشتگان و مقدسین، هیچ کم و کسری ندارند. در تمامی ادوار - از زمان اوستا (۱۱۲) به این طرف - یکتا پرستی (MONOTHEISME)، برای اینکه بتواند به عنوان دین شکل بگیرد، مجبور بود که به چند تا پرستی (POLYTEISME) امتیازاتی بدهد. در نزد یهودیان، کشش به جانب خدا یا بت پرستان و لذت پرستان به حالت مزمن باقی ماند تا اینکه، بعد از تبعید [قوم یهود]، بارگاه آسمانی به شیوه [دین] ایرانی، دین [یهود] را کمی بیشتر با تصورات تودهای انطباق داد. مسیحیت نیز حتی بعد از اینکه خدای اسرارآمیز تثلیثی - و در درون خود متفاوت - را جایگزین خدای جاودانه تغییر ناپذیر یهودیان کرد، فقط زمانی قادر شد که پرستش خدایان قدیمی را در بین توده‌ها از بین ببرد که پرستش مقدسین را جایگزین آنها [خدایان قدیمی] ساخت. بدین گونه، بنا بر عقیده فالطایر، پرستش ژوپیتر (Jupiter) در پلوپونوس (Péloponése) و ماینا (Maïna) واقع در ارکادی (۱۱۳) فقط در حوالی قرن نهم میلادی به خاموشی گرائید (۱۱۴).

در عصر بورژوازی مدرن و پروتستانسیسم آن بود که مقدسین بنوبه خود کنار زده می‌شوند و سرانجام، از بین بردن برداشت‌های متفاوت از یکتا پرستی - Le monothéisme - Différencié جدی گرفته می‌شود.

اپوکالیپس ما همچنین با دگم‌گناه اولیه (۵۳) و توجیه آن از طریق ایمان آشنائی

نداشت . ایمان این اولین جوامع جنگ طلب از بیخ و بن با ایمان کلیسای پیروزمند بعدی متفاوت است؛ در کنار قربانی شدن بره برای کفاره گناهان، بازگشت بعدی مسیح و قریب الوقوع بودن حکومت هزار ساله، محتوای اساسی آن را تشکیل می‌دهد، و این ایمان فقط از طریق تبلیغ فعالانه، مبارزه بدون وقفه علیه دشمن خارجی و داخلی، اعتراف غرور آمیز اعتقادات انقلابی خویش در مقابل داوری کافران، تحمل شجاعانه شهادت با اعتماد به پیروزی بود که جلوه‌گر می‌شد .

به طوری که دیدیم، مؤلف [اپوکالیپس] هنوز در اینکه يك يهودی است، تردیدی بخود راه نمی‌دهد . در نتیجه، در سراسر کتاب کمترین سخنی درباره غسل تعمید نمی‌رود . بدین گونه، همان طوری که نشانه‌های متعدد دیگر نیز مشخص می‌کنند، غسل تعمید نهادی است مربوط به دوره دوم مسیحیت، صد و چهل و چهار هزار یهودی مؤمن، "مُهر" خورده، غسل داده نشد مانند (۱۱۵) . از قول مقدسین در آسمان و مؤمنین روی زمین گفته شده است: "اینها کسانی هستند که [۰۰۰] ردهای خود را شسته و در خون بره [مسیح] سفید گردانند" (۱۱۶)؛ در اینجا حتی يك کلمه در مورد آب تعمید، سخن به میان نمی‌آید . دو پیامبری که قبل از ظهور آنته کریست (اپوکالیپس)، فصل یازدهم) آمد مانند نیز غسل تعمید نمی‌کنند و در فصل نوزدهم، آیه دهم، شهادت دادن عیسی در مورد غسل تعمید نیست، بلکه درباره روح نبوت است . در صورتی که غسل تعمید [از همان ایام] به صورت نهادی درآمده بود، طبیعی بود که در تمام این موقعیت‌ها از آن صحبت می‌شد . بنا براین، ما مجاز هستیم که به احتمال قریب به یقین نتیجه بگیریم که مؤلف ما غسل تعمید را نمی‌شناخته است و این امر فقط زمانی در دین جدید راه یافت که مسیحیان به طور قطعی و برگشت ناپذیر از یهودیان جدا شدند .

مؤلف ما همچنین در مورد دومین اصل مقدس مذهبی بعدی [از اصولی که بعد ها وارد مسیحیت شد مانند] - شام فصیح (۱۱۷) - در نادانی بسر می‌برد . اگر در متن [تهیه شده توسط] لوتر (۱۱۸)، مسیح به هر طیاطیرائی (۱۱۹) که در ایمان اش با برجا باقی بماند نوید می‌دهد که می‌تواند به منزل او بیاید و با او پیمان اتحاد ببندد [باید گفت] که این متن پرتوی گازب از این امر ارائه می‌دهد . در متن یونانی می‌خوانیم: DEIPENESO [یعنی] من شام می‌خورم (با او)، و در انجیل انگلیسی کلمه به نحو صحیح آورده شده است: "I SHALL SUP WITH HIM" [با او شام خواهم خورد] . در اینجا از "سن" (۱۲۰) به عنوان ضیافت در یاد ماندنی، ابدا صحبتی نیست .

کتاب ما [اپوکالیپس منسوب به یوحنا] که تاریخ نگارش آن (۶۹ یا ۶۸ میلادی) اختتاماً - صامورد نائید قرار گرفته است در میان تمامی ادبیات مسیحی، بی تردید قدیمی ترین آن‌هاست . هیچ کتاب دیگری [از کتاب‌های عهد جدید] با زبانی بدین پایه وحشی و ساختمان عجیب و غریب عبارات و اغلاط دستوری فراوان نوشته نشده است . فقط الهیون حرفه‌ای و وقایع نگاران ذینفع هنوز این مسئله را منکر می‌شوند که انجیل‌ها و اعمال

حواریون (۱۲۱)، دستکاری هائی متاخر بر نوشته هائی هستند که امروز [متن اصلی آن ها] ناپدید شده اند و هسته کوچک تاریخی آن ها را دیگر نمی توان جز در زیر انبوه گیاهان افسانه ای کشف کرد (۱۲۲)، حتی سه یا چهار نامه رهبانی [مندرج در انجیل] که برونوباتر (۲۱) مدعی اصیل بودن آن ها شده است یا چیز دیگری جز نوشته های دوران بعدی نیستند و یا در بهترین حالت، توسط نویسندگان گمنام قدیمی تا لیسف شده و [بعد ها] از طریق افزودن ها و ادغام مطالب جدید متعدد در آن ها، روتوش و آراسته شده اند. برای ما این موضوع دارای اهمیت باز هم بیشتری است که با اثبات خودمان [اپوکالیپس] - که با تاریخ نگارش آن، با يك ماه اختلاف، آشنا هستیم، کتابی را در اختیار داریم که مسیحیت را در بدوی ترین شکل آن - در مقابل شکل دین دولتی قرن چهارم، که با میتولوژی و دکامتیسیم متکامل اش ساخته و پرداخته شده - به ما معرفی می کند و کم و بیش همان حالتی را دارد که میتولوژی هنوز متزلزل ژرمن های تاسیست در مقابل میتولوژی آدنا - که تحت نفوذ عناصر مسیحی و قدیمی، به طور تمام و کمال، تدوین و تنظیم شده دارا است. (۱۲۳).

بدر دین جهانی در همین جاست، اما این بدر هنوز در حالت اندیفرانسیه (۱۲۴)، هزاران امکان توسعه را - که در فرقه های بیشمار بعدی متحقق شدند -، در خود نهان دارد. اگر قدیمی ترین قطعه پروسه، شکل گیری مسیحیت [اپوکالیپس]، بسرای ما دارای ارزشی است کاملاً ویژه، از اینروست که در تمامیت خود برای ما آن چیسزى را به ارمغان می آورد که یهودیت شدیدا متاثر از [مکتب] اسکندریه (۲۳)، بسرای مسیحیت به ارمغان آورده است.

هرآنچه مربوط به دوران بعدی است، الحاقات و اضافات غربی [یعنی] یونانی - رومی است. تنها بر اثر میانجیگری یکتا پرستی دین یهود بود که یکتا پرستی متاخر و فاضلانیه، فلسفه عامیانه یونانی توانست به قالب مذهبی درآید و فقط بر اساس آن بود که می توانست توده ها را در چنگ خود بگیرد. اما همین که این میانجیگری حاصل شد، آن یکتا پرستی [فاضلانیه، فلسفه عامیانه یونانی] نمی توانست مگر در دنیای یونانی - رومی، به صورت دین جهانی درآید و در همان حال به توسعه خود ادامه دهد تا این که سرانجام، در عمق ایده هائی که آن دنیا [یونانی - رومی] تسخیر کرده بود، حل و ذوب شود. ■

یادداشت‌ها

۱ - این نوشته در NEUE ZEIT، سال سیزدهم (۹۵ - ۱۸۹۴)، جلد اول، شماره‌های ۱۳-۴ و ۴۳-۲۶ انتشار یافته است. لازم به تذکر است که زیرنویس‌های این مقاله هرچاکه از انگلس باشد با ف ۱۰ و هرچاکه توسط مترجمان فارسی تهیه شده با م ۰ ف مشخص می‌شوند. و موارد دیگر، مانند مورد فوق، که با علامات اختصاری مشخص نمی‌شوند از مترجم فرانسوی مقاله، انگلس است و یا ترجمه از "فهرست اعلام" کتاب "مارکس و انگلس در باره" دین چاپ Editions Sociales.

۲ - ANTOINE MENGER (۱۹۰۶ - ۱۸۴۱)، حقوقدان اتریشی، استاد دانشگاه وین، مدافع "سوسیالیسم حقوقی".

۳ - MILLENIUM یا TAUSEND JÄHRIGEN REICH یعنی حکومت هزار ساله. مسیحیان پیرو "هزاره" معتقدند که قبل از فرارسیدن روز قیامت، مهدی موعود ظهور می‌کند و به مدت هزار سال به روی زمین حکومت خواهد کرد (م ۰ ف).

۴ - قیام‌ها در جهان محمدی [اسلام] خصوصاً در آفریقا به نحو ویژه‌ای متباین اند. این امر را باید در نظر گرفت که اسلام یک دین ساخته و پرداخته شده به قالب شرقی‌ها و دقیق‌تر این که به قالب اعراب است، یعنی از یک طرف شهرنشینی که به کار تجارت و صنعت اشتغال داشتند و از طرف دیگر، قبایلی چادر نشین. جوانه تصادمات ادواری در همین جاسست. شهرنشینی ثروتمند و طالب جاه و جلال، که خود را از رعایت "قانون" معاف می‌پنداشتند و قبایل چادر نشین فقیر و به خاطر همین فقر، بایند به رسوم سخت و خشن، با حسرت و آرزو به این ثروت‌ها و لذایذ چشم می‌دوختند. اینان برای تنبیه کفار، برای استقرار مجدد قانون متکی به رسوم و عادات و اعتقاد مذهبی واقعی و برای به چنگ آوردن ثروت گوار به عنسوان پاداش، تحت رهبری یک پیغمبر، یک مهدی متحد شدند. طبعاً پس از گذشت صد سال، اینان دقیقاً به همان نقطه‌ای رسیدند که آنان یعنی ثروتمندان طالب حشمت و عیش و عشرت در آن قرار داشتند. پاکسازی عقیدتی نوینی لازم شد. مهدی جدیدی ظهور کرد. بازی از نو آغاز گردید. همین وضع از زمان جنگ‌های کشورگشایانه المر اوید و السحاد آفریقایی * در اسپانیا گرفته تا زمان آخرین مهدی خارطوم * که پیروزمندان با انگلس‌ها به مقابله پرداخت، جریان داشت. قیام‌های مختلف در ایران و سایر بلاد اسلامی نیز همانند نمونه‌های فوق یا چیزی شبیه به آن‌ها بود. همه این جنبش‌ها با وجود در برداشتن حجابی مذهبی، دارای غل اقتصاد بود. اما این جنبش‌ها، حتی در مواردی که پیروز هم می‌شدند، شرایط اقتصادی را دست نخورده باقی می‌گذاشتند. در نتیجه، علی‌رغم تنازعات متناوب، چیزی تغییر نمی‌یافت. برعکس، در قیام‌های توده‌ای غرب مسیحی، حجاب مذهبی به عنوان پرچم و نقاب یورش علیه یک نظم اقتصادی فرتوت، مورد استفاده قرار می‌گرفت. سرانجام، آن نظم سرنگون می‌شد، نظم نوینی بنا می‌گردید، پیشرفت حاصل می‌شد، دنیا به حرکت پیش‌رونده خود ادامه می‌داد (ف ۱۰).

* المر اوید: سلسله مغربی در آفریقای شمالی و در اسپانیای جنوبی (۱۰۵۶ تا ۱۱۴۶ میلادی)
السحاد: سلسله مغربی دیگری که سلسله المر اوید را در سال ۱۱۴۶ سرنگون کرد و قدرت را تا سال ۱۲۶۹ در دست داشت.

●● تحت نام مهدی خارطوم، منظور محمد احمد (حدود ۱۸۸۵-۱۸۴۴) است که قیام تودهای (۱۸۸۵-۱۸۸۱) در سودان مصری را رهبری کرد. این قیام دهقانان و قبایل چادر نشین، که علیه استعمارگران انگلیسی و دیگر استعمارگران سازمان یافته بود، موفق شد تا موقتاً (تا سال ۱۸۹۸) آن‌ها را از سودان بیرون کند.

۵ - TABOR شهری در چکسلواکی، واقع در بوهم جنوبی که در سال ۱۴۲۰ میلادی بنا گردید (م.ف).

۶ - JAN ZISKA (تاریخ تولد حدود ۱۳۶۰، تاریخ مرگ ۱۴۲۴) ژنرال و سیاستمدار چک، یکی از رهبران جنبش "هوسیت" و قهرمان ملی چکسلواکی. هوسیت‌ها (HUSSITE)، پیروان یان هوس (JAN HUS)، کشیش، استاد و رئیس دانشگاه پراگ، اصلاح طلب مذهبی (۱۴۱۵-۱۳۶۹) بودند. هوس، سخنرانی‌های متعدد علیه کاتولیسیم و پاپ ایراد کرد. چند بار توسط کلیسا، مرتد شناخته شد و بالاخره، کلیسا او را به مرگ محکوم کرد و زنده زنده به شعله‌های آتش سپرده شد (م.ف).

۷ - GUIUAUME WEITLING (۱۸۷۱ - ۱۸۰۸)، خیاط، سوسیالیست تخیلی آلمانی

۸ - ERNEST RENAN (۱۸۹۲ - ۱۸۲۳) فیلسوف ایده‌آلیست فرانسوی، مؤلف تحقیقاتی در زمینه تاریخ مسیحیت. رنان در کودکی، در مدارس کشیشی به تعلیمات مذهبی پرداخت. در ۲۲ سالگی، پس از مطالعه هگل، یک بحران مذهبی در او به وجود آمد (مراجعه شود به "خاطرات کودکی و جوانی" او). در کتاب "آینده علم"، معتقد شد که دین باید توسط شعور برتر از واقعیت جایگزین شود. در سال‌های ۶۱-۱۸۶۰ برای تبلیغ در مورد مسیحیت معقول و انتقادی، به عنوان مسیونر به فلسطین فرستاده شد. حاصل این سفر، کتاب "منشاء مسیحیت" است. انتشار کتاب "زندگی مسیح" سبب شد که او کُرسی استادی در زبان عبری، در "کلژ دو فرانس"، را از دست بدهد. اگر رنان، دگم‌های مسیحی را به دور می‌ریخت ولی همچنان تاریخ یهودی - مسیحی را مورد تحسین قرار می‌داد (مراجعه شود به کتاب "تاریخ مردم اسرائیل") و تلاش او بر این بود که "احساس مذهبی را با تحلیل علمی" آشتی دهد. از سال‌های ۱۸۷۰ به بعد، با گرفتن مشاغل مهم رسمی، بیش از پیش نسبت به مسائل مربوط به دموکراسی، موضع خصمانه گرفت (م.ف).

۹ - کورینت (CORINTHE) نام شهری در یونان قدیم (م.ف).

۱۰ - برای مطالعه فصل هشتم به بعد نامه دوم پُل (پولس) به کورنتی‌ها (قرنتیان) مراجعه شود به ترجمه فارسی انجیل تحت عنوان "مژده برای عصر جدید، خداوند و نجات دهند" ما عیسی مسیح که از زبان یونانی ترجمه شده است، چاپ دوم، ۱۹۷۸. از انتشارات انجمن کتاب مقدس، تهران، "نامه دوم پولس رسول به قرنتیان"، صفحات ۵۰۷-۴۹۵ (م.ف)

۱۱ - TANTALE، پادشاه اساطیری "لیدی" یا "فره‌زی"، پسر "ژئوس"، پسر "پولوپس" و "نیوبه". تانتال مورد عنایت خدایان بود ولی به خاطر فاش کردن اسرار "المپ" و یا به دلیل کباب کردن پسر خود، "پولوپس"، و خوراک تهیه کردن از او برای خدایان، مورد خشم قرار گرفت و عذاب او در جهنم، بسیار شدید و نمونه بود. این عذاب بنا به روایات مختلف، متفاوت است. یا به روی تخته سنگی قرار داده شد که هر آن در حال سقوط و لسه

شدن بود و یا تا گردن در آب فرو برده شد، ولی هر لحظه که می‌خواست از آب بنوشد، سطح آن پایین می‌آمد و حتی شاخه‌ای پراز میوه در دسترس او قرار داشت ولی هر وقت می‌خواست از آن بخورد، شاخه کنار می‌رفت (م.ف).

۱۲- LUCIEN DE SAMOSATE (تولد حدود ۱۲۰ میلادی و مرگ حدود ۱۸۰ میلادی) نویسنده یونانی و "آته"

۱۳- HELLESPONT، نام قدیمی تنگه داردانل (م.ف).

۱۴- انگلس به کتاب کوچک لوسین (LUCIEN) بنام "در باره مرگ پسره گرینوس" اشاره می‌کند.

۱۵- GEORGE KOHLMAN DE HOLSTEIN، ما، مور مخفی دولت اتریش، شیادی که خود را پیغمبر می‌دانست و با ارائه تزهائی در باره "سوسیالیسم واقعی"، در میان طرفداران وایتلینگ در سوئیس نفوذ کرد.

۱۶- AUGUST BECKER (۱۸۲۱-۱۸۱۴) مبلغ سیاسی و طرفدار وایتلینگ در سال‌های ۱۸۴۰

۱۷- FELICIE TE ROBERT LAMENNAIS (۱۸۵۴-۱۷۸۲)، کشیش فرانسوی، یکی از ایدئولوگ‌های سوسیالیسم مسیحی.

۱۸- VAUDOIS و VAUD یکی از ایالات سوئیس (م.ف).

۱۹- DAVID FREDERIC STRAUSS (۱۸۷۴-۱۸۰۸)، پژوهشگر مسائل دینی، هگلی جوان، و مؤلف کتاب "زندگی مسیح"

۲۰- لازم به تذکر است که تعداد نامه‌های منسوب به "سن پل" یا "پولس رسول" در کتاب "عهد جدید"، چهارده تا است. مراجعه شود به ترجمه فارسی انجیل (اشاره شده در زیر نویس شماره ۱۰)، صفحات ۴۰۸ تا ۶۲۰ (م.ف).

۲۱- BRUNO BAUER (۱۸۸۲-۱۸۰۹) یکی از رهبران جنبش هگلی جوان، رادیکال، ناقد انجیل، مؤلف آثار متعددی در زمینه تاریخ مسیحیت اولیه.

۲۲- CONSTANTIN (حدود ۳۳۷-۲۷۴)، امپراتور روم از ۳۰۶ تا ۳۳۷ میلادی. در زمان او بود (حوالی سال ۳۱۲ میلادی) که مسیحیت برای اولین بار به صورت دین دولتی درآمد.

۲۳- فیلون (PHILON) یهودی یا اسکندریه‌ای (حوالی ۲۰ تا حوالي ۵۴ میلادی)، فیلسوف یونانی (یهودی الاصل). مهم‌ترین نماینده فلسفه مذهبی یهودی اسکندریه‌ای در آغاز قرن اول میلادی. این فلسفه، نقش فوق‌العاده مهم و تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری مسیحیت ایفا کرد.

۲۴- JUDEE، منطقه‌ای در فلسطین، واقع در کرانه‌های باختری رود اردن، کسه از سال ۱۹۶۷ تا کنون در اشغال اسرائیلی‌هاست (م.ف).

۲۵- SENEQUE (تاریخ تولد حدود سال چهارم قبل از میلاد، مرگ سال ۶۵ میلادی)، فیلسوف رومی، بنیانگذار مکتب رواقیون "جدید". او به دلیل اصول اخلاقی ارتجاعی‌اش تأثیر عمده‌ای بر شکل‌گیری دگم مسیحی برجا گذاشت.

۲۶ — FLAVIENS ، سلسله ای از امپراطوران رومی که در بین سال های ۶۹ تا ۹۶ میلادی حکومت کرد مانند .

۲۷ — HADRIN (۷۶-۱۳۸) ، امپراطور روم در سال های ۱۱۷-۱۳۸ میلادی .

۲۸ — ANTONIN معروف به آنتونین پرهیزگار (۹۶-۱۶۱) ، امپراطور روم در سال های ۱۶۱-۱۳۸ میلادی .

۲۹ — MARC AURELE (۱۸۰-۱۲۱ میلادی) ، امپراطور روم در سال های ۱۸۰-۱۶۱ میلادی .

۳۰ — APOCALYPSE DE JEAN (یا "SAINT JEAN") ، در ترجمه فارسی "عهد جدید" (که مشخصات آن را قبلاً ارائه داد مایم) ، "مکاشفه یوحنا" رسول ترجمه شده است . ما در ترجمه مقاله انگلس، گرچه، عموماً مانند انگلس، "اپوکالیپس ژان (یا یوحنا)" یا "اپوکالیپس منسوب به ژان (یا یوحنا)" را ترجیح داد مایم، ولی، در مواردی، بنا بر مقتضیات ترجمه فارسی، مجبور شد مایم که از عنوان "مکاشفه" استفاده کنیم. تردیدی نیست که "اپوکالیپس"، "مکاشفه" نیست، بلکه در واقع، رویاهای مالیخولیائی یک بیمار روانی است در زمینه وقایع ابلهانه، عجیب و غریب، عذاب های الهی و پایان کار و نابودی جهان . با این همه، اگر در ترجمه حاضر، ما واژه اپوکالیپس را عموماً بر واژه "مکاشفه" ترجیح داده ایم، بر عکس، به جای ژان، عموماً از معادل متداول آن در زبان انجیلی در فارسی، یوحنا، استفاده کرد مایم .

یک نکته دیگر در این جا قابل تذکر است: این مقاله انگلس، به دلایلی که در طی مقاله عنوان می شود، عمدتاً مربوط به همین کتاب منسوب به یوحناست و ما نیز در بسیاری از زیر نویس های بعدی، در این باره، مطالبی را عنوان خواهیم کرد (م. ف.) .

۳۱ — این مکاشفه ایست که خدا به عیسی مسیح داده است تا آنچه که باید به زودی رخ دهد به بندگانش نشان دهد. او فرشته خود را به نزد بنده خویش یوحنا فرستاد، تا این چیزها را به او نشان دهد. یوحنا با بیان آنچه شنیده و دیده است به حقانیت کلام خدا و شهادت عیسی مسیح گواهی می دهد. و خوشا به حال کسی که این را می خواند و کسانی که به کلمات این نبوت گوش دهند و طبق آنچه در آن نوشته شده است عمل کنند، زیرا به زودی همه این چیزها به وقوع خواهد پیوست. ("مکاشفه یوحنا رسول"، فصل اول، آیات ۱ تا ۳ همان ترجمه فارسی - اشاره شده در زیر نویس شماره ۱۰ - صفحه ۶۶۸) .

اپوکالیپس یوحنا، با این مقدمه آغاز می شود. نویسندگانه اپوکالیپس در آغاز کتاب خود، که در جزیره پاتموس در حالت خلوت و از خود بیخودی (عصر جدید، ترجمه فرانسه، فصل اول، آیه ۹، صفحه ۵۸۹)، "از پشت سر خود صدای بلندی مثل صدای شیپور" شنید (عصر جدید، ترجمه فارسی، فصل اول، آیه ۱۰، صفحه ۶۶۹) که به او می گفت: "آنچه را که می بینی در کتابی بنویس و به این هفت کلیسا یعنی افس (EPHESE)، اسمیرنا (SMYRNA)، پرفامس (PERGAME)، طیاتیرا (THYATIRE)، سارد (SARDES)، فیلادلفیا (PHILADELPHIE)، لاودیکه (LAODICEE) بفرست" (همان جا، همان ترجمه فارسی، فصل اول، آیه ۱۱، صفحه ۶۶۹) . نویسندگانه اپوکالیپس، بعد، هر یک از هفت

کلیسای موجود در آن زمان (در آسیای صغیر) را مخاطب قرار می‌دهد و خطاهای هر یک را سرزنش می‌کند ولی مخاطب اصلی اپوکالیپس او، مصائب و عذاب‌های عجیب و غریب آن متوجه کافران و غیر مسیحیان است. نویسندۀ اپوکالیپس وقتی به بارگاه خدا عروج می‌کند، بادقت تمام، حضار آن مرکب از انسان‌ها (۱۴۴ هزار مرد یهودی، مسیح، ۱۲ پیرمرد و غیره که بقول انگلس حتی يك زن هم در بین شان نیست)، فرشتگان و حیوانات وحشی را در طوسی صفحات متعدد ترسیم می‌کند. چهار اسب در چهار رنگ مختلف و هر يك به سیمای شیر، گاو وحشی، انسان و عقاب با چهار سوار که هر يك شش بال دارند و تمام دوردور آن‌ها پسر از چشم است و هر يك از چهار سوار سرنوشت، قدرت‌های فوق‌العاده‌ای بروی زمین دارند و برای از بین بردن دشمنان خدا، شمشیر و گرسنگی و طاعون و حیوانات وحشی را بکسار می‌گیرند. تلخیص حتی فهرست و این اپوکالیپس، شرح حتی مختصر تمام عنایات پروردگار نسبت به مؤمنان و ترسیم ابعاد خشم و غضب او نسبت به کافران، در چند سطر یا چند صفحه، غیر ممکنست (انگلس نیز در همین مقاله حاضر، بخش‌هایی از این کتاب را ترسیم کرده است)، خواننده برای پی بردن به ابعاد شگفت‌آور هذیان‌گویی‌ها می‌تواند به هر يك از ترجمه عهد جدید به زبان خارجی و یا ترجمه آن به زبان فارسی مراجعه کند (م.ف).

۳۲ - DANIEL - دانیال، پیغمبر یهودیان که روایات افسانه‌ای او در کتاب دانیال مذکور است.

۳۳ - منظور، ترانه‌های ستایشگرانه کومودین (COMMUDIEN) خطاب به یهودیان و غیر مسیحیان است. کومودین، شاعر مسیحی قرن سوم میلادی است که اشعار مذهبی علیه غیر مسیحیان می‌سرود. دو قطعه از این اشعار (از جمله کارمن) به روزگار ما رسیده است.

۳۴ - CABALE یا KABBALAH عبارت است از سیستم الهیات باطنیه یهودی که در دو کتاب "آفرینش" (قرن هفتم) و "تابش" (آخر قرن هشتم) آمده است.

۳۵ - منظور پاپیروس (PAPYRUS) هائیسست که در کتابخانه دانشگاه قدیمی و معروف لید (LEYDE)، واقع در هلند، موجود است.

پاپیروس، واژه یونانی، به معنای کاغذ است. نام گیاهی که در کرانه‌های رودخانه نیل می‌روئید و ساقه آن به مصارف متعدد به ویژه برای نوشتن بکار می‌رفت. بدین ترتیب که قطعات ساقه آنرا به صورت نوار در می‌آوردند، این نوارها را به هم می‌چسباندند و از آن به عنوان کاغذ برای نوشتن استفاده می‌کردند. بسیاری از دست‌نوشته‌های قدیمی بروی همین پاپیروس‌ها نوشته شده است (م.ف).

۳۶ - GNOSE (مشتق از واژه یونانی GNOSIS به معنای "شناخت")، یعنی شناخت عالیۀ از اسرار دین. يك نوع التقاط فلسفی که بقول لالاند (LALANDE): "مدعی بود که می‌خواهد تمامی ادیان را با هم آشتی دهد و بر اثر شناخت باطنیه به مسائل الهی که از طریق سنت و قریحه، آشنائی به رموز قابل انتقال اند، مفهوم عمیق آن ادیان را توضیح دهد".

گنوستیک‌ها اعضاء يك گرایش مرموز مذهبی در دوره مسیحیت اولیه بودند: گرایش غریبی و ارتجاعی در فلسفه که می‌خواستند تطفیقی از فلسفه نوافلاطونی با افکار فیثاغورشی

- و مسیحی به وجود آوردند . این گرایش بود که زمینه های تاریک اندیشی و جهل گزاشی را ، چند قرن بعد ، در قرون وسطی ، فراهم کرد (م.ف) .
- ۳۷ - P.C. TACITE ، پوبلیوس کورنلیوس تاسیت (تاریخ تولد حوالی ۵۵ ، تاریخ مرگ حوالی ۱۱۷ میلادی) ، مورخ معروف رومی .
- ۳۸ - تی بریوس . س . نرو . ژرمانیکوس کلود (T.C.N.G.CLAUDE) ، تاریخ تولد سه سال قبل از میلاد ، تاریخ وفات ، ۵۴ میلادی . امپراطور روم در سال هجرت ۵۴ - ۴۱ میلادی .
- ۳۹ - AULUS VITELLIUS ، اولوس ویتلیوس (۶۹ - ۱۵ میلادی) . امپراطور روم در سال ۶۹ میلادی .
- ۴۰ - DANIEL ، دانیال نبی ، پیغمبر یهود که بر اساس روایات یهودی در قرن ششم قبل از میلاد در بابل میزیست . حکایات افسانه ای منسوب به او در " کتاب دانیال " نقل شده است (م.ف) .
- ۴۱ - ENOCH یا HENOCH که بر اساس روایات تورات در قرن دوم یا اول قبل از میلاد میزیست . کتاب اپوکالیپس خنوخ منسوب به اوست (م.ف) .
- ۴۲ - EZDRAS یا EZRA ، یکی از پرسوناژهای تورات ، خاخام بزرگ که بر اساس منابع مذهبی یهود در حوالی ۴۵۰ قبل از میلاد میزیست (و با اینحال اپوکالیپس منسوب باو در حوالی ۳۳۰ قبل از میلاد نوشته شده است) . این کتاب که در تورات نقل شده است دارای ده فصل است و توسط یهودیان بعنوان کتاب تاریخ تورات تلقی می شود . دکتر معین در جلد پنجم فرهنگ خود ، درباره EZRA یا EZRA می نویسد که در زبان عبری او را عزرا و مسلمانان وی را عزیز می نامند (م.ف) .
- ۴۳ - BARUCH یکی از پرسوناژهای تورات . " کتاب باروخ " ، کتاب ندبه و دعای یهودی - هاست (م.ف) .
- ۴۴ - JUDE یا JUDAS به نظر می رسد که منظور SAINT JUDE باشد که در انجیل به روایت متی (فصل دهم ، آیه سوم) و در انجیل به روایت مرقس (فصل سیزدهم ، آیه هیجدهم) از او به عنوان یکی از ۱۲ حواری مسیح نام برده می شود . در کتاب عهد جدید ، نامی از او وجود دارد . مراجعه شود به همان ترجمه فارسی ، صفحات ۶۶۷ - ۶۶۴ (م.ف) .
- ۴۵ - ANTIOCHUS IV EPIPHANE (تاریخ تولد ۲۱۵ ، تاریخ مرگ ۱۶۳ قبل از میلاد) . امپراطور روم از سال ۱۷۵ تا ۱۶۳ قبل از میلاد . او در دوران امپراطوریش یهودیان را مورد تعقیب و آزار قرار داد و اورشلیم را به آتش کشید و ویران کرد (م.ف) .
- ۴۶ - بخت نصر یا بنولد نصر (NABUCHODONOSOR) ، در عربی بخت النصر ، عالی ترین لقبی بود که در بابل ، به دوتن از پادشاهان آن داده شده بود (مراجعه شود به جلد پنجم فرهنگ معین) . در اینجا ، منظور بخت نصر دوم است (تاریخ تولد ۶۰۴ ، تاریخ مرگ ۵۶۱ قبل از میلاد) ، فاتح سوریه و فلسطین ، که در سال ۵۸۶ قبل از میلاد ، اورشلیم را به آتش کشید و یهودیان را به عنوان اسیر با خود به بابل برد . بطوریکه ملاحظه کردیم ، کتابی که در سال ۱۶۴ قبل از میلاد نوشته شده (اپوکالیپس

منسوب به دانیال نبی)، در "کتاب آسمانی" یهودیان به فردی افسانه‌ای (دانیال نبی) که گویا چهارصد سال پیش، در عصر بخت نصر دوم در بابل می‌زیسته، نسبت داده شده است. دانیال نبی گویا در زمان خود، "اوج و حضيض اقتدار پارس و مقدونیه و آغاز امپراطوری جهانی روم" را پیش‌گویی کرده بود، در حالیکه این کتاب (در واقع) زمانی نوشته شد که "اوج و حضيض اقتدار پارس و مقدونیه و آغاز امپراطوری جهانی روم" مشخص شده بود. تنها نقطه مشترکی که در عصر آنتیوخوس چهارم و بخت نصر دوم (با چهارصد سال فاصله) وجود دارد، آتش زدن اورشلیم توسط این دو است (م. ف. ۰).

۴۷ - لازم به یاد آوری است که در "کتاب آسمانی" مسیحیان (عهد جدید)، علاوه بر اپوکالیپس (یا "مکاشفه یوحنا" رسول)، یکی از انجیل‌های چهارگانه (انجیل به روایت یوحنا رسول، همان ترجمه فارسی، صفحات ۲۱۸ - ۲۵۰) و سه نامه ("سه نامه از یوحنا رسول"، همان ترجمه فارسی، صفحات ۶۶۳ - ۶۴۹)، به این فرد منسوب است. منظور انگلس اینست که از میان تمام این نوشته‌ها، از سال‌ها قبل از نظر علمی اثبات شده است، که فقط اپوکالیپس در ۶۸ - ۶۷ میلادی یعنی احتیاطاً در زمان یوحنا (اگر وجود تاریخی چنین فردی اثبات شود) تاریخ تولد و مرگ او در تاریخ‌ها و فرهنگ‌های معتبر مضبوط نیست، فقط در تاریخ‌های کلیسائی زمان مرگ او را حوالی سال ۱۰۰ میلادی ذکر می‌کنند، مثلاً مراجعه شود به NOUVELLE HISTOIRE DE L'EGLISE, TOME 1, SEUIL, PARIS, 1963, P 574.)

نوشته شده است (حال چه توسط خود یوحنا و چه توسط نویسندگانش) هم عصر او. اما نوشته‌های دیگر (اشاره شده در فوق) نمی‌تواند نوشته همین "یوحنا رسول" باشد چرا که تمام آنها بین صد تا دویست سال بعد نوشته شده‌اند.

با این همه، طنز قضیه در اینست که حتی امروز، در چاپ انجیل (عهد جدید) به تمام زبان‌های دنیا، قدیمی‌ترین نوشته آن (اپوکالیپس یوحنا) در پایان کتاب آمده است تا برای ایجاد این توهم که گویا آخرین نوشته از نظر تاریخ نگارش است. از میان چهار انجیل، انجیل به روایت یوحنا، از نظر طبقه بندی در "عهد جدید" به تمام زبان‌ها، آخرین آنهاست و مثلاً در مقدمه "عهد جدید" به زبان فرانسه چنین می‌خوانیم: "انجیل به روایت ژان [یوحنا] مقدس که از نظر تاریخ نگارش، آخرین آنهاست، در کنار سه انجیل دیگر جای جداگانه‌ای را به خود اختصاص می‌دهد." مراجعه شود به:

LE NOUVEAU TESTAMENT, LES EDITIONS DU CERF, PARIS, 1966, P8.

"دلیل" این امر یا علت این حقه بازی در کجاست؟ همانطوریکه قبلاً نیز اشاره شد، امروز ثابت شده است که اپوکالیپس منسوب به یوحنا، چه از نظر شیوه نگارش و چه از نظر وقایع تاریخی (هر چند بسیار ناچیز) مندرج در آن، در اوایل نیمه دوم قرن اول مسیحی نوشته شد. خواسته‌اند با گذاشتن این کتاب در پایان "عهد جدید"، این توهم پیش‌بیاید که تمامی بخش‌های دیگر آن، گویا قبل از این تاریخ نگارش یافته است. از دو قرن پیش تا کنون، به یمن تحقیقات دانشمندان اروپائی به ویژه آلمانی، مسلم شده است که تمام

بخش های به اصطلاح قدیمی تر از "اپوکالیپس"، از جمله چهار انجیل موجود و باقی مانده در زمان ما - از میان انجیل های بیشتری که در قرون وسطی بخاطر از بین بردن تضاد های فاحش و هر چه بیشتر و انکار ناپذیرتر در "کلام خدا" توسط کلیسا سوزانده شدند - یعنی انجیل به روایت سن ماتیو (متی)، انجیل به روایت سن مارك (مرقس)، انجیل به روایت سن لوك (لوقا) و انجیل به روایت سن ژان (یوحنا)، نه تنها هیچ يك از آنها توسط "شاگردان مسیح"، "حواریون" (مذکور در فوق) نوشته نشده اند بلکه تمامی آنها یکسوی دو قرن بعد، توسط شیادان دیگر نگارش یافتند.

این امر یعنی این گونه حقه بازی ها، بطوریکه محققان و دانشمندان اسلام شناس بیسی غرض اروپائی از دیرباز اثبات کرده اند، بنوعی دیگر، در مورد قرآن، چند و چون "نیزول آیات آن توسط جبرئیل" به محمد، داستان "کلمات قصار علی" و غیره صادق است. به این شارلاتانیسم تمام عیار اسلامی، که بما نزدیک تر و هنوز به ویژه امروز، به نحو دردناکسی گریبانگیر ماست، در ترجمه ها و بررسی های تحقیقی جداگانه، باز خواهیم گشت (م.ف).

۴۸ - CONCILE DE NICEE. کونسیل، مجلسی است با شرکت اسقف های کلیسای کاتولیک به منظور تعیین حدود و مقررات مربوط به انضباط، اخلاقیات و دگم های مذهبی. اولین "کونسیل" در شهر نیسه (واقع در آناتولی) در سال ۳۲۵ میلادی، در زمان کنستانتین اول امپراطور روم (که در زمان او کاتولیسیسم بصورت دین دولتی درآمد و مسیحیت از آسیا به اروپا رفت و این سرآغاز جهانی شدن مسیحیت بود)، تشکیل شد. در همین "کونسیل" بود که آریانیسم (در مقابل کاتولیسیسم) به عنوان یک فرقه ضاله مسیحیت شناخته شده و بنیان گذاران آن، کشیش آریوس ARIUS محکوم به سرگ شد (م.ف).

۴۹ - LA TRINITE، یکی از دگم هایی که قرن ها بعد از پیدایش مسیحیت (در کونسیل اول در ۳۲۵ میلادی و در کونسیل دوم در ۷۸۷ میلادی) وارد دین مسیحیت شد تثلیث است که عبارتست از: پدر (خدا)، پسر (عیسی) و روح القدس (روحی که مریم باکره را آبدستن کرد).

درباره "تثلیث" مراجعه شود به بسیاری از بخش ها در عهد جدید. و به عنوان نمونه عبارت پایانی نامه دوم "یونس رسول به قرنیتیان": "فیض عیسی مسیح خداوند، محبت خدا و رفاقت روح القدس، با شما باد، آمین!" (همان ترجمه فارسی، ص ۵۰۷).

۵۰ - ISAÏE یا ESAÏE (اولی رسم الخط کاتولیک ها و دومی رسم الخط پروتستان - هاست). اشعیا، یکی از پیغمبران یهودیان است که بر اساس تورات در قرن هفتم قبل از میلاد می زیست و "کتاب اشعیا" منسوب به اوست. این کتاب منظوم است. در عهد جدید به دفعات، بند هایی از آن نقل شده است (م.ف).

۵۱ - در تورات (عهد عتیق)، در کتاب اشعیا، نبی (فصل یازدهم، آیه دهم) این هفت روح به شرح زیر ذکر شده است: روح بیهوش، روح دانائی، روح هوشمندی، روح مشورت، روح شناخت، روح توانائی، روح ترس از بیهوشی. مراجعه شود به:

LES SAINTES ECRITURES [ANCIEN TESTAMENT ET NOUVEAU

TESTAMENT] , EDITEURS: WATCHTOWER BIBLE AND TRACT SOCIETY OF NEW YORK. INTERNATIONAL BIBLE STUDENTS ASSOCIATION , BROOKLYN , NEW YORK , U.S.A. , 1974 , P:773

- ۵۲ - "مکاشفه یوحنا ی رسول" ، همان ترجمه فارسی ، ص ۶۹۲ . در ترجمه مقاله حاضر ، نقل قول ها از "عهد جدید" را عموماً از همین ترجمه فارسی آن آوردیم . البته نگرانی ما دستبرد احتمالی یا غیر دقیق ارائه دادن "کلام خدا" نبود بلکه دقت بیشتر در ترجمه بود . ترجمه فارسی "عهد جدید" در مجموع (جز در موارد استثنائی) بسیار دقیق است . در مواردی که این ترجمه فارسی (عامدانه) غیر دقیق یا مبهم بنظر می رسد (مانند مورد زیر نویس شماره ۳۱) ، ما آن عبارت انجیلی را یا از ترجمه فرانسوی مقاله حاضر و یا از ترجمه فرانسوی "عهد جدید" مستقیماً به فارسی برگردانیدیم (م.ف.۰) .
- ۵۳ - منظور گناهی است که بر اساس تورات و انجیل و قرآن ، آدم و حوا به خاطر خوردن میوه ممنوعه از بهشت بیرون رانده شدند (م.ف.۰) .
- ۵۴ - منظور هفت نامهای است که مسیح خطاب به هفت کلیسای آسیای صغیر ، به یوحنا دیکته می کند . مراجعه شود به زیر نویس شماره (۳۱) (م.ف.۰) .
- ۵۵ - یکی از هفت کلیسای آن دوره (م.ف.۰) .
- ۵۶ - مراجعه شود به همان NOUVEAU TESTAMENT ، ص ۵۹۱ و نیز ص ۵۹۳ (م.ف.۰) .
- ۵۷ - BALAAM ، پیغمبر بین النهرین ، بر اساس روایات تورات ، توسط بالاق BALAG پادشاه موآبیت ها ، ملزم شده بود اسرائیلی ها را که پیروزمندان در حال پیشروی بودند ، مورد لعن و نفرین قرار دهد ولی یهوه او را مجبور کرد که اسرائیلی ها را دعا کند . بلعام در کتاب پنجم منتسب به موسی ، نقشی به عنوان معلم الاغ ماد های که حرف می زد ، ایفا می کند .
- ۵۸ - مراجعه شود به همان ترجمه فارسی عهد جدید ، ص ۶۷۱ (م.ف.۰) .
- ۵۹ - به نظر می رسد که بنیان گذاران این فرقه فردی بنام نیکلا (در همان ترجمه فارسی عهد جدید : نیکلاس) بود که طبق نظر نویسندگان اپوکالیپس ، طرفداران وی لا اقل در دو کلیسا ، از هفت کلیسای موجود در آن زمان ، نفوذ داشتند . البته در مورد این فرد ، مانند تمامی پرسوناژهای مثبت و منفی انجیل ، مطالبی از نظر تاریخی مستند و قابل اعتماد ، وجود ندارد ؛ مگر در داستان های انجیل و سایر روایات و افسانه های مذهبی (م.ف.۰) .
- ۶۰ - JEZABEL ، در اپوکالیپس یوحنا ، به فاحشه بودن و ترویج فحشا محکوم می شود . بر اساس روایات تورات ، همسر اشاب ، پادشاه اسرائیل بود (در قرن نهم قبل از میلاد) . ادعای پیغمبری کرد . مورد خشم الیاس قرار گرفت و به قتل رسید (م.ف.۰) .
- ۶۱ - به طوری که از همین چند نمونه ارائه شده توسط انگلس از یک سند مربوط به اواخر دهه ششم قرن اول میلادی مشاهده می کنیم ، هفت کلیسای موجود در آن زمان ، همه با هم و هر یک در میان خود ، اختلافات شدیدی دارند و تقریباً در هیچ زمینه اساسی یا غیر اساسی با هم در توافق نیستند . تا جایی که دو کلیسا از هفت کلیسا (پراگمات و طیا طیرا) نه از عیسی مسیح بلکه از دو "پیامبر دروغین" قرن نهم قبل از میلاد (بلعام و ایزابل) متابعت می کنند و "به تعالیم [آنها] چسبیدند" . نمونه هایی که انگلس در اینجا در این زمینه ارائه

داده است، فقط چند نمونه است در رابطه با مباحث مورد نظر او . ولی برای روشن تر شدن موضوع و پی بردن به عمق و گستردگی این اختلافات شدید در بین مسیحیان اولیه (و نیز تفاوت عظیم آن مسیحیت - مسیحیت اولیه - با مسیحیت کنونی - بر اساس دگم های تدوین شده عمدتاً در قرن چهارم میلادی -) لازمست به فصل های دوم و سوم کتاب اپوکالیپس منتسب به یوحنا ، پیام به فرشتگان هفت کلیسا ، مراجعه شود (م.ف. ۰)

۶۲ - در همان ترجمه فارسی : به زنا (م.ف. ۰)

۶۳ - PAULINIEN یا PAULINISME آئین "سن پل" (بقول همان ترجمه فارسی : پولس رسول) و طرفداران او . پلی که در اینجا توسط یوحنا به عنوان "حواری دروغین" و "باصطلاح پیغمبر" معرفی می شود ، امروز ، (وازد یرباز) در بین مسیحیان یکی از "مقدسان" و شخصیتی لاقدر در حد "یوحنا رسول" است و قریب يك چهارم از کتاب مقدس مسیحیان (عهد جدید) به نوشته های منتسب به او و یا به شرح اعمال و رفتار او به عنوان یکی از حواریون اختصاص دارد .

پل ، بر اساس روایات مسیحیان بین سال های ۱۵-۵ میلادی متولد شد و بین سال های ۶۲ - ۶۴ میلادی وفات یافته است . به نظر مسیحیان بویژه مسیحیان غیر یهودی ، او یکی از حواریون مسیح بود . او در آغاز با مسیحیت بشدت به مبارزه برخاست ولی بر اثر رویست مسیح در سر راه دمشق ، به مسیحیت ایمان آورد و برای بنیان گذاری جوامع مسیحی به آسیای صغیر ، مقدونیه و یونان رفت .

وجود تاریخی او مانند تمامی حواریون مسیح و خود عیسی مسیح ، مورد تردید است . نوشته های منتسب به او در انجیل ، به طوری که انگلس در سطور بعد اشاره می کند ، ۶۰ سال پس از اپوکالیپس منتسب به یوحنا یعنی قریب هفتاد سال پس از مرگ پل ، نگارش یافته است (م.ف. ۰)

۶۴ - "کارهای رسولان" و نامه های منسوب به "پولس رسول" (مرکب از چهارده نامه) ، بخش قابل توجهی از کتاب "عهد جدید" را تشکیل می دهد . مراجعه شود ، به همان ترجمه فارسی ، صفحات ۶۲۰ - ۳۱۹ (م.ف. ۰)

۶۵ - KOSCHER ذبح یهودی یا ذبح اسلامی . یهودیان و یهودیان مسیحی شده (در آغاز مسیحیت) حیوانات را سر می بریدند . این رسم هنوز در بین یهودیان و مسلمانان به يك نحو باقی مانده است (در حالی که مسیحیان بعد ها این شیوه را کنار گذاشتند) . این مورد از موارد بیشماری است که محمد از یهودیان (و در موارد بسیار زیاد دیگر از مسیحیان) ، اقتباس کرده است (م.ف. ۰)

۶۶ - فصل پانزده آیه ۲۰: "جز اینکه کتابا به ایشان دستور دهمیم که از خوردن گوشتی که در اثر عدم خوردن به بت ها ناپاک و نجس شده است و از زنا و خوردن حیوانات خفه شده و همچنین خوردن خون بپرهیزند"

فصل پانزده ، آیه ۲۹: "و آن اینست که از هر چه برای بت ها قربانی شده و از خوردن حیوانات خفه شده و زنا دوری جویند . چنانچه از این چیزها بپرهیز کنید کار نیکویی انجام داد ماید، والسلام" (همان ترجمه فارسی ، صفحات ۳۶۶ - ۳۶۵) (م.ف. ۰)

۶۷ - انگلس در اینجا به یکی از تناقضات موجود در عهد جدید ("کتاب مقدس" مسیحیان) اشاره می‌کند. ریشه این تناقضات را در اصل باید در تقابل سنت‌ها و عادات و رسوم شرق (در آن جایی که مسیحیت زائیده شده) با سنت‌ها، عادات و رسوم غرب (در آن جایی که دگم‌های کنونی آن در "کونسیل" های نیه در قرن چهارم و هشتم میلادی، فرموله شد و مسیحیت بصورت یک دین دولتی و جهانی درآمد)، جستجو کرد. و از همین جا سرچشمه تفاوت‌های بخش‌های مختلف "عهد جدید": نوشتاری که اواخر دهه ششم قرن اول میلادی، در فلسطین نوشته شده (اپوکالیپس منتسب به یوحنا) و باقی نوشته‌های این کتاب که لااقل در قرن‌های دوم و سوم میلادی، در نقاط دیگر، توسط نویسندگان ناشناس دیگر به رشته تحریر درآمده است. در یکی، سرمست شدن از شراب بی‌غتی، مذموم است و در دیگری، شراب، خون مسیح است و تقسیم نان آغشته به شراب توسط کشیش در کلیسا از مراسم مقدس به شمار می‌رود (در باره قضیه نان و شراب یعنی "بدن و خون" مسیح می‌توان به هر یک از چهار انجیل مراجعه کرد؛ مثلاً مراجعه شود به "انجیل یوحنا" رسول، فصل ۶، آیات ۵۸ - ۶۸، همان ترجمه فارسی، صفحات ۲۷۰ - ۲۶۹)؛ در یکی، مردان باکره که تن خود را در تماس با تن یک زن هرگز "نیالودماند" در صف مقدم عرش الهی قرار دارند و در دیگری، روابط جنسی در حالت رسمی (شرعی) برای همگان (به استثنای راهبه‌ها و کشیشان) یک امر مقدس است؛ در یکی، مسیح، تابع و بنده خداست و در دیگری، در حد خداست، یک ضلع از مثلث است (دو ضلع دیگر را خدا و روح القدس تشکیل می‌دهند)؛ در یکی (به تقلید از کتاب منسوب به اشعیا، نبی، پیغمبر اسرائیل) روح خدا هفت ناست و در دیگری، روح القدس منحصر به فرد است؛ در یکی از "شام فصیح"، "غسل تعمید" و سایر "مراسم مقدس هفت‌گانه مسیحیت" ابداعی نیست و در دیگری، در این باره چه انسانه - هائی بافتند و چند صفحات کاغذ را هدر دادماند. به شمارش این تناقضات می‌توان هنوز ادامه داد و انگلس در صفحات بعد مقاله خود، پارهای از آنها را به خوبی بسط و نایش می‌گذارد.

باری، علی‌رغم تمام تصفیه‌ها و انجیل‌سوزی‌ها توسط کلیسا، در قرون وسطی، و محدود کردن آنها به چهار انجیل کنونی، علی‌رغم تمامی تصحیحات، انطباقات همین چهار انجیل با شرایط زمانی، هنوز احکام ناسخ و منسوخ (دقیقاً مانند قرآن) در آنها فراوان است. و مفسران انجیل (مانند مفسران قرآن)، به کاریگ واداشته می‌شوند. عرق می‌ریزند که شاید بتوانند راه حلی برای این تناقضات پیدا کنند. اشاره انگلس در اینجا، اشاره به همین کار بگل واداشته شدن همین مفسران امروزی "عهد جدید" است. این امر دقیقاً در مسورد مترجمان و مفسران امروزی قرآن نیز به چشم می‌خورد. ترجمه‌ها و تفسیرهای رسمی قرآن را در کنار ترجمه‌ها و تفسیرهای طالقانی، شریعتی، و مجاهدین قرار دهید (و یا خزعلات مهندس بازرگان را که می‌کوشد احکام طهارت و نجاسات را از طریق فیزیک و ترمودینامیک "اثبات" کنند، بخوانید)، خواهید که همه اینان، وظیفه شاقی به عهده گرفتارند: به هم چسباندن و گره زدن رشته‌های یک طناب پوسیده برای رفتن به ته چاه. سرنوشت رقت‌انگیزی است، نه! (م.ف.۰)

۶۸ SAINT SIMON (کلود هانری دوروروا)، فیلسوف و اقتصاد دان فرانسوی (۱۸۲۵ - ۱۷۶۰) از سوسیالیست های تخیلی قبل از مارکس. سن سیمون کتاب های متعددی در زمینه مسیحیت، مسائل فلسفی و اخلاقی، برخورد ریاکارانه عصر خود در مورد مسائل جنسی و جسمانی، و نیز در خصوص مسائل صنعتی و سیستم های صنعتی نوشته است (م.ف.۰)

۶۹ H. HEINE (۱۸۵۶ - ۱۷۹۷)، شاعر معروف آلمانی. از دوستان مارکس در زمان اقامت او در پاریس (م.ف.۰)

۷۰ - اشاره طنزآمیز انگلس، در وجود رده ها و فقدان طبقات در آن زمان در آلمان، اشاره به ترمینولوژی موجود در ادبیات سیاسی آن ایام یعنی قبل از پیدایش مارکسیسم و ترمینولوژی مارکسیستی است.

اگر بخواهیم طنز ظریف انگلس را به مورد کشور خود و ادبیات سیاسی آن تعمیم دهیم باید بگوئیم که طبقات هنوز در کشور ما به وفور وجود دارند: "طبقه روشنفکر"، "طبقه تحصیل کرده"، "طبقه روحانی"، "طبقه معلمین" (و این "طبقات" را تا بی نهایت می توان ادامه داد) (م.ف.۰)

۷۱ CH. FOURRIER (۱۸۳۷ - ۱۷۷۲) فیلسوف و اقتصاد دان فرانسوی. سو - سیالیست تخیلی. او برای رهائی کارگران از استثمار، تشکیل نوعی تعاونی ها را پیشنهاد می کرد که با حق مساوی در این مراکز "فلانستر" سهم می شدند.

فوریه مانند تمام سوسیالیست های تخیلی ماقبل مارکس، علی رغم تزه های خیالبافانه خود برای استقرار سوسیالیسم، نقش مهمی در پیشبرد ایده های ماتریالیستی ایفاء کرد. با عکرات ماقبل سرمایه داری به مبارزه پرداخت. این عبارت (که هنوز سازمان های مترقی و انقلابی زنان از آن به عنوان يك شعار استفاده می کنند): "معیار وجود آزادی در جامعه، آزادی زنان است"، از اوست (م.ف.۰)

۷۲ LATIFUNDIUM (واژه لاتین، جمع آن LATIFUNDIA)، در روم قدیم (و در زمان پیدایش مسیحیت) به اراضی کشاورزی و املاک بسیار وسیع خصوصی اطلاق می گردید که توسط بردگان کشت می شد. در زمان ما، لاتیفوندیوم به اراضی و املاک بسیار وسیع کشاورزی متعلق به مالکان بزرگ گفته می شود که از طریق وسایل و ابزار کهن و عقب مانده مورد بهره برداری قرار می گیرند (م.ف.۰)

۷۳ - در مورد جامعه GENTILICE و جامعه اشتراکی اولیه و نیز مطالب منسوج در سطور بعدی مقاله، مراجعه شود به اثر ارزشمند انگلس، "منشاء خانواده، مالکیست خصوصی و خانواده" و ترجمه از این کتاب به فارسی وجود دارد (م.ف.۰)

۷۴ - منظور PHILIPPE، معروف به فیلیپ دوم، پدرا اسکندر مقدونی، (تولد ۳۸۲ قبل از میلاد، مرگ ۳۳۶ قبل از میلاد)، پادشاه مقدونیه است (م.ف.۰)

۷۵ - این عبارت را مستقیماً از اصل آلمانی ترجمه کرد ما. برای کمک در فهم این عبارت دشوار، برگردان ترجمه فرانسوی آن به فارسی را در زیر نقل می کنیم. لازم به تذکر است که اصل آلمانی و ترجمه فرانسوی عبارت، از نظر محتوی دقیقاً مشابهت و تفاوت این دو، تنها

در جمله بندی است . به هر حال ، برگردان دقیق ترجمه فرانسوی عبارت به فارسی چنین است : " در واقع ، امید به پاداش در ملکوت لازم بود تا تعالی چشم پوشی از دنیا و ریاضت طلبی مکتب رواقی فیلون تا حد اصل اساسی اخلاقی دین جهانی قادر به کشاندن توده های تحت ستم بدنیال خود ، حاصل آید " (م.ف.۰)

۷۶ - همان ترجمه فارسی " عهد جدید " ، " مکاشفه یوحنا ی رسول " ، فصل اول ، آیات ۱-۱۰
اول ، ص ۶۶۸ (م.ف.۰)

۷۷ - همان ترجمه ، همان کتاب ، همان صفحه (م.ف.۰)

۷۸ - همان ترجمه ، همان کتاب ، فصل سوم ، آیه یازدهم ، ص ۶۷۴ (م.ف.۰)

۷۹ - همان ترجمه ، همان کتاب ، فصل ۲۲ ، آیه ششم ، ص ۷۰۶ (م.ف.۰)

۸۰ - همان ترجمه ، همان کتاب ، فصل ۲۲ ، آیه دهم ، همان صفحه (م.ف.۰)

۸۱ - EZECHIEL ، پیغمبر یهود (حوالی ۶۰۰ قبل از میلاد) . " کتاب ازه شی یل " ، در عهد عتیق ، به همین نام آمده است . مراجعه شود به تورات به زبان فرانسه (که مشخصات آن در یادداشت های قبلی ارائه شده) ، صفحات ۹۶۵-۹۰۱

علی رغم جستجو در منابع مورد دسترس خود ، نظر به این که ترجمه فارسی یا عربی تورات را در اختیار نداشتیم ، به تلفظ فارسی یا عربی EZECHIEL دسترسی نیافته ایم و در نتیجه ، تلفظ فرانسوی آن ، ازه شی یل ، را در اینجا نقل می کنیم (م.ف.۰)

۸۲ - یعنی جزء جزء این اپوکالیپس منسوب به " سن ژان " (یا " مکاشفه یوحنا ی رسول ") ، چیزی جز اقتباس و دزدی از کتب اپوکالیپس پیشینیان نبوده است و تمامی آن " چیزهایی که بزودی پیش خواهد آمد " ، وقایعی است که در گذشته اتفاق افتاده است و در یک کلمه ، یعنی شارلاتانیسم صرف . این تازه ، در مورد تنها بخشی از انجیل است که در آغاز مسیحیت ، یعنی در حوالی سال های ۶۸-۶۷ میلادی (چه به وسیله ژان سرهم بندی شده باشد و چه به وسیله هر کس دیگر) نگارش یافته است ، و دیگر حساب باقی بخش های " کتاب آسمانی " که در زمانی بسیار متاخر بر آن نوشته شده اند کاملاً روشن است . و نیز حساب یک " کتاب آسمانی " دیگر (قرآن) که بخش اعظم آن اقتباس و دزدی از تورات و انجیل (آنهم اقتباس و دزدی از منابع دست چندم) است ، یعنی از مشاهدات و شنیده های محمد در سفرش به سوریه با کاروان خدیجه - قبل از " نبوت " - و پس از آن در معاشرت با مسیحیان و یهودیان در شبه الجزیره عربستان و به ویژه پیوستن از " هجرت " اش به مدینه . در شماره های آینده این نشریه ، به این شیادی های محمدی باز خواهیم گشت و این زخم های چرکین و عفن را باز خواهیم کرد (م.ف.۰)

۸۳ - همان ترجمه فارسی ، همان کتاب ، فصل ششم ، آیه دهم ، ص ۶۷۸ (م.ف.۰)

۸۴ - بر پیشانی این اسم مرموز نوشته شده بود : " بابل بزرگ ، مادر فواحش و تمام کثافات روی زمین " . همان ترجمه فارسی ، همان کتاب ، فصل هفدهم ، آیه پنجم ، ص ۶۹۵ (م.ف.۰)

۸۵ - رستاخیز اول ، دوباره زنده شدن شهیدان راه مسیح و حکومت هزار ساله عیسی مسیح به روی زمین است . در این زمینه مراجعه شود به همان کتاب ، فصل بیستم ، آیه های چهارم ، پنجم و ششم ، همان ترجمه فارسی ، ص ۷۰۲ (م.ف.۰)

۸۶ - پس از مرگ سلیمان (در سال ۹۳۲ قبل از میلاد) انشقاقی در بین مردم اسرائیل بوجود می‌آید. قبایل شمال، قلمرو پادشاهی اسرائیل (ISRAËL) و قبایل جنوب، قلمرو پادشاهی یهودا (JUDA) را بوجود می‌آورند. قلمرو پادشاهی اول، در سال ۷۲۱ قبل از میلاد توسط آسوری‌ها و قلمرو پادشاهی دوم، در سال ۵۸۷ قبل از میلاد توسط بابلی‌ها منقرض می‌گردد.

کوروش پادشاه هخامنشی، یهودیان را تحت حمایت خود می‌گیرد (سال ۵۳۹ قبل از میلاد)، بعداً یهودیان به متابعت از سلوکیان (SELUCIDES) دوران پادشاهی از سال ۳۰۵ تا ۶۴ قبل از میلاد) در می‌آیند.

در این دوران شکست‌ها و سرگردانی‌هاست که پیامبران بیشماری از اشعیا، (ISAI E) در قرن هشتم قبل از میلاد تا دانیال (DANIEL) در قرن دوم قبل از میلاد پیدا می‌شود و این پیغمبران در ایوکلپس‌های خود (از جمله درد و ایوکلپس منسوب به اشعیا، و دانیال، یعنی دو تا از منابع مورد اقتباس ایوکلپس منسوب به یوحنا)، باریدن بلاها، مصیبت‌ها و عذاب‌های عظیم و مخوف بر سر آزاردهندگان یهودیان و پیروزی نهائی، زندگی جاودانی برای مؤمنان یهودی را وعده داده‌اند.

وجود رابطه مستقیم بین دوران شکست‌ها، ناامیدی‌ها، پریشانی‌ها و درماندگی‌ها با ظهور پیامبران و ادیان، همواره چنین بود، نه فقط در مورد پیامبران یهود، بلکه دقیقاً همچنین در مورد پیدایش مسیحیت و اسلام. به نظر می‌رسد که انگلس در اینجا، نگاهی به این کلام عمیق و زیبای مارکس، در "نقد فلسفه حقوق هگل"، دارد:

"پریشانی مذهبی، از یکطرف، بیان پریشانی واقعی است و از طرف دیگر، اعتراضی است علیه پریشانی واقعی. دین آه موجود ستندیده، روح دنیای بی‌قلب است، همان طوری که روح شرایط اجتماعی است در آنجائیکه روح، مطرود است. دین، افیون خلق است."

آری تسکین‌دهنده، اما در عین حال، در بند نگهدارنده و نابودگزاره. در دوران شکست و ناگامی و ناامیدی، نوعی خوشبختی. شاید. اما خوشبختی موهوم. بدنبال عبارت فوق مارکس بلافاصله چنین می‌خوانیم:

"امحاء دین به عنوان خوشبختی موهوم خلق، به خوشبختی واقعی او شکل می‌دهد" (تأکیدها همه جا از مارکس است) (م.ف.)

۸۷ - GEORGES HENRI EWALD (۱۸۲۵ - ۱۸۰۵)، فیلسوف و شرق‌شناس آلمانی و مؤلف آثاری در زمینه انجیل.

۸۸ - GOTTFRIED CHRISTIAN FREDERIC LUCKE (۱۸۵۵ - ۱۷۹۱)، متخصص در امور الهیات، پروتستان و استاد دانشگاه گوتینگن (GOETTINGUE) در آلمان.

۸۹ - FERDINAND BENARY (۱۸۸۰ - ۱۸۰۵)، شرق‌شناس، استاد دانشگاه برلن، مؤلف آثار متعدد در باره انجیل.

۹۰ - همان ترجمه فارسی، همان کتاب، ایوکلپس منسوب به یوحنا، ص ۶۹۶ (م.ف.)

۹۱ - همان ترجمه فارسی، همان جا، صفحات ۶۹۰-۶۸۹ (م. ف.)

۹۲ - ANTECHRIST - يك اصطلاح فقهی، از ابداعات سلسله مراتب روحانی کاتولیک

در قرن دوازدهم میلادی به معنای دشمن مسیح (م. ف.)

۹۳ - AULUS VITELLIUS در رزیرنوین شماره ۳۹ در باره ویتلیوس به اختصار اشاره کرده -

ایم به مقتضای متن مقاله توضیح بیشتری می‌دهیم. در زمان امپراطوران قبلی، اعتماد کالیگولا، کلود و نرون را بخود جلب کرد. در زمان امپراطوری گالبا، فرماندهی ارتش ژرمانی سفلی را بدست آورد. در میان سربازان خود چنان محبوبیتی کسب کرد که پس از کشته شدن گالبا، از طرف آنها امپراطور نامیده شد (ژانویه ۶۹)، در حالی که بقیه سرزمین امپراطوری، اتئون را به امپراطوری برگزید (آوریل ۶۹). ویتلیوس با لشکریان خود بطرف روم براه افتاد ولی نتوانست حاکمیت خود را مستقر کند. از طرف دیگر، ارتش شرق، فرمانده خود، و سپازیون، را به امپراطوری برگزید (ژوئن ۶۹). ویتلیوس از ارتش روم شکست خورد (اکتبر ۶۹) و سپس از دستگیری، سرا و توسط مردم بریده شده (م. ف.)

۹۴ - PRETORIENS، در اینجا، به معنای گارد شخصی امپراطور در روم قدیم (م. ف.)

۹۵ - IRENÉE یا SAINT IRENÉE (تولد حدود ۱۳۰ میلادی، مرگ حدود

۲۰۲ میلادی)، یونانی الاصل، اسقف شهر لیون، مؤلف آثار متعدد در دفاع

از مسیحیت.

۹۶ - برای روشن تر شدن مباحث این بخش از مقاله انگلس، توضیحاتی چند ضروری است:

۱ - قبل از هر چیز باید از تلفظ الفبای عبری و تفاوت آن با الفبای لاتن آشنائی ابتدائی داشت. این آشنائی ابتدائی یا برداشت کلی، با مراجعه به هر یک از فرهنگ های زبان خارجی، که تابلوئی از تلفظ و رسم الخط الفبای زبان های مختلف (از جمله عبری) را در بر دارند، امکان پذیر است. و یا برای آشنائی با تلفظ و رسم الخط الفبای عبری خواننده می‌تواند به فرهنگ فارسی معین، جلد پنجم، ص ۱۱۵۶ مراجعه کند.

۲ - الفبای عبری دارای ۲۲ حرف است. بنابراین بعضی از حروف در آن وجود ندارد و بجای آنها از معادلشان استفاده می‌شود، مثلاً مانند 0 که بجای آن، V (Vau) بکار می‌رود. این ۲۲ حرف از حروف صامت اند و حروف مصوت نوشته نمی‌شوند. تلفظ بسیاری از حروف عبری شبیه تلفظ عربی و فارسی این حروف است؛ و در هر حال، بسیار دور از تلفظ همین حروف در زبان های لاتینی. برای نمونه: a, h, k, n, p, ph به ترتیب در عبری aleph, hé, caph, nun, pé, phé تلفظ می‌شوند.

۳ - قیصر نرون در یونانی NÉRÔN KESAR در لاتن NÉRO CAESAR نوشته می‌شود ولی تلفظ آن در زبان عبری NERON KESAR است. قبلاً توضیح دادیم که حروف مصوت در زبان عبری نوشته نمی‌شوند و بنابراین نباید تعجب کرد که چرا در محاسبات زیر (در متن مقاله)، حرف E در کلمه اولی و حروف E و A در کلمه دوم، منظور نگردیده (و بجای 0 نیز در کلمه اولی، V = VAU گذاشته شده) است. بدلیل این که آنچه مورد محاسبه قرار می‌گرفته، شکل نگارشی آن دو کلمه بود نه شکل تلفظی اش.

۴ - قبلاً گفتیم که نرون در زبان یونانی و عبری NERON، و در زبان لاتن NERO نوشته

می‌شود . یعنی دومی يك N کم دارد . بنابراین تفاوت ، دو رقم ۶۶۶ (در اپوکالیپس یوحنا) و ۶۱۶ در نوشته ایرنه (اسقف لیونی) در همین جاست .
 ۵ - توضیح فرمول های ارائه شده در متن مقاله - نظیر $n(nun) = 50$ و غیره - به این شکل است که حرف اول ، حروف لاتینی ، حروف بعدی ، در داخل پرانتز ، تلفظ عبری آنها و عدد ، ارزش آن حروف یا معادل های قراردادی آنهاست در آن ایام (در اواسط قرن اول میلادی) .

این بازی با کلمات و ارقام ، که سردمداران مذهبی از ریاضی دانان آن ایام به عاریت گرفته بودند ، بی در و دروازه نبود ، قواعد و مقررات خاص خود را داشت . هر حرف ، ارزش عددی ثابتی داشت . بند بازان و شارلاتان های مذهبی ، با آشنائی با آن قواعد ، کوشیدند که از آن در زمینه پیشبرد اهداف خود استفاده کنند ، مردم ساده لوح را به شگفتی و تعجب وادارند ، "پیشگوئی" های خود را راحت تر به مردم تحمیل کنند . این یکی از هزاران هزار شعبده بازی است که در طول قرون و اعصار ، ادیان (تمامی ادیان) ارائه داده اند (جریانات بعد از انقلاب بهمین در ایران نشان داد که جعبه مارگری دین به هیچ وجه هنوز خالی نیست . شعبده بازی های گوناگون سردمداران دین ، نه تنها مردم عادی بلکه بخش اعظم چپ ایران را مدت ها سرگردان و اچمز و انگشت به دهان حیران نگه داشته بود) .

به هر تقدیر ، اگر توضیحات فوق الذکر ما ، نتوانسته باشد این بخش دشوار مقاله انگلس را روشن کند ، به خوانندگان علاقمند توصیه می‌شود که به مقاله دیگر انگلس ، تحت عنوان "کتاب اپوکالیپس" مراجعه کنند . مقاله کوتاه اخیر الذکر ، یازده سال قبل از مقاله حاضر نوشته شده (در سال ۱۸۸۳) و در همان ایام برای اولین بار در نشریه انگلیسی Progress انتشار یافته بود . انگلس در بخش پایانی مقاله مذکور ، "معمای ارقام ۶۶۶ و ۶۱۶ را روشن تر توضیح داده است (م . ف) .

۹۷ - TALMAUD به معنای تعلیم ، مجموعه سنت های دین یهود است . تلمود مشتمل بر دو بخش است : "میشنه" ، حاوی مجموعه ای از سنت های شفاهی و "جماری" که تفسیر آنهاست (م . ف) .

۹۸ - PALMYRE یا TADMOR (تدمر - شهر نخل) ، تمدنی قدیمی (از هزاره سوم قبل از میلاد) ، دارای زبان ، تاریخ ، بناها ، دین خاص خود . در آغاز تحت تاثیر آرامی ها و اعراب بود و در قرن اول میلادی ، تحت سلطه روم درآمد . در سال های ۲۷۲ - ۲۶۰ میلادی حتی بصورت يك قدرت بزرگ جلوه گر شد . اما آنچه امروز از آن باقی مانده دهک های ویران در سوریه است . زبان پالمیری یکی از شاخه های زبان آرامی بود (م . ف) .

۹۹ - ACHAIE ، به یونانی AKHAIA ، منطقهای در یونان قدیم . در ترجمه فارسی "عهد جدید" (اشاره شده در یادداشت های قبلی) ، AKHAIA همه جا ، "یونان" ترجمه شده است (م . ف) .

۱۰۰ - فرقهای که سه قرن بعد بصورت دین دولتی و جهانی درآمد (مسیحیت) ، در

آن دوره، فقط در نواحی کوچکی در آسیای صغیر نفوذ داشت (م. ف. ۰)

۱۰۱- JOHANN ALBRECHT BENGEL (۱۷۵۲ - ۱۶۸۷)، کشیش پروتستان

۱۰۲- چرا سال ۱۸۳۶؟ ما نحوه محاسبه کشیش بنگل را که انگلس به آن اشاره می‌کند در اختیارنداریم ولی بنظر می‌رسد مسئله همچنان بر سر یک شارلانا نیسم و شعبده سازی مذهبی است. وقتی که قضیه نمرود و زخمی شدن و بازگشت نرون، جنگ بین نور و ظلمت، حکومت الله و مسیح در "اپوکالیپس" دروغ از آب درآمد، رهبران مذهبی و علمه و اکسره آنها، برای توجیه پیش‌گویی‌ها و "مکاشفه یوحنا" رسول و بازگشت مسیح بروی زمین و زنده شدن مجدد شهدا، تعابیر و تفسیر متعدد و تاریخ‌های جدید ارائه دادند و هر بار که تعابیر و تاریخ‌های آنها دروغ از آب درآمد، بی‌هیچ وقاحتی تعابیر جدید تر و تاریخ نویسی را به پیش‌کشیدند که آخری آنها رقم ۱۸۳۶ بود. به این عدد نگاه کنیم. رقم چهارم (۶) را کنار بگذاریم، سه رقم دیگر (۱۸۳) جمعاً می‌شود $۱۲ = (۱+۸+۳) = (۶+۶)$ ، در نتیجه ۶۶۶! از بد حادثه، درست در همین سال ۱۸۳۶، بناری، راز "معمای" ۶۶۶ را کشف می‌کند و بدین وسیله، دکان ۱۸۳۶ ساله شارلانا‌ن‌های مذهبی، تخته می‌شود (م. ف. ۰)

۱۰۳- STADE (به یونانی STADION)، مقیاس اندازه‌گیری طول در یونان قدیم. هر استاد معادل کمی بیش از ۱۸۰ متر.

در این جا بطور گذرا تذکر دهیم که در و ترجمه فرانسوی و ترجمه فارسی عهد جدید (که مشخصات هر سه قبلاً ارائه شده)، در مورد طول و عرض و ارتفاع این دیوار و مساحت "اورشلیم جدید" با هم اختلاف دارند که به خاطر بی‌اهمیت بودن اصل موضوع وارد جزئیات نمی‌شویم. خواننده کنجگاو می‌تواند به فصل ۲۱، آیات ۱۸ - ۱۶، همین کتاب (اپوکالیپس) در منابع فوق‌الذکر مراجعه کند (م. ف. ۰)

۱۰۴- مثلاً در مورد دیوارها و دروازه‌های اورشلیم جدید (که یوحنا ما به هنگام خروج در عرش الهی دیده بود که بعداً قرار است "از آسمان به زیر [روی زمین] بیاید") چنین می‌خوانیم:

"سنگ‌هایی که دیوارهای شهر بر آن بنا شده بود به انواع گوهرها آراسته شده بود. نخستین سنگ بنا از یشم بود، دومی از سنگ لاجورد، سومی از سنگ عقیق سفید، چهارمی از زمرد، پنجمی عقیق سرخ، ششمین عقیق جگری، هفتمی زبرجد سبز، هشتمی یاقوت کبود، نهمی یاقوت زرد، دهمی عقیق سبز، یازدهم فیروزه و دوازدهم لعل بنفش بود. دوازده دروازه آن شهر عبارت از دوازده مروارید بود و هر دروازه از یک مروارید ساخته شده بود. خیابان‌های شهر از زرناب و مانند شیشه پاک شفاف بود." (همان ترجمه فارسی، همان کتاب، فصل ۲۱،

آیه‌های ۲۱ - ۱۹، ص ۷۰۵)

لازم به یاد آوری مجدد است که شهر چهار ضلع مساوی دارد و هر ضلع آن ۲۲۲۷ کیلومتر

است و ارتفاع دیوار نیز یک "استاد" (حدود ۱۸۰ متر) است (م. ف. ۰)

- ۱۰۵- و بنا بر این، "شهر نیازی به خورشید و ماه نداشت" (همان ترجمه، همان کتاب، همان فصل، آیه ۲۳) (م.ف. ۰).
- ۱۰۶- بنام "رودخانه آب حیات" که "از تخت خدا و بره [عیسی] سر چشمه گرفته" همانجا، فصل ۲۲، آیه اول (م.ف. ۰).
- ۱۰۷- درباره این عبارت، پنج منبعی که در اختیار ماست، ترجمه های متفاوت و غالباً متضاد ارائه می دهند که قضاوت درباره صحت یا عدم صحت هر یک از آنها برایمان غیر ممکن است. در زیر متن (و ترجمه) آن ها را نقل می کنیم:
- ۱- در متن اصلی مقاله انگلس (به المانی) این عبارت چنین آمده است:
DIE BLÄTTER ABER "DIENEN ZUR GESUNDHEIT DER HEIDEN".
- ۲- در ترجمه فرانسوی مقاله انگلس، چنین می خوانیم:
LES FEUILLES DE L'ARBRE SERVENT "A LA GUERISON DES GENTILS".
- اشکال اساسی برگردان این عبارت به فارسی، در واژه GENTIL است چرا که معانسی متفاوتی دارد از جمله معادل است با:
- الف- PAIEN: بیگانه، غیر مسیحی، کافر، مشرک، بت پرست.
- ب- در تاریخ مذهبی مسیحیت، GENTIL نامی بود که یهودیان و مسیحیان اولیه به PAIENS (یعنی به غیر یهودیان و غیر مسیحیان و مشرکان و بت پرستان و بی دینان) می دادند.
- ج- GENTIL: ماء خوند از لاتینی GENTILIS به معنای "خانواده، نژاد"، نام یکی از جوامع اولیه که انگلس در "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" به تفصیل درباره آن سخن می گوید.
- د- GENTIL به معنای خوب، مهربان، نجیبزاده، زیبا، دوست داشتنی، عاقل، آرام، بخشنده، دلپذیر و غیره و غیره.
- مراجعه به ترجمه های فرانسوی و فارسی "عهد جدید" نیز نه تنها کوچکترین کمکی در این باره نمی کند بلکه به سردرگمی ها می افزاید:
- ۳- در ترجمه فرانسوی عهد جدید، اشاره شده در زیر نویس شماره (۴۷) صفحه ۶۱۷ چنین می خوانیم:
- ...ET LEURS FEUILLES PEUVENT GUERIR LES PAIENS
- (و برگ های ایشان می توانند PAIENS را معالجه کنند - و PAIENS به مفهوم کدام یک از مفاهیم متفاوت فوق الذکر است خود مسئله پیچیده دیگری است.)
- ۴- در ترجمه فرانسوی "نوشته های مقدس" (SAINTES ECRITURES، اشاره شده در یادداشت شماره ۵۱) در صفحه ۱۳۲۷ می خوانیم:
- ...ET LES FEUILLES DES ARBRES [ETAIENT] POUR LA GUERISON DES NATIONS.
- (و برگ های درختان برای درمان ملل بودند.)
- ۵- و در ترجمه فارسی "عهد جدید" (اشاره شده در زیر نویس شماره ۱۰)، در صفحه

۷۰۵ می‌خوانیم: "از برگ این درختان برای درمان ملل استفاده می‌شد".

بطوری که ملاحظه می‌شود فقط دو منبع چهارم و پنجم با هم مشابهند. این واژه هم گنگ است و هم با توجه به قسمت‌های دیگر نوشته بی معنا. کدام "ملل"؟ بدون تردید، "مللی" که در بهشت خدا بروی زمین زندگی خواهند کرد. چرا که این "درخت حیات" در داخل اورشلیم جدید قرار دارد (فصل ۲۲، آیه دوم). بنابراین ملل یا NATIONS در اینجا بی معناست، چرا که قبلاً دیدیم در اینجا، برای "ملل" بهشت، "دیگر" از مرگ و غم و گریه و درد ورنج خبری نخواهد بود (همان ترجمه فارسی، فصل ۲۱، آیه ۴). این درخت برای درمان PAIENS (کافران، مشرکان، غیریهودیان، غیر مسیحیان، بیگانگان و بت پرستان) هم نیست، چرا که "سزای ترسویان، بی‌ایمانان، فاسدان، آدمکشان، زناکاران، جادوگران، بت پرستان و انواع دروغگویان دریاچه‌ای از شعله‌های آتش و گوگرد خواهد بود" (همان ترجمه فارسی، فصل ۲۱، آیه ۸، ص ۷۰۴) و در نتیجه جایشان در بهشت خدا، در اورشلیم جدید نیست تا از برگ‌های درخت حیات برای درمان استفاده کنند. خلاصه اینکه GENTILIS را به هر مفهوم بگیریم، عبارت بی معناست. در واقع، در یک نوشته بی سروته مذهبی، بد نبال معنا و منطق گشتن، خود کاری عبث و بی معناست (م. ف.).

۱۰۸ - JEHOVOH، نام خدای یهود در تورات، که به منظور اجتناب از تلفظ "نام مقدس"، از واژه‌های ADONAI (پروردگار من)، IAHVE (او) و ÉLOHIM (قادر متعال) و غیره استفاده می‌شود (م. ف.).

۱۰۹ - یعنی: به بندگان شفقت روا می‌دارد و متکبران را از هستی ساقط می‌کند (م. ف.).
۱۱۰ - مراجعه شود به ترجمه فرانسوی (قبلاً اشاره شده) تورات، صفحه ۷۷۲ در مورد هفت روح خدا (م. ف.).

۱۱۱ - "کروب" در عربی (به ضم کاف و را)، جمع کروب. کرویون، کرویبه در عربی (به فتح کاف و ضم را و کسر با و تشدید یا)، فرشتگان مقرب، عبرانی آن کریم (به فتح کاف و ضم را) و مفرد آن کروب است. در فارسی، کروی و کرویون (به ضم کاف و ضم رای مشدد) است (فرهنگ عمید). کرویون در "کتاب‌های آسمانی" به فرشتگان درجه دوم اطلاق می‌شود (م. ف.).

۱۱۲ - مجموعه "کتاب‌های مقدس" دین زرتشتی که در ایران قدیم، آن دریاچان و آسیای مرکزی گسترش یافته بود. این کتاب‌ها بین حوالی قرن نهم قبل از میلاد و قرن سوم میلادی جمع‌آوری شده‌اند.

۱۱۳ - ARCADIE یا ARCADIA منطقه‌ای واقع در یونان قدیم (م. ف.).

۱۱۴ - JACOB PHILLIPPE FALLMERAYER، (مورخ، سیاح آلمانی، ۱۸۶۱-۱۷۹۰)، در کتاب "تاریخ شبه الجزیره موره MOREE در قرون وسطی"، بخش اول، اشتوتگارت و نورینگ، ۱۸۸۰، جلد اول، صفحه ۲۲۷، آمده است:

"... از پایان قرن ششم تا نیمه دوم قرن نهم، مسیحیت قدیمی نه تنها در یلوپونز بلکه همچنین در تمامی مثلث ایلی ری ILLYRIE، همزمان

با اهالی قدیمی آنها، ناپدید شده بود. یا این حال، در ایالت ماینا، بت پرستی، کمتر خشن از هلنی ها، حفظ شده بود، به نوعی که بیمن قربانی های انسانی هدیه شده به رودگاست RODEGAST و اعلیحضرت آرام خدای مسیحی، هنوز عود بر محراب های زئوس فراموش شده دود می کرد.

۱۱۵ - اشاره انگلس به فصل چهاردهم، آیه اول کتاب اپوکالیپس منتسب به یوحناست :
"آنگاه نگاه کردم و بره [عیسی] را بر فراز کوه صیهون ایستاده دیدم . همراه او یک صد و چهل و چهار هزار نفر بودند که نام او و نام پدرش بسر پیشانی آنها نوشته بود ." (مکاشفه یوحنا ی رسول، همان ترجمه فارسی ص ۶۹۰).

در جای دیگری از همین کتاب (فصل هفتم، آیات دوم تا چهارم) چنین می خوانیم :
"فرشته دیگری را دیدم که از مشرق بر می خاست و مهر خدای زنده را در دست داشت و با صدای بلند به آن چهار فرشته که قدرت یافته بودند به خشکی و دریا آسیب رسانند گفت : تا آن زمان که ما مهر خدا یمان را بر پیشانی بندگان نگذاریم به دریا و یا خشکی و یا درختان آسیبی نرسانید . و شنیدم تعداد کسانی که از همه قبایل بنی اسرائیل نشانه مهر را دریافت داشته بودند یک صد و چهل و چهار هزار نفر بودند " (همان جا، همان ترجمه، ص ۶۷۹).

در این قدیمی ترین سند مسیحیت (اپوکالیپس منتسب به یوحنا) که بقول انگلس حتی یک بار به غسل تعمید اشاره نمی شود، ولی در دیگر بخش های عهد جدید، ۲۸ بار "غسل تعمید"، "غسل تعمید دادن"، "بخیای تعمید دهنده"، به چشم می خورد. مراجعه شود به "LES SAINTES ECRITURES" (اشاره شده در یادداشت شماره ۵۱)، "فهرست مهمترین واژه های تورات - انجیل"، ص ۱۳۷۴ (م. ف).

۱۱۶ - مراجعه شود به همان کتاب، همان ترجمه فارسی، فصل هفتم، آیه چهاردهم. د و آیه قبلی آن چنین است :

"آنگاه یکی از آن پیران به من خطاب کرده گفت : این مردان سفید پوش کی هستند ؟ و اهل کجایند ؟ من پاسخ دادم : ای آقای من، تو باید بدانی . بعد به من گفت : این ها کسانی هستند . . . " (م. ف).

۱۱۷ - L' EUCHARISTIE، شام فصح یا شام خداوند، دومین اصل از اصول هفتگانه مقدس مسیحیان، به طوری که انگلس اشاره می کند، یکی از دگم هائیکست که قرن ها بعد وارد مسیحیت شد، و باز در این اولین سند مسیحیت صحبتی از آن نیست. بر اساس روایت انجیل ها، شام فصح، در آخرین شب زندگی مسیح، با حضور دوازده خواری (از جمله یهودا که به مسیح خیانت کرد) برگزار شد و گویا در این شب، "عیسی نان را برداشت و پس از شکرگزاری آن را پاره کرد و به شاگردان داد و گفت : "بگیرید و بخورید، این است بدن من" آنگاه پیاله را برداشت و پس از شکرگزاری آنرا به شاگردان داد و گفت : "همه

شما از این بنوشید زیرا این است خون من ۰۰۰۰ انجیل متی، همان ترجمه فارسی، فصل ۲۶، آیات ۱۴ تا ۳۰، صفحات ۸۵ - ۸۴؛ انجیل مرقس، فصل چهاردهم، آیات ۱۲ تا ۲۶ صفحات ۱۴۳ - ۱۴۱؛ انجیل لوقا، فصل دوازدهم، آیات ۱۴ تا ۲۳ ص ۲۳۷ (م) ف (۰)

۱۱۸ - MARTIN LUTHER (۱۵۴۶ - ۱۴۸۳) کشیش، استاد الهیات دانشگاه ارفورت آلمان و اصلاح طلب مذهبی. لوتر در سال ۱۵۱۵، تفسیرهای خاص خود بر "نامه های سن پل (پولس رسول)" را آغاز کرد. در سال ۱۵۱۷، دکترین خود مبنی بر "رستگاری فقط از طریق ایمان" را اعلام داشت. در همین سال، بر آستانه در قصر ویتنبرگ، "۹۵ تیز" خود را آویزان کرد و به معرض نمایش همگان گذاشت. علی رغم فشارهایی که از طرف کلیسا به او وارد می شد، به پشتگرمی پرنس های آلمانی بویژه پرنس ناحیه ساکس، راه خود را دنبال کرد. در سال ۱۵۲۰، "بیانیه به نجای آلمان"، "اسارت در بابل" و "رساله کوچک در مورد آزادی انسانی" را انتشار داد (در رساله اخیر الذکر، تکیه منحصر به فرد به متن "نوشته های مقدس" و به "کلام الهی" - و نه به فتوای پاپ و سایر مقامات سلسله مراتب کلیسائی - را تکرار می کند). در سال ۱۵۲۱ به عنوان مرتد از کلیسا اخراج شد. لوتر در سال بعد، انجیل را به زبان آلمانی ترجمه کرد. به هنگام جنگ های دهقانی (۲۵ - ۱۵۲۴)، به حمایت از پرنس های فئودال برخاست. در سال ۱۵۲۵، یکی دیگر از دگم های کلیسا (ممنوعیت ارتباط جنسی و ازدواج در مورد کشیشان و راهبه ها) را زیر پا گذاشت: نه با دختری معمولی بلکه با راهبهای بنام کاترینا فون بسورا، ازدواج کرد.

لوترانسیسم یکی از شاخه های پروتستانتیسم است که مانند سایر شاخه های آن (نظیر انگلیکان، باتیست، کالوینیست، اوانزلیک، اوانزلیست، منونیت، متودیست، پیه تیست، پرسبیتترین، پورترین، کاکر و غیره)، حاکمیت کلیسا و پاپ را به رسمیت نمی شناسد. لوترانسیسم که اساس مذهبی آن در "کتاب اثناق" تنظیم شد به طور خلاصه به شرح زیر است:

- ۱ - عهد جدید را به عنوان تنها منبع حاکم بر ایمان به رسمیت می شناسد.
- ۲ - از میان هفت اصل کاتولیسیسم، فقط دو اصل غسل تعمید و شام فصح را قبول دارد.
- ۳ - "گناه اولیه" (۵۳) را معتبر می شناسد و در نتیجه، معتقد است که انسان جز از طریق ایمان و بخشش خداوند، راه نجات دیگری ندارد.
- ۴ - بازگشت به کلیسای اولیه و در نتیجه، به رسمیت نشناختن حاکمیت پاپ و سلسله مراتب مذهبی.

لوترانسیسم در آلمان مانند سایر شاخه های پروتستانتیسم در سایر کشورها، با رفورم های پی در پی مذهبی کاتولیسیسم، که کم کم راه را برای ورود بورژوازی در صحنه، آماده کرد، قبل از همه، در قرن هفدهم، در انگلستان و در قرن های بعدی در سایر کشورها، بورژوازی قدرت را به چنگ گرفت، فئودالیسم و متحد آن، کلیسا، را به زانو در آورد. در فرانسه، به هنگام انقلاب کبیر ۱۷۸۹، پروتستانتیسم در آن نفوذی نداشت، بنا براین، بورژوازی نه از طریق رفورم های گام به گام بنیاد های مذهبی، بلکه با رویارویی مستقیم و قاطع

با دین و کلیسا یعنی متحد فتودالسیسم، با هر دو به مبارزه برخاست (و از همین جا است که در ادبیات مارکسیستی از "راه اول" یعنی شیوه انقلاب فرانسه و "راه دوم" یا "راه پروسی" یعنی شیوه عقب راندن تدریجی ولی پیوسته فتودالسیسم و دین از صحنه اقتصاد و سیاست از طریق رفورم های بی در پی سخن می رود) .

رفورمیست های مذهبی نظیر لوتر، پس از دوران سیاه تفتیش عقاید، به این فکر افتادند که به قول انگلس آنچه را می شود نجات داد، نجات دهند. بخشی از خرافات مذهبی را که هم پیش از حد مفتضح و ریشخند آمیز بود و هم با مقتضیات زمان انطباق نداشت، بسدور بریزند. همین کار در ایران نیز، با چهار پنج قرن فاصله، به نوعی، از زمان جنبش تنباکو و بویژه از زمان مشروطیت، در حمایت از سرمایه داران تجاری، توسط ملایانی چون حسن آشتیانی، "دوسیدین" و نائینی، (عمدتاً، جز در مورد فرد اخیر الذکر، عملکردی و ننگه نگارشی) ، به شیوه ای ناپیگیر و غیر قاطع و غالباً در راستای سیاست های استعماری (زمانی روسیه تزاری و زمانی انگلستان) و یا حتی به تحریک آنها آغاز شد. اما جنبه دیگر مسئله در قرن شانزدهم با لوترانیسم در آلمان، انگلیکانیسم در انگلستان (پس از قطع ارتباط هانری هشتم با کلیسای روم) ، کالوینیسم در فرانسه و غیره به وجود آمد یعنی مقابله مستقیم و غیر مستقیم با حاکمیت پاپ و سلسله مراتب مذهبی، یعنی اعلام مستقیم و غیر مستقیم دین بسدون پاپ و سلسله مراتب مذهبی، هم ریشه در بروز علایم زوال فتودالسیسم و سر آمدن عمر این نظام اقتصادی حاکم داشت و هم ریشه در بی آبرو شدن کلیسا و دین، پس از آن همه سرکوب های وحشیانه، شکنجه های مخوف، به آتش سپردن های مرتدان و کافران و مفسدان و پاک کردن زمین از وجود آنها که بر اساس فتواها و دستور العمل های مستقیم یکی مراجع مذهبی انجام می شد و مثلاً برای اطلاع از فتواها و دستور العمل های مستقیم یکی از این پاپ ها، پاپ اینوسان (معصوم) چهارم، در قرن سیزدهم، مراجعه شود به: L'INQUISITION ESPAGNOLE, F. MARTINELLI, EDITIONS DE VECCHI, 1978, PARIS.

در ایران، این امر یعنی موضوع دین بدون آخوند، مشخصاً (می گوئیم مشخصاً چرا به نوشته های زمینه ساز نویسندگان قبلی نظیر آخوند فها، میرزا آقاخان کرمانی ها، میرزا ملکم خان ها، جلیل محمد قلی زاده ها و غیره بی توجه نیستیم) با احمد کسروی و شریعت سنگلی، نویسنده کتاب "اسرار هزار ساله" (که اتفاقاً یک آخوند گمنام بنام روح الله خمینی در سال ۱۳۲۱ یا ۱۳۲۲، فحش نامه امروز معروف "کشف اسرار" را در جواب به این دو نفر نوشت و "رهائی"، نشریه سازمان در داخل، چند سال پیش، در سلسله مقالات "فدائیان اسلام"، به این کتاب سخیف و مستهجن و با "استدلال" های فوق ابلهانه، نظری گذرا انداخته است) و در سنوات اخیر، با علی شریعتی عنوان شده است. آخرین اثری که در زمینه دین بدون آخوند چاپ شده است، کتابی حجیم (۹۶۰ صفحهای) از شجاع الدین شفاست بنام "توضیح المسائل - پاسخ هائی به پرسش های هزار ساله در باره تشیع دین و تشیع دکانداران دین"، پاریس، مرداد ۱۳۶۲.

این بار به جای خمینی، یک "مبارز سر سخت رژیم خمینی" یعنی آخوند سید مهدی

روحانی، به مقابله با تز دین بدون آخوند پرداخته است. آخوند سابق درباری طی مقاله‌ای بسیار مفصل در نشریه شاه پرستان، معاون دربار شاهنشاهی سابق را مورد حملات شدید قرار می‌دهد (مراجعه کنید به نشریه "ایران و جهان"، ۱۹ تا ۲۶ دی ماه ۱۳۰۶). دکتر سید مهدی روحانی، "رهبر شیعیان اروپا"، احترام هم سنگری در دفاع از رژیم پوسیپسده شاهنشاهی را نادیده می‌گیرد. هم رزمی در سنگر سلطنت، به جای خود محفوظ و لسی دکان آخوندی نباید از رونق بیفتد. آیت‌الله دکتر سید مهدی روحانی، رهبر شیعیان اروپا، به زندگی اشرافی در رزیدانس مجلل خود در پاریس (که خبرنگار مصاحبه کننده، لیبیراسیون با او، در ۲۳ سپتامبر ۸۱، به توصیفش پرداخته بود) بسیار علاقمند است و آن را با بهشت خدا هم عوض نمی‌کند. به هر حال، کسروی، سنگجی، شریعتی، شفا همه (مانند لوتر)، با رنگ آمیزی های کم و بیش متفاوت، یک هدف مشترک را دنبال می‌کنند. اسلام راستین، دین بدون آخوند. بوی گند دین چنان بالا گرفته است که باید قبل از اینکه نه از تانک نشان بماند و نه از تانک نشان، چاره‌ای اندیشید و آنچه را می‌توان نجات داد، نجات داد و دین را برای "خلق" یا برای "مردم" حفظ کرد. "اسلام راستین"، (از خمینی که بگذریم)، به یک اندازه نقل و نبات دهان مجاهدین و سلطنت طلبان است و هر دو - هر چند بسیار انگیزه های متفاوت، ولی - به یک اندازه معتقدند که خمینی دارد اسلام را از بین می‌برد. البته یکی واقعا ماتم گرفته و دیگری فقط اشک تساح می‌ریزد. خلاصه این که، کسروی ها، سنگجی ها، شریعتی ها، شفاها، مجاهدین و تمام طرفداران مستقیم و غیر مستقیم اسلام بدون آخوند، همان راهی را دنبال می‌کنند که پنج قرن قبل، لوترها (و یک قرن پیش از او، در اواخر قرن چهاردهم میلادی، یان هوس - مراجعه شود به زیر نویس شماره ۱۶) و سایر مخالفان پاپ و سلسله مراتب مذهبی و بعد ها، معتقدین گوناگون ایدئولوژی بورژوازی (بورژواها و خرده بورژواها - خرده بورژوازی، در تحلیل نهائی، برادر کوچک بورژوازی است) در پیش گرفته بودند (م. ف.).

۱۱۹ - THYATIR. THYTIRIEN منطقه‌ای در آسیای صغیر و همان طوری که در زیر نویس های ۲۱ و ۵۵ نوشته ایم، نام یکی از کلیسا های هفت گانه موجود در دوره مسیحیت اولیه (م. ف.).

۱۲۰ - CÈNE بر وزن SCÈNE (در لاتن CENA به معنای غذای شب) همان طوری که در یادداشت شماره (۱۱۷) اشاره کرد ایم، بنا به روایات (یا افسانه‌های) انجیل ها و دیگر نوشته های عهد جدید (به استثنای اپوکالیپس منتسب به یوحنا)، مسیح در شب آخر (قبل از دستگیری) حواریون خود (از جمله "یهودای خائن") را در تالاری جمع می‌کند (این تالار را در زبان انجیلی CENACALE می‌گویند) در این شام آخرین، نان و شراب (یا بدن و خون مسیح) صرف می‌شود و گویا عیسی سخنان سوزناکی ایراد می‌کند (که نقل خلاصه‌ای از آن از حوصله این یادداشت خارج است و خواننده می‌تواند به هر یک از چهار انجیل مراجعه کند). باز به روایت همین انجیل ها، در جریان همین CÈNE است که گویا مراسم شام فصیح (L'EUCHARISTIE) به صورت نهادی در می‌آید. این نکته آخر را هم اضافه کنیم: عیسی مسیح، به روایت متفاوت "مورخان مسیحی"، در سال ۲۹ یا

در سال ۳۰ و یا در سال ۳۳ مصلوب می‌شود. قدیمی‌ترین نوشته مسیحی (اپوکالیپس) در سال ۶۸ یا ۶۹ میلادی، گویا توسط یکی از حواریون - یوحنا - (در باره نام دوازده حواری مسیح مثلا مراجعه شود به انجیل به روایت متی، فصل دهم، آیه دوم) نوشته شده می‌شود. یوحنا یکی از دوازده حواری حتی طبق روایات عهد جدید، "اولین شاگرد عیسی مسیح" بود، در آن "شام فصح" و در این CÈNE حضور داشت، با این همه عجیب است که در کتاب خود (اپوکالیپس) حتی يك کلمه نه از آن "شام" سخن می‌گوید و نه از این CÈNE. "اولین شاگرد مسیح"، آن "شام" و این "CÈNE" تاریخی را چه زود فراموش کرده است! (م.ف.)

۱۲۱ - بخشی از کتاب عهد جدید، مراجعه شود به همان ترجمه فارسی انجیل تحت عنوان "کارهای رسولان"، صفحات ۴۰۷ - ۳۱۸ (م.ف.)

۱۲۲ - ویا: مثل این که بخواهیم سوزنی از واقعیت تاریخی را در میان خروارها خروار گندم افسانه، جستجو کنیم (م.ف.)

۱۲۳ - چند توضیح کوتاه درباره این عبارت دشوار انگلس:

۱ - ژرمانی (GERMANIE) یکی از آثار تاسیت است (در باره تاسیت مراجعه شود به زیر نویس شماره ۲۷) که در آن درباره آداب و رسوم و میتولوژی ژرمن ها سخن می‌گوید.

۲ - EDDA (به معنای هنر شاعرانه) نام دو مجموعه شعر ایسلندی است، حتماً ۲۵ شعر سروده شده توسط شاعران گمنام متعلق به قرن هفتم تا هشتم میلادی (که در سال ۱۱۶۳ کشف شده است). علاوه بر کیفیت شاعرانه EDDA، این مجموعه شعر، مهمترین منبع شناخت از میتولوژی اسکاندیناوی به شمار می‌رود و نام خدایان ژرمنی ها را در آن می‌توان یافت.

بر می‌گردیم به بحثی که انگلس بارها در این مقاله و ما در حاشیه آن، دنبال کردیم: الف - بیش از ۶۵۰ صفحه (از ۷۰۷ صفحه ترجمه فارسی) کتاب عصر جدید تماماً ساخته و پرداخته ذهن کشیشان و رهبران مذهبی است و هیچ يك از آنها (چهار انجیل موجود، "کارهای رسولان" ۱۵ "نامه پولس رسول"، "نامه یعقوب"، "نامه پطرس"، "نامه یهودا"، "نامه یوحنا") توسط افراد منسوب به آنها نوشته نشده، وجود این "رسولان" (حواریون) از نظر تاریخی اثبات شده است. تمامی این نوشته ها لااقل یکی دو قرن بعد از مرگ این افراد متصوراً موجود، نگارش یافته است.

ب - از میان این کتاب ۷۰۷ صفحه‌ای فقط يك بخش چهل صفحه‌ای وجود دارد (اپوکالیپس منسوب به ژان یا "مکاشفه یوحنا رسول") که در حوالی سال ۶۸ یا ۶۹ میلادی نوشته شده است. تازه این نوشته نیز منسوب به یوحناست و نویسنده واقعی آن ناشناس است. مضافاً وجود تاریخی فردی بنام ژان یا یوحنا نیز تا کنون اثبات نشده است.

با توضیحات فوق، منظور انگلس در این کتاب از مقایسه کتاب کوچک "اپوکالیپس ژان" با بقیه عهد جدید، از يك طرف و کتاب ژرمنی تاسیت و مجموعه شعر "ادا" از طرف دیگر اینست که اولی ها، چه از نظر شیوه نگارش و چه از نظر ثبت وقایع تاریخی متعلق به دوره خود، اصیل اند، دومی ها مدت ها بعد نوشته شده، جرح و تعدیل شده، مطالب جدیدی در

آن ها ادغام گردیده، از نظر شکل و محتوی آرایش یافته و هر بار، دروغ های بزرگ حذف گردیده و مطالب مورد پسند زمان به آن ها اضافه شده است. خلاصه این که تحریف شده، قلبی، غیر اصیل، ساخته و پرداخته شده اند (م.ف.۰).
 ETAT INDIFFERENCIE_۱۲۴، در بیولوژی، حالت سلول هائیکست که مختصات جنینی خود را، بدون تحول به جانب مرحله بلوغ، حفظ کرده اند (م.ف.۰).

لیست کمک های دریافتی

کمک های دریافتی سازمان وحدت کمونیستی از هواداران

و رفقای خارج کشور، در یک سال و نیم گذشته:

پلانغرم چپ آمریکا:	هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا:
۳۰۰۰ دلار	۸۰۰۰ مارک آلمان غربی
۲۰۰۰ دلار	۲۰۰۰ مارک آلمان غربی
۱۲۴۰ دلار	۱۰۰۰ مارک آلمان غربی
۲۰۲۵ دلار	۱۰۰ مارک آلمان غربی



رفیق رگ.س.:

۳۷۰۰ فرانک فرانسه

۳۷۰۰ فرانک فرانسه

۷۴۰ فرانک فرانسه

رفیق ه.س.:

۱۰۰۰ کرون

رفیقی از آلمان:

معادل ۱۰۰۰۰ تومان

رفیقی از آلمان:

معادل ۴۴۰۰ تومان

سندی محرمانه : پیرامون اوضاع اقتصادی جمهوری اسلامی

گزارش رایزن های اقتصادی کشورهای بازار مشترك

گزارش محرمانه زیر توسط رایزن های اقتصادی کشورهای جامعه اقتصادی اروپا در تهران برای کمیسیون این جامعه که مقرر آن در بروکسل است و تعیین کننده سیاست های بازار مشترك می باشد، تهیه شده است. گزارش محرمانه مزبور که بدست رفقای سازمان در ایران افتاده بود، توسط خود رفقا ترجمه و برای اولین بار در نشریه داخلی سازمان، شماره ۲۴ مورخ ۲۳/۷/۶۲ منتشر گردید.

بدیهی است که نگارندگان این گزارش منافع کشورهای سرمایه داری غرب را در نظر گرفته و با حرکت از آن به تحلیل از اوضاع اقتصادی ایران پرداخته اند. اما این امر به هیچ وجه از اهمیت تحلیل آنان نمی گاهد، چه سیاست های کشورهای غربی در قبال ایران، که نقش مهمی در سرنوشت جمهوری اسلامی ایفاء می کند، با در نظر گرفتن اینگونه تحلیل ها و فاکت ها، اتخاذ می گردد:

۱ - مقدمه: این گزارش کوششی است از جانب رایزن های اقتصادی ((سفارت های)) جامعه اقتصادی اروپا در تهران برای ترسیم تصویری از اوضاع کنونی اقتصاد ایران. اظهار نظرهای قطعی به علت فقدان آمار قابل اعتماد مقدور نیست. علاوه بر این دولت ایران بسیاری از جوانب سیاست اقتصادی را که گرایشات آینده بستگی به آن دارند روشن نساخته است.

۲ - توسعه اقتصادی ۸۳ - ۱۹۸۲: وضع مالی ایران در سال گذشته بطور قابل توجهی بهبود یافته است. با کاهش موجودی ارز خارجی به میزانی کمتر از یک میلیارد دلار، افراد زیادی وقوع يك سقوط مالی را در ربيع اول ۱۹۸۳ انتظار داشتند. لیکن، از آن پس صادرات نفت خام افزایش پیدا کرد (سه ماهه اول سال ۱۹۸۳ صادرات نفت خام ایران از مرز ۲ میلیون بشکه در روز گذشت) و درآمد به تناسب آن بالا رفت. تا آخر ۱۹۸۳ ذخیره ارز خارجی ایران به میزان تقریبی ۱۰ میلیارد دلار رسید. شاید این بهبود نسبتا سریع بود که منجر به نظری بیش از حد خوش بینانه در باره توسعه اقتصادی

آینده شد . گذشته از این فقدان هماهنگی بین مراکز تهیه و توزیع وزارت -
خانه ها در میان عوامل دیگر، موجب افزایش بیش از حد واردات طی سه
چهار ماه اول ۱۹۸۳ (زمستان ۶۱)) شد با این پیامد که اقتصاد
قادر به جذب طبیعی کالاهای خریداری شده نبود . به علاوه مخارج مالی
بقدری بالا آمده بود که کمبود ارز خارجی مجدداً پیش آمد و موجی بودی
ارز خارجی در حال حاضر در حدود ۴ الی ۶ میلیارد دلار تخمین
زده می شود . در هفته های اخیر گشایش نامهی اعتباری برای (واردات)
جدید مشکل شده است . بسیاری از مشتریان ایرانی اکنون بعد از امضای
قرارداد بر مهلت اعتباری ۱۸۰ روزه برای پرداخت اصرار می ورزند . تا
آن جایی که معلوم است فقط کمپانی های ژاپنی کاملاً حاضر به پذیرش این
شرایط با حمایت اکسیم بانک و دولت ژاپن ، هستند . ایران هیچگونه
امکان بهره برداری از اعتبار بین المللی را دارا نیست و بنا بر این قادر
نخواهد بود تقلیل ارز خارجی اش را به آهنگ کنونی ادامه دهد . اگر
تعهدات زیاد حاصل نیمه ی اول سال برآورد شوند انتظار می رود که
تنگنای مالی تا اواخر اوت / اوایل سپتامبر (اوایل شهریور) بر
طرف شود .

۳- علی رغم تحولات مثبت در اوضاع مالی و برخی پیشرفت های دیگر (مثلاً
برای اولین بار پس از انقلاب در مورد يك بودجه و يك برنامه پنج ساله
متناسب با آن توافق شده است) ، ارزیابی خوشبینانه از اوضاع اقتصادی
ایران در مجموع مشکل است . مشکلات حل نشده ی بسیاری، چه در رابطه
با مدیریت داخلی و چه روابط تجاری با کمپانی های خارجی ، وجود دارند .
به عنوان مثال :

- از مالیات ها و پرداخت های اجتماعی به عنوان ابزاری برای بیرون کشیدن
پول از کمپانی ها استفاده می شود، چه آن ها درآمد قابل مالیات گیری
داشته باشند و چه نداشته باشند .

- فقدان مدیران ، مهندس، پرسنل ماهر . افراد با تجربه در تعداد
روزافزونی دست از کار کشیدند و سعی در خروج از کشور می کنند .

- اسلامی کردن امور تجاری رو به گسترش است . يك ریش واطلاع
از قرآن اغلب مهمتر از حد اقلی از تجربه است .

- تصمیم گیری در وزارت خانه ها و سایر ارگان های دولتی روز بروز
وقت گیرتر می شود و تصمیمات اساسی گاهی تا ابد به تعویق می افتند .
کمیته های متعدد در تمام سطوح می توانند تصمیمات مدیریت را تحت تاثیر
قرار دهند و یا حتی آن ها را متوقف کنند .

- فساد به بیشترین درجه خود رسیده است .

- مدیران خارجی که حاضر به دادن حق السکوت نباشند اجازه ی خروج

ضروری برای سفر به خارج خود را به خطر می‌اندازند .
— وضعیت بودجه ناروشن باقی مانده است . هیچ کوشش واقع بینانه‌ای
برای رفع کسر بودجه‌ی ۱۳۶۲ که در حدود ۵ میلیارد دلار است —
چشم نمی‌خورد .

— برنامه‌های خود کفایی کشاورزی از پیشرفت ناچیزی برخوردارند .
نتیجه این که مبالغ عظیمی از ارز خارجی برای واردات مواد غذایی
لازم خواهد بود .

— سهمیه بندی و کمبود مواد غذایی اولیه (نان، گوشت، برنج و چای) .
— بیکاری ۲ الی ۴ میلیون نفر .
— نرخ رسمی تورم ۲۰ درصد است، نرخ واقعی بیش از ۴۰ درصد است .
گرایش‌ات آتی :

ایران بازار بسیار مهمی برای کشورهای جامعه‌ی اقتصادی اروپاست
و چنین نیز خواهد بود . ۴۰ میلیون سکنه قادرند مقادیر عظیمی کالاهای
وارداتی را جذب کنند . زمینه‌های زیادی برای همکاری در کشور موجود
است . ایران دارای ذخایر وسیع گاز، نفت، و دیگر منابع طبیعی است .
علاوه بر این، ایران وام‌های خارجی (دولتی) خود را تقریباً بطور کامل
پرداخته است و با درآمد نفتی خود قادر است در حدود ۱ میلیارد دلار در
ماه کالا وارد کند و مخارج جنگ به میزان ۳۰۰ میلیون دلار در ماه را تأمین
کند . (صادرات واقعی نفت بر مبنای پرداخت نقد ۱/۴ الی ۱/۵ میلیون
بشکه در روز است) . در ۶ ماه اول ۱۹۸۳ واردات حدوداً و برابر این
مبلغ بود یعنی امری که علت کاهش ارز را توضیح می‌دهد . لیکن هیچکس
نمی‌تواند مدعی شود که این پایه در جهت ایجاد گرایش پیشروی ثابت
برای اقتصاد ایران به کار خواهد رفت . سئوالات بسیاری هنوز بی پاسخ
مانده اند :

— دخالت دولت در معاملات اقتصادی و در بازرگانی خارجی .
— نقش بخش خصوصی، که هنوز حاضر به سرمایه گذاری قابل اهمیت در
اقتصاد داخلی نیست .

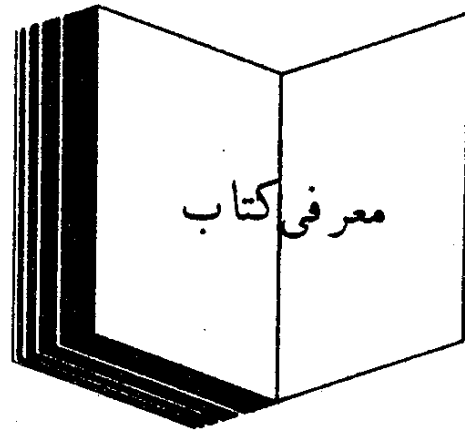
— ارزش آینده‌ی ارزی ملی، ریال .

— طرق فائق آمدن بر مشکلات آموزش که ناشی از تعطیل ۴ ساله‌ی
دانشگاه‌ها و — در عین حال — از دست دادن پرسنل متخصص .

— تاثير محتمل انفراد بین المللی و تخلفات حقوق بشری بر مناسبات تجاری
در داخل ایران .

آنچه که می‌توان گفت اینست که جهت اقتصاد ایران روشن نیست
و توانایی دولت کنونی در معالجه‌ی بیماری اقتصادی مورد تردید است .

دو بینش در حزب کمونیست ایران



نوشته یک گروه تحقیقی هوادار سازمان
وحدت کمونیستی در ایران
از انتشارات سازمان وحدت کمونیستی
چاپ ایران، قطع رقعی، ۶۸ صفحه،
تاریخ انتشار خرداد ۱۳۶۲
باز تکثیر از هواداران س.و.ک. در

اروپا و آمریکا

دو بینش در حزب کمونیست ایران توسط یک گروه تحقیقی هوادار س.و.ک. در ایران تهیه شده و در اختیار س.و.ک. قرار گرفته بود. سازمان که مباحث مطروحه در آن را مهم و قابل تامل تلقی کرده است، با افزودن مقدمه‌ای (مورخ اردیبهشت ۶۲)، به انتشار آن مبادرت ورزیده است. در زیر بخش‌های عمده‌ای از مقدمه سازمان بر این نوشته را نقل می‌کنیم چرا که این مقدمه یا "پیشگفتار" به بهترین وجهی می‌تواند محتوای مباحث مطروحه در آن را به نمایش بگذارد و ما را از بررسی مجدد آن معاف کند.

در آغاز این پیشگفتار چنین می‌خوانیم:

مقاله‌ی "دو بینش در حزب کمونیست ایران" توسط یک گروه تحقیقی هوادار تهیه شده است. نویسندگان این مقاله، با بازگشت پنجاه و چند ساله به عقب، اختلاف نظرهای موجود در آن ایام در زمینه‌ی تحلیل مسائل جامعه و سوسیالیسم را مورد بررسی قرار دادند. این رفقا با این که مقاله‌ی خود را به مطالعه‌ی انحرافات پوپولیستی و غیر مارکسیستی موجود در سال‌های ۲۰ - ۱۹۱۹ اختصاص داده و از تعمیم آن به زمان حال اجتناب کردند با این همه، خواننده با مطالعه‌ی این مقاله، می‌تواند براحتمی به منشاء انحرافات، کج روی‌ها و بد آموزی‌های سازمان‌های کمونیستی کنونی ایران پی برده و ریشه‌ی تاریخی آن‌ها را بدست آورد - هر چند برای دسترس به ریشه‌ی عمیق‌تر این انحرافات، کج روی‌ها و بد آموزی‌ها باید قریب پانزده سال باز به عقب‌تر برگشت و به سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۴ رسید.

بد نیال مطالب فوق، پس از تذکر این نکته:

ما بدلیل اهمیت این ریشه‌یابی و نیز به دلایلی که متعاقباً اشاره خواهیم کرد

شد، انتشار این مقاله را مفید و لازم تشخیص داده ایم هر چند که اینجا
و آنجا، با برخی از تلقی ها، فرمولاسیون ها و اظهار نظرهای نویسندگان
آن موافق نباشیم.

و نیز اشاره به دو مورد از کمبودهای نوشته، چنین اضافه می شود:

مقاله‌ی "دوبینش ۰۰۰۰" خط مشی حزب کمونیست ایران در جنبش انقلابی
۲۰ - ۱۹۱۹، دو نوع طرز تلقی در نحوه‌ی شرکت در این جنبش را مورد
بررسی قرار می‌دهد. مسائلی از قبیل جنبش‌رهای بخش - دموکراتیک
ایران در آن سال‌ها و علل شکست آن جنبش، تمایز خط پوپولیستی نفی
کننده‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در داخل جنبش از خط انقلابی، برخورد
با ارزیابی‌های انحرافی تاریخ نگاری معاصر که منشاء آن را باید در اشار
تاریخ نویسان رسمی شوروی و حزب توده جستجو کرد، شرکت ملیت‌های
مختلف آن ریاچانی‌ها و آرامنه در جنبش سیاسی ایران، تشکیل حزب
کمونیست ایران، مسئله‌ی آویتس سلطانزاده و حیدر عمواغلی، زمینه‌های
جهانی انحراف اپورتونیستی و پوپولیستی و بالاخره نشان دادن این
امر که جنبش کمونیستی ایران وارث سنتهای دموکراسی بورژوازی در قرن
گذشته است و نفی این میراث به عنوان یک عنصر خارجی فاقد ریشه
در کشور، و نه بعنوان انباشت دستاوردهای مبارزات توده‌ها (یکی دیگر
از پایه‌های انحرافات، کج روی‌ها و بد آموزی‌های موجود در جنبش
کمونیستی ایران که باز ریشه در گذشته و در نگرش پوپولیستی و خرد-
بورژوازی دارد)، از بحث‌های اساسی و مهم مقاله حاضر بشمار می‌رود.
در بخش دیگری از پیشگفتار سازمان به نوشته مورد بحث، به یک نکته اساسی اشاره می‌شود:
البته نمی‌توان توقع داشت که در حد یک مقاله، به مسائل فوق که هر
شاخه‌ی آن می‌تواند و باید موضوع تحقیق جداگانه‌ای قرار گیرد، بطور
همه جانبه پرداخته شود. به نظر می‌رسد که هدف نویسندگان مقاله‌ی
حاضر، طرح و عنوان کردن این مسائل اساسی باشد. مضافاً همان طوری
که گفته شد، ریشه‌ی تاریخی انحرافات، کج روی‌ها و بد آموزی‌های
کنونی بخش اعظم سازمان‌های کمونیستی را، با این نگرش به گذشته
ببراحتی می‌توان جستجو کرد. و این خود کاریست با ارزش و مقاله‌ی این
رفقا، با تمام کوتاهی‌اش، تلاشی است قابل تحسین در مقابل کوه-
ساز تحریفات و جعل واقعیت‌های تاریخی در مورد جنبش کمونیستی ایران
که در آثار "مورخان" رسمی شوروی نظیر ایوانف‌ها و در نوشته‌های حزب
توده و بخش اعظم سازمان‌های کنونی کمونیستی ایران و هواداران
و همفکران آنها بچشم می‌خورد.

اگر "بررسی" های تاریخی مجاهدین (به مناسبت سالروز جنبش‌های انقلابی و شخصیت-
های تاریخی)، با انگیزه‌های ناسالم و غیر منصفانه را کنار بگذاریم و اگر قضاوت‌های

بی پایه و ایجاد شبهه کردن های آنها را نادیده بگیریم (به منظور "حقانیت" بخشیدن به اسلام و کوبیدن کمونیسم و کمونیست ها به طور عام و نه برای نشان دادن خیانت های چپ نما - های جنبش جنگل و مشاوران روسی آنها یا خیانت های حزب توده در جنبش ملی کردن نفت و امروز : اگر فلان جنبش شکست خورد ، به نظر مجاهدین تقصیر آن متوجه "کمونیست ها" است ، و موضع مجاهدین در این زمینه دقیقاً موضع رژیم خمینی است) ، به یک نکته اساسی دیگر باید به طور ویژه توجه داشت : تمامی بررسی های تاریخی بخش اعظم چپ ایران (به مناسبت سال - روز جنبش های انقلابی و شخصیت های تاریخی) را که طی مدت سه سال ، صدها بار در نشریاتی مانند کار و پیکار و راه کارگر و غیره خواندیم ، باید یکجا به سطل زباله ریخت که یک دینار ارزش تاریخی ندارند و چیزی جز تکرار طوطی وار دستگاه های دروغ بافی و تحریف "مورخان" استالینیست شوروی و نوکران ایرانی آنها - رهبران حزب توده - نیستند .

تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران باید از نو نوشته شود . انجام این وظیفه بزرگ عمدتاً بر عهده محققان جوان و پژوهندگان مستقل ، برخوردار از تفکر علمی ، جستجوگر واقعیت و بیانگر حقیقت - هر چند حقیقت تلخ - است . امانت علمی و شرافت انسانی ، از پیش شرط های اساسی هر محقق به ویژه یک محقق کمونیست ، یک انسان کمونیست است . محققى که بنام کمونیسم دروغ بگوید ، تحریف کند و برای توجیه "هدف" و به هر وسیله رذیلانه ای متوسل شود ، هزار بار کثیف تر از محقق آریامهری و اسلامی است . چرا که ایده کمونیسم و آرمان انسانی کمونیسم را به لجن می کشد .

رفقای جوان ما ، نویسندگان نوشته "دو بیست و ... " ، علی رغم کمبود های نوشته آن ها و علی رغم فقدان امکانات و منابع لازم و مورد نیاز به عنوان ابزار یک کار تحقیقی جدی - کسه در پیشگفتار سازمانی به اختصار به آنها اشاره شد - ، در جهت باز نویسی جنبه هائى از تاریخ جنبش کارگری و کمونیستی ایران ، گامی هر چند کوچک - کوچک در مقابل عظمت کاری که در پیش است - ولی قابل تحسین برداشته اند . از یک جنبه دیگر نیز کار این رفقا ، شایسته قدر دانی است . حرکت در یک مسیر درست بدون نگرانی بیش از حد به کمبود ها و اشتباهات احتمالی . اندیشیدن ، شکستن دگم های قالبی و بدور ریختن ایده های تحمیل شده با محک قضاوت علمی ، جستجو و یافتن مسیر درست حرکت . حرکت به عنوان موتور تاریخ . اگر مسیر را درست تشخیص دهیم چه باک که گام های اولیه ما عاری از نقص نباشد . اگر حرفی برای گفتن داشته باشیم ، و صادقانه و بدور از هر گونه خود پرستی های حقیر ارائه می دهیم ، اگر راهی را درست انتخاب کرده باشیم و هدفی متعالی را خالصانه دنبال می کنیم ، یا خود به کمبود ها و نقایص کار خود پی خواهیم برد و یا رهروان دیگر ، اشتباهات ما را مرتفع خواهند ساخت . و انباشت دانش بشری مرهون این اداء سهم هاست . مطلق گرائی و کمال طلبی را به خیالبا فان ، به مدعیان بی عمل ، به نارسیس های شیفته کمالات خویش ، به قهرمانان خارج از گود ، به دون کیشوت ها و پهلوان پنبه ها و نق زنان حرفه ای ، واگذاریم . در پیشانی اینان ، نور ستگاری نیست .

به هر تقدیر ، به کوشش نویسندگان "دو بیست و ..." ارج می نهیم و برای کارهای آینده این رفقا ، موفقیت آرزو می کنیم . ★

اندیشه رهائی



هموطنان مبارز

ادامه مبارزه رفقایمان در ایران با رژیم قرون وسطائی و وحشی خمینی و تهیه امکانات لازم جهت تداوم این مبارزه، جز با یاری و همکاری تک تک شما امکان پذیر نخواهد بود. مطمئن باشید که کمک های مالی تان، هر قدر هم ناچیز باشد در رفع تنگناها و مشکلات و مبارزات رفقایمان در ایران نقش تعیین کننده ای خواهد داشت. کمک های مالی خود برای ارسال به داخل را به آدرس بانکی زیر ارسال دارید.

CREDITANSTALT
6020 21 27837
Schottengasse 6
1011 Wien
AUSTRIA

www.vahdatcommunisti.com



مقالات، پیشنهادات، نامه ها، قبوض كمك های نقدی
و غیره را، به هر يك از آدرس های زیر که می فرستید، لطفا
رونوشت (و یا فتوکپی) آن را به آدرس دیگر نیز ارسال دارید

آدرس :

ALIAS

Postfach 396

1060 Wien

AUSTRIA

ANDICHE-RAHAI

Rue du Progres, 3a

2300-LA CHAUX-DE-FONDS

SUISSE

www.vahdatcommunisti.com

آدرس بانکی :

CREDITANSTALT

6020 21 27837

Schottengasse 6

1011 Wien

AUSTRIA